



۷۵۰

MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ

KISIM : H. Alipaşa

Eski KAYIT No. 750

Yeni KAYIT No.

TASNİF No.



الحمد لله رب العالمين والحمد لله رب العالمين والحمد لله رب العالمين والحمد لله رب العالمين
 وظهرت من جوامع الكلم لكل لها طواف كرام السلام على آله وصحبه فاتيكم الكرم وصاحب الظلم
اما بعد خیر که بدقیق بی بضاعت و حقیر خالی از استطاعت علی الحسن الوعظ الکافی
 المشهور الصفی ثبته علی محبة اولیائیه و شرفه بحال متابعت صفیائیه که چون میامین الطاف الهی در رکات
 اعطاف میاشناسی در او آخر شهر ذی قعدة تسبیح و ثمانین و ثمانین یقین غنیه علیه و سده تسبیح
 ولایت مبرکت بدایت محبت قطب الکبریا المحققین و غوث العظماء الموحیدین خواجہ ناصر الحق و حقیقه
 خواجہ عبید اللہ رضی الله تعالی عنه و رضاه اتفاق افتاد و نوبتی دیگر در اوایل سده کاهرسیت تسبیح و ثمانین
 شرف بای پس خدام آن ستانه و ملازمان آن دولتشاه دست داد و در خلال مجلس افادت کتاب و محافل افادت
 انساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصائص و شمایل و مناقب و فضایل حضرت خواجگان سلیمان شهنشاه
 قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همه وقت کوریکشت مشرف میشد و بارگ طری ازعارف و حقان بلند و
 لطایف و دقائق را چنانکه پیوسته بر زبان بجزریان آنحضرت می گذشت مستعد می گشت و آن فواید شرفه
 و جواهر نفیسه را باید و لطیفه مدبر که در صدف قوه حافظه کما مثال اللؤلؤ المکنون می برورد و بعد از انقضای
 هر صبحی انطوائی سطرپی آن محفوظات و کمونات ای شایسته تفسیر و تبدیل عقیدت و تحریر در می آورد و چون
 بواسطه شامت کردن و سامت نواز که ناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و قبال محرومی نمودی
 و از دولت ملازمت آن جیم المانی و امال مجوری واقع شدم در آن فرصت معارف و صورتی و مباحث ضروری

بر خاطر فائز گذشت و در ضمیر کسیر شکر گشت که آن غایب مبر که دکلمای مبارکه را که در آن ایام سعادت
 فرجام و اوقات سمیت سمات اتفاق افتاده بود و یکجا جمع نماید و از آن سرگشته بعد و بجزان شود و
 این بای کسسه زوایه جنون و این در همان کرد و شاید که دل خوش گشته را از مطالعه معانی آن شفی حاصل آید
 و دیده بخون آغشته را از مشاهد صور خطی آن تسلی دی نماید **سنة** چو که شد از سر دیده وصل باری نایبی
 باید از رومان یاد کاره جو که کل گذشت و کلش شد خواب بوی کل از که جویم از کلاب جو که شد
 خورشید و مار اگر دوغ جاره بود در معاش از جوارغ لیکن سبب عوارض و زکار و نوابیل و نهار
 از معانی پوسته در عقده تاخیر و توقیر می افتاد و کر بسته از رشته الفی و تفتیق میکش و تا بعد از شاد
 سال در شهر سینه و سیمایه آن غنیه قدیم تجدید یافت و خاطر جمع و تربیت آن شاد و آنچه از احوال
 و اطوار سلسله خویشان و خلفا و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه در کتب معتبره از طایفه بزرگواران یاد بود
 و یا از حضرت ایشان سایر عزیزان این سلسله فی اسطوره و بواسطه شنیده و با تری لایق و ترکیبی مایه در مجموعه
 روح نمود و آنرا بدگرشمال حضرت ایشان که مقصود اصلی از این الفایح و با تمام رسانید و بار احوال و
 مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت مسکینه الحاتم گردانید و درین کتاب هر جا که لفظ حضرت ایشان
 بسبیل اطلاق ایراد نمودم از حضرت ولایت نامی خواجہ عبید اللہ بود قدس الله تعالی سوره و اعلی کرده و هر جا از
 لطایف و معارف از طایفه علییه روح الله تعالی ارواحهم و نور شهاب هم نشسته بر دخت از آنجه فاصله لفظ
 شیخ و موشح ساخت و در بابی موضوع هر جا فاصله استیلاج افتاد دایره صغیره آنجا نهاد و چون از این موضوع
 نرسیده و شحات جانفرا بود از غیر الحیوة طوبی باب علم و عرفان اصحاب ذوق و وجدان شیخ نمود
 و باین صده و طالبان صادق الاخصاص و محبان کامل الاخصاص تا زکی طراوت افروخته ازین جهت مسمی شد
 ریشات علی الحیات و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ کتاب شحات از عدد و حروف کی نهصد و نه است
 اتفاق افتاد و آنچه از قطعه باغی آخر مستفاد است و الله بهدی الی الرشاد و یتقن از طالبان طریق سالیگان

سئل تحقیق است که چون وقت شرف ایشان مطالعه احوال اطوار و معارف و حقایق آن عزیزان کرد
 مقصدی از جمع و ترتیب که پرشادتر از هر پرشاد است و در بطن محبت در ایشان در وقت
 گوشه خاطر عطر فرو گذارند و بدعای خیر یاد دارند و نامول انکارم اخلاق و مراسم اشفاق با طرا
 و حاضران شمع مصطفی که چون باغش از خطاب و جامع کتاب در کسب کوی خلیفه از نقل شتال
 و ضایل اسل حقایق معانی است در ادای معارف لطایف لطایفه مضیی رای شیوه ترجمانی فی
 بس باید که عبارت اشارات از عزیزان ابرف و کلمات و انکار سازند و خود را در یادیه توان بادی
 او با نیندازند و السلام علی تابع الهدی بنا بر مجموع بر مقاله در فصل خاتمه اتفاقا و منه المبدأ
 والیه معا و فهرست مقاله مقاصد ششم و خاتمه نیست **مقاله** در ذکر طبقات و احکام سلسله نقشبیه
 قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اهلها الی اخرها هم بوجه جمال و هم بطریق تفصیل و الله یعول الحق و یمدی
 السبل **مقصد اول** در ذکر ابا و اجداد و اقربا حضرت ایشان تاریخ ولادت آنحضرت و احوال
 صبی و شمه از احوال و اطوار حضرت ایشان و ابتدا مفرد و بدیل مشایخ و اوقاف سر آمد و احوال **مقصد**
دوم در ذکر بعضی از حقایق و معارف و دقائق لطایف حکایات و مسائل که در خلال احوال آنحضرت ایشان
 فی واسطه اجتماع افتاده **مقصد سیم** در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه امور غریبه که بطریق و عادات
 آنحضرت ایشان ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت موسسه و بهر مقصدی از این مقاصد شمل خواهد
 بود بر فضل **خاتمه** در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت اشغال و احوال آنحضرت از دنیا
 بد آخرت **مقاله** در ذکر طبقات و احکام سلسله نقشبیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه هم بوجه
 جمال و هم بطریق تفصیل و الله یعول الحق و یمدی السبل پوشیده نباشد که حضرت ایشان تعلیم و ذکر و
 نسبت طریق حضرت و احکام قدس الله تعالی ارواحهم از خدمت مولانا یعقوب حرمی گرفته اند و ایشان
 حضرت و اخذ بزرگ بها الحق و الحقیقه و الدین شنبه و ایشان را میر سید کلال ایشان از حواجه محمد بابا

و ایشان از حواجه علی رشتنی و ایشان از حضرت خواجه محمود نخجیر معنوی ایشان از حواجه عارف یو کردی
 و ایشان از حضرت خواجه عبدالحال محمد دانی که سر حلقه سلسله حضرت خواجه کاند و ایشان از حواجه یوسف
 محمدانی و ایشان از حواجه ابوعلی فاریدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم کرکانی و شیخ ابوالقاسم انصاری علم باطن
 بدو جانبی کی شیخ ابوالحسن قانی و وزیر شیخ ابوزید سلطانی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات ابو
 زید است بمقتی و ترتیب شیخ ابوزید و دیگر احباب معنی روحانیت بود دست بحکیم طاهر صورت و
 از او شیخ ابوزید حضرت امام جعفر صادق است رضی الله عنه و نقل ثقات صحیح ثابت شده است که ولادت
 شیخ ابوزید در بعد از وفات حضرت امام است و ترتیب حضرت امام و دیگر احباب معنی روحانیت بوده است
 بحکیم طاهر صورت و حضرت امام جعفر رضی الله عنه و خاتمه شیخ ابوطالب کی و وقت القلوب آورده
 و نسبت ثابت کی بود از بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنه و ایشان از ابوالد بزرگوار خود امام زین العابدین
 و ایشان از ابوالد بزرگوار خود امام حسن و ایشان از ابوالد بزرگوار خود دامیر المومنین علی بن ابی طالب
 ایشان از آنحضرت سالت صلی الله علیه و سلم و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم سلسله نسب ائمه اهل
 رضی الله تعالی عنهم از جهت نفایس و عزت و شرفی که داده و سلسله الدین نام کرده اند و نسبتی که حضرت
 امام جعفر صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب کی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابی کر صد است
 رضی الله تعالی عنهم که بدو را حضرت امام است و از فقهای سعه بوده است و بی نظیر زمان خود در علم ظاهر و
 باطن و در تربیت ارباب بطن سلمان فارسی است رضی الله عنه و در ابواب وجود و باقی شرف محمد خاتم
 صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از دامیر المومنین ابی کر صد است رضی الله عنه بعد از آنحضرت سالت
 صلی الله علیه و سلم و بار شیخ ابوالقاسم کرکانی را نسبت از شیخ ابوعثمان مغربی بوده است و در باب اعلی کتاب
 و در باب ابوعلی و داری و در اینجا بنید بعد از دوی و در اینجا سیر مقلی و در اینجا معروف که شیخ معروف است
 و نسبت کی با دو طایع و در اینجا بحسب اعمی و در اینجا حسن صری قدس الله تعالی ارواحهم حسن صری ابامیر المومنین

خواجه یوسف ایشاز انصیح که ده اند که عیالند و در شید و با شریعتی موصوفه است و از اهل ایشان
 و عیال جانیست و خواجه یوسف گفته اند که حال من و حیاتی که بحال کار دیگر ندارم حضرت عیال را از من بفرست
 و ایشاز عیال کرد و در شید گفته آن شب حضرت حو ایشان خوابیده که فرموده یا یوسف انا اعطیتک
 الکون و اعطاک حسن البصیرة ای یوسف تا این سی عقل و دل و آدم حسن انصیحی عقل و دل و آدم حمت
 خواجه یوسف بعد از ایشاز انصیح غریب شد و هیچ امر از امور دنیوی نگرفت و در قبر مبارک ایشان بخارا
 بیرون در و از کلا با دست فرستاد و بر سرش کلاه بادی بر سرش نهادند **خواجه احمد سیوی**
قدس سره خلیفه سیوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف قدس سره و در کلا ایشاز انا سیوی گویند و آثار
 برکی در دست بر شاخ بزرگ اطلال گویند مولد ایشان سیوی است که شهر سیل بلا مشهور در کستان و قبر
 مبارک ایشان نیز آنجا صاحب آیات و کرامات جلیده و مراتب مقامات خفیه بوده اند ایشان طفلی
 منظره نظیر گیمیا اثر باب اسلان شده اند که از قدای شاخ ترک و از عیالی ایشان بداند گویند باب اسلان
 شده اند که از قدای شاخ ترک از عیالی ایشان بداند گویند باب اسلان با شریعت سیل و شایست
 حضرت سالت صلوات الله و سلامه علیه تربیت وی شکل گرفته اند و خواجه را در ملازم حضرت ایشان تربیات
 کلی واقع شده و تا باب اسلان در قید حیات بوده اند خواجه سیویل دام عیال ایشان تمام نموده اند و بعد از
 وفات ایشان هم با شریعت بخارا آمده و سیوک ایشان خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه تکمیل و
 ارشاد رسیده اند و در سال بعضی از متاخران شاخ ایشان قدس سره ایدار و هم جنس کورس که بعد از وفات
 خواجه عبد البرقی خواجه حسن ایشانی چون نسبت خلاف خواجه احمد سیوی رسیده و بدعوت خلوت بخارا مشغول
 شدند بعد از چند کاه ایشان با شریعت سیل و شایست بخارا که کستان غمت افتاد و در وقت فتنه
 صحابا ایشان و ملازم ایشان خواجه عبد الحالی و محمد وانی قدس سره تعالی تره صیت نمودند بعد از آن کجاست
 توجه فرمودند و بشیده نمادند که خواجه احمد سیوی قدس سره در حلقه شاخ ترک و در کلا مشایخ ترک و در
 حلقه

انتاب ایشان است و در خاندان ایشان سیی بزرگان و عزیزان و ده اند که در مجموع ایشان علیحدگی مایه
 لاجرم بزرگ سلسله از صحاب خواجه که با زمان ایشان متصل است گفتنی نماید بعد از آن شروع می کنند ذکر
 حضرت خواجه عبد الحالی و محمد وانی که خلیفه چهارم اند از خلفای اربعه خواجه یوسف قدس سره تعالی
 و بدانکه خواجه احمد اقدس سره و جبار خلیفه بوده اند که ذکر ایشان سیویل اجمال ایراد می باید و الله اعلم بالصواب
 السلطان **مفضل احمد الله** خلیفه اول اند از خلفا خواجه احمد ایشان فرزند رشید باب اسلان بودند
 و عالم بعلوم طریقه و ریاضی و حال از والد بزرگوار خود تربیت یافته اند و بعد از وفات الدیم فرموده
 ایشان خلافت خواجه شافعه اند و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیة اهل و لایب رسیدند **عبد الملك**
ابو احمد الله تعالی فرزند بزرگوار مفضل است و بعد از وی بجای می نشست و میان تربیت قدس سره
 سالها بر سر ایشاد بوده و طالبان را طرب و شاد نموده **تاج خواجه احمد الله** فرزند عزیز عبد الملك است
 و پدر بزرگوار کی است که بعد ایشان که ایشان می آید و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم بیوم و علم طریقت
 و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافته اند و بعد از بلوغ در جبه کمال و اکمال تربیت نقصان شافعه اند
سعید الله احمد الله خلیفه دوم حضرت خواجه احمد بوده اند و با شریعت ایشان تربیت می یابیده
سلیمان الله احمد الله خلیفه سیوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترکند و حکمتی ایشان که بزرگان کی
 در معاللات و ایشان گفته اند در کستان معروف مشهور است و از جمله فوائد ایشان است این مسئله
 که در آخر مخطوطات غشام وقت فرموده اند **هذه** هر یک که کورساک خلیفه سیل هر کورساک قدس سره سیل هر کورس
 که نمی خیزد و آن هر شب که آید قدر شناسد و این مسئله دیگر نیز با ایشان مشهور است که در نفس خود گفته اند
 بارج بخشی پیر میان اربعه قدای پیر میان یعنی هر یک یک با همه گندم ماکه **حکیم الله احمد الله تعالی**
 خلفای چهارم اند از خلفای خواجه احمد سالها بر سر ایشاد بوده اند و بعد از خلفای ایشان که کورساک خلیفه
 دعوت نموده و مسکن حکیم انا از ولایت خوارزم بوده و آنجا از دنیا حلقه نموده اند در موضعی که آنرا

آن زمان که نیکو نیتی و قهر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است زیرا که تبرک به زکی **آقا محمد**
الله علیه ایشان از یکی بابی که نیکو نیت و اقدم خلفا حکیم آقا بودند اندوخته و مکمل ایشان لایق
 بوده و قهر مبارک ایشان نیز آنجا است و جناب آنجا زیارت روند و برادرات وصل شوند خدمت مولانا
 محمد قاضی علیه الرحمه از حضرت ایشان نقل کردند که میفرمودند هرگاه زیارت یکی آقا می آید از قبر مبارک
 آواز آمدند می شنوم ایشان خیره باب سلسله و خیزند تاج خواجه و سالها و ظل مرتد و لطف
 خود بودند و بعد از وفات الدیر کواریا شایسته غنی و ایمانی را پیغمبر ملازمت حکیم آقا نمودند و
 بعد از وفات حکیم روضه ایشان را که غریبانا نام است و دختر برادر خان و ده کجالت عقد خود آوردند و
 ایشان را از غریبانا اولاد و احفاد و بزرگوارید است و همه عالم و کامل که هر یک معتقدی و زکار و رهنمای
 و طالبان دین اند که نیکو نیت حکیم آقا سیاه چرده بودند و زنی غریبانا را آنجا طر سید که چه بودی اگر حکیم
 سیاه چرده بودی حکیم را بر خاطر وی شرافتی شده است فرموده اند که زود باشد که بسیارتری از من
 صاحب شوی آن بود است که بعد از حکیم ضعیف زکی آقا شده است و بعضی گفته اند زکی آقا بجز حکیم
 را در یافتند و در تربیت حکیم آقا ایشان را محبت معنی و روحانیت بوده و محبت ظاهر و صورت و دل
 اول آقا است و گویند که وقتی که حکیم آقا در ولایت خوارزم وفات یافتند زکی آقا در تاسکند بود و علی
 الفوق برف خوارزم روان شدند و هیچ جا نماندند تا رسیدند و شرط زیارت حکیم و بر سر پایش
 بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت غریبانا محرمی نزد وی فرستادند و خطبه کردند و وی بفرستاده
 گفت من بعد از حکیم کجالت از دواج کسی در نیامده و تحنن این یکی سیاه درین وی بفرستادن که در آنجا
 و مضطرب گشت آن محرم نزد زکی آقا آمد و ماجرا را گفت زکی آقا باز بوی میام داد که یاد داری آنرا که
 خاطر تو که شده بود که چه بودی اگر حکیم آقا سیاه چرده بودی و حکیم را بر خاطر تو مشرف شد فرمودند که زود
 باشد که بسیارتری از من صاحب شوی چون محرم آن سخن غریبانا گفت یا دوش آمد و بگریه افتاد و گفت و آدم

آنجا مرد ایشان است فی الحال که در ایشان است شده و کجالت از دواج ایشان آمد و ایشان را جبار حلیفه
 بود است و در حسن آقا و سید آقا و صدرا آقا و بدر آقا که این چهار در مبادی عالم یکی از دایره های تحقیق
 علم است حال ایشان در بافتن و تدوین که هر یک مطالعه می کردند و در کتب و جبار را و غریبانا و این
 و از اوت طریق حق از خاطر سرزد علی الصباح خانه با تاج دادند و از هر سه وی بخواهند و بجانب
 کرستان افتاده روی صحبت زکی آقا نهادند و از ذکر هر یک سبیل اجمال ایراد می آید **آقا محمد حسن**
رحمه الله علیه اول است از خلفای زکی آقا محمد اند که نیکو نیت و جبار حلیفه و سید رسیدند و در
 صحایب مکمل شده سیاهی دیده اند و بالهای سطر که کلاه و شمشیر شده و چو اندیشه دوی یکی آقا بوده و
 طریق ایشان مبادی کار و بار بجهت ترحال کسب معیشت آن بود که کاوان اسل سکنه را می جویند و اندو
 از اجرت آن وقت عیال اطعام بهم می رسانید و گویند هرگاه زکی آقا در صحرا بعد از نماز در مشغول می شد
 کاوان ترک جا کرده که ایشان حلقه می زدند و تا ایشان را مشغول می سپردند و کاوان صلا خوانی نمودند
 چون آن طایفه علم نزدیک یکی آقا رسیدند و دیدند که پای برهنه پشت خا درشت را در هم می کشند و
 که یکبار می گویند که بر سر نهاده و بخانه برده و آن خارها در پای ایشان میخند و پیش قدم اند و سلام
 آقا جواب گفته و بر سیده که شادین می یار غریب می نمایند و کسانید و اگر کجای می آید گفته اند طالب
 علم بودیم و در بخار تحصیل علوم قیام می نمودیم ناگاه دلهای از مباحثه و مطالعه گرفت و از اوت
 سلوک را باطنهای سرزد کنون بطلب حقیقی از آن یار پرور آمدیم و میگویم که بوی ارحم میباشم
 هر وی پویم و مرشدی کامل بکل میگویم که بعد از من متابعت طاعت می نمایند باشد که از در که بعد و نقصان
 بر خیزد و کمال بهم آفرموده اند باشد تا من می کشم و شمار آبان شد نشان هم بر روی
 نشان جنوب مشرق مغرب آورده اند و ششای سوا می کرده و از هر سو بوی شنیده و گفته اند که هر جا
 عالم را بوی کشیدیم در تمام ربع سکون کسی نمیخوردند دیدیم که تواند که شمار از نقصان اند و کمال میسازند

و در آن روز باطن بخاری پیدا شده سید تا بدل اندیشید که من سید عالم باشم کی تابع اس سیه کا و جان
 باشم و در آنجا طوطی که زانیده که این کی شربت اینید که دعوی عریض میکند اما او روح حق است و صدرا تابد
 دعوی انکار کرده اند و باطن که زانیده که میتواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی نوری در سر او و بوی
 باشد کی تا معارف این حال در باطن این هر چهار تصرف کرده اند و دلهای ایشان را بجانحه و متعلق و مجرب
 گردانیده اول کسی زیاران که مشرفه اند و در است تا بیعت کرده اند و انابت آورده و از حق حق است و بوده
 و اول کسی از چهار که اذن شاد یافته بعد از بلوغ بدو خبر کمال او و حق است **سیدنا رحمت الله علیه**
 خلیفه دوم زکی است و نام وی سید احمد است و سید تا معروف و مشهور است گویند سید تا در شای
 ملازمت زکی تا هر چند ریاضت می کشیده در باطن خود روح رشتی نمیده و هر چند می نمود و بزرگ می روحی
 نمیشود آخر در دل خود بعضی غبار رسانیده و گفته سخن شانه و تا در خبر قبول ارادت میدارم که در این
 کلمه بگوید باشد که بظن غایت مشرف شوم غبار قبول کرده گفته تو مشرب خود را در یک سیاه چیده و
 بر راه آتا میزند تا سحرگاه که بطهارت ساخت هر و ایند ترا با آن حال نمیدمیکر که بر تو رحم کند سید تا جان
 کرده و غبار ناشی و فراتر آتا گفته که احمد مدی قهر است و سید عالم است و در است که در طاعت و هر که نظر
 خاص مخصوص اینجانب نبوده القاسم ارم که بروم کنسید آتا بسم نموده فرموده اند که سید عالم او ندازه
 او شده روز اقل که مرادید و او را بخود نشان ادم بدل اندیشید که من سید عالم باشم کی تابع اس سیه کا و
 جان شوم اکنون که تو او را دوست کردی از سر کناده او در که شتم و چون دست سحر آتا پر دل آید چهری سیاه
 بر سر راه خود افتاده دیده پای بر نهاده آن خود سید تا بوده که زکی آتا پای بر نشیند او نهاده اند و پای
 آتا را بوسیده آتا گفته اند که کسی گفته احمد است آتا گفته برخیز که این شکر خجکار تو در شش و بوی در محل
 اتفاقی خاص کرده اند چون سید قدم رست کرده آنجا مقصود وی بوده بروی کشفت گشته و با بوی محبت و
 فتوح مفتوح شده و باند که در قستی بدو خبر ارشاد رسیده و بی افغان بدو خبر کمال رسانیده و سید تا با حضرت

۴
 غرض ارجاع علی هستی که از اجل طلاقات و نکاحات قدس ابدار و احکم و در کمال ابدار و احکم و در کمال ابدار و احکم
 بوده اند و میان ایشان مفاد و ضات واقع شده که در حضرت عزیزان شمه از آن ایراد خواهد یافت و در محاکم
 حضرت خواجه بهاء الحق و الدین قدس الله تعالی هر دو مذکور است که حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی سقا
 برین از زمین کشیده است سید تا بروی کشیده و از وی پرسیده که در چه کاری در چه میکاری آن وقت
 گفته که از زمین بکارم و لیکن این زمین از زمین کنونی بدو سید تا آن زمین خطاب کرده که ای زمین ازین
 بدو که چند سال در این زمین نیستی که بکارند **اسمعیل ارحم الله علیه** اگر بکار
 سید تا بوده حضرت ایشان فرموده اند که مردم در اول حال اسمعیل آتا تعرض نمیکرد و اندامی گفته اند
 من اینها نمیدانم ایشان برورم و طبلین نورم یعنی آتش می میدیم و طبل می نیزیم آتا در نوحی جو زبان می
 که قصبه است میان سیرام و تا سکنه جگ ترست و الوغ رتب می گویند و مولی آن باری نسبت بهی عرض
 می بود و اندوایم غنیت و مذمت می میکرد و آتا می گفته این طایان صابون ایشان نزد حضرت
 ایشان از سخن از وی نهایت می پسندیدند و احتیاج فرمودند و از آنجا نفسیه آتا است که میگفته اند
 و آقا سیاه باشد در سر ما جامه و در سر سکنی آن حضرت ایشان فرموده اند که این سخن حضرت آتا کلام جامع
 و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل آتا بعد از آنکه مریدی را تلقین میکرد میفرموده که ای درویش ازین
 طریقت شدم کی نصیحت از من قیل که این دنیا را کنده بخر خیال بند و بداند که تویی و حق بجانب خندان و کوه
 که گفته و قهران و حیدر و سجانه ماند پس و تو از میان هر و بی حضرت ایشان فرموده اند که ازین سخن
 آتا خیلی بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود و خواجه برهم نقل فرموده اند که حضرت سید شریف حاکم
 مرا می گفتند شیخ زاده از مسجد های مریدان اسمعیل آتا بوی مذاق می آید **اسمعیل ارحم الله علیه**
 فرزند اسمعیل آتا بود است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نوحی استیجاب می شسته و آن
 قصبه است میان تا سکنه و سیرام شیخ عبداللہ خجندی علیه الرحمه که از اصحاب حضرت خواجه بهاء الحق و الدین

قدس الله تعالى سره بود و میفرموده که من را که شرف صحبت حضرت خواجه شرف شوم چند سال مرا
خدمت قوی رسیده بود و بجز خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره رسیده بودم فتم از ایشان اشارت
رسید که باز کرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه
بهاء الدین سندست خاطر من فی الجمله آرامی گرفت بجانب حجت کرم روزی دوازده سال
دو ترک دیدم که بر در سجده نشسته بودند و با هم سخن می گفتند و می کردند گوش فرا دادم از طریقی که
مصحبت ایشان سهل خاطر می شد ایشان نارمندی کردم و مقداری طعام و میوه پیش آوردم تا هم
گفتند این در پیش طالب می نماید لایق است که در صحبت و خدمت سلطان زاده خواجه شریف باشند چون
از ایشان اسحق شنیدم باز در غیبه من طلبت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در استیجاب
باشند صحبت ایشان فتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه تریح کفتم و چند روز در خدمت ایشان بودم
و ایشان لطف بسیار نمودند و روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رشید آقا قبول از ناصیه و ظاهر
بود بوالد خود گفت این ویس کیست می باید که در خدمت شما باشد سعی خواجه فرمودند ای فرزند
این پیش مرید حضرت خواجه بهاء الدین هستند خواهد بود و ما را در وی مجال تصرف است چون ایشان
اسحق شنیدم بقی من حضرت خواجه پیروز دوازده سال اجازت خواستم و بخدمت باز گشتم و توجیه
حضرت خواجه قدس سره می بودم تا وقتی که در بخارا بشفقت و قبول ایشان شرف شدم **صدرا**
و بعد از آن رحمة الله خلیفه سیوم و چهارم زکی آقا بودند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد مولانا
بدر الدین محمد بوده است ایشان اصدرا و بدر را نیز گویند و ایشان بخارا همیشه جمعه و یکشنبه مسجده
و از یک طرف طعام و شراب بخورده و دیگر فراتر حجاب میکردند چون صحبت زکی آقا رسیده اند روز
بروز آقا ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر میشد است لیکن کار مولانا بدر الدین و بسکی تمام بود
آخرا بخاطر آنکه که سیدنا غفرانا را وسیله ساخت تا یکی آقا بحال می برد خست من نیز آنجا روم و از

دار الشفا شفقت ایشان در خود داد و طلبم سبقت فرصت بخدمت غفرانا فرستد و گریه این حال خود را
بارگفته و در شفیع ساخته و التماس نموده که در محل سبط آقا بوضو رساند که بدر الدین بگوید که من مولانا
صدر الدین بر دهنده شما هم صحبت که نظریات شما در حق من زیاد است و است اگر از من بصری
وجود آمد بنسیه فرماید تا بعد از آن قیام نمایم چون یکی آقا از وراضی آورده اتفاقا سبب الحاح
و غیبه انعام گذرانیده و التماس التفات خاطر کرده اما فرموده که در بسکی کار از آن جهت که در اول
علاقات و کسب کوی من بخاطر گذرانیده که این یکی شتر لب بپسندید که بر دعوی عریض میکنند اکنون که تو در جوار
نمودی از سر کنایه وی در کشم سبب بر طلسد و التفاتی نمود که فی الحال بر چه مقام مولانا صدر الدین
و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایر بر غنائ عیان و رکاب بر رکاب اومی سود و ظهور
احوال و واجبه عاریت شریک سهم اومی بود و دیگر هر که مولانا صدر الدین در هیچ وقتی و حال بی فایده
غالب گشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در گذشت **امین ابا رحمة الله علیه** خلیفه صدر
بود و بعد از وی بشارت وی طالب از آن دعوت نموده **شیخ علی شیخ رحمة الله علیه** خلیفه امین
بود و بعد از وی بجای می برسد و شاد شسته **مود و شیخ رحمة الله علیه** خلیفه شیخ علی شیخ بوده و
بعد از وی مستعد از تربیت فرموده **کمال شیخ رحمة الله علیه** از کبار اصحاب مود و شیخ بود و در کمال
شأن مقام داشته حضرت ایشان میفرمودند که کمال شیخ فرید مود و شیخ بود و برادر طایف خادم شیخ
که ما از سفر خراسان مراجع کردیم و تا سنگد اقامت نمودیم وی برای بسیاری آمد بعضی از آنرا اصحاب
مکشفه که روزی کمال شیخ نزد حضرت ایشان آمده بود و فرمودند که برای ما ذکر آیه کوی ذکر آیه نوع ذکر
در سینه مشایخ ترک که در وقت گفتن آوازی مثل آواز آیه دوسر از خیر ایشان هر دو می آید کمال
شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت سراج تمام معرفت مشایخ و ذکر اگر گفت حضرت ایشان فرمودند پس کنند
که دل در گرفت و بعضی از اصحاب گفتند که کس نمید که از غرض آفرین سوخته شد بس خطه آمل که در بعد

فرمودند در آن مکرر که میگردید از هر نوع ذکر گفتی است کسی جواب که بدین این است خوانند که
 مرغان چون بر صبا می خوانند ترا به طبعی **خادم شیخ محمد بن علی** از جمله اصحابی بود که در وقت
 در مبادی ظهور حضرت ایشان را و از آنکه در ولایت شام شد و مقتدای جمعی گشتند و در آنوقت حضرت
 ایشان ملاقات می داشتند شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خود شیخ بود و از آنجا به راه
 و بر سر راه مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره به اجمعی گشتند از مدین تا مکه و در آنجا وفات یافت
 و قبر وی بر تخت قرار است این فقیر در ملازم حضرت محمد بن مولانا رضی الله عنده و علیه السلام و القبر
 کاه که صحبت می یافت و وی را شیخ خود و نقل می کرد و فوایدی گفت که بعضی از آن در ضمن شرح
 ایرادی می آید **شیخ جمال الدین** گفت که شیخ ما خود شیخ در آیه فویل للقاسمیه بملهم من الله
 می گفتند که جمعی می شنیدند که از ذکر گفتند و تلب حاصل میکنند که آنرا بی ادبانه می نهند از عقل مقتضای
 طبع نفس پس می آید که من گفتم اشارت آن بود که در بعضی از عقل عن در آن تفسیر کرده اند **شیخ ۲**
 وی گفت که شیخ ما فرموده اند حضور که سالکان را در نهایت ذکر و عبودیت آن می باشد می شنوند
 که مثل آن نیست بهر یک آن حضور را بقای می آید و بهر یک کاشط طبعیت و ذایل می شود اما اگر
 عبودیت بر مراتب آن که می آید بعضی از آن کوشش کرده و آن را بت جویان لطیفه بجای طبعیت
 می شنوند و سالکان مقتضای طبعیت بر شایانی و از طریق خلاص می آید **شیخ ۳** و هم دی که گفت
 شیخ ما می گفتند دلیل صحت حال دارد می شود نیست که در وقت و در فانیست در نهایت سالک می شود
 و کلفت اعمال بر بجز در شریعت می مجتبی از راه حاصل می کرد که با حکام شرعی از روی ذوق و بخت بی
 و کمال قیام می نماید **شیخ ۴** و هم دی که گفت که یکی از علماء بر سر شیخ ما آمده بود و می گفت حال
 رقص و سماع از دور و بیست در آن وقت می شود و از آنجا می آید که شود و از آنجا می شود و در آن وقت
 و ظاهر بخودی نیاید فتح است اگر شود و از آنجا می آید که شود و از آنجا می آید که شود و از آنجا می آید که شود

در جواب گفت که از سبب نقص وضو کی است که عقل سلوب شود و خاک که مجانب واقع می شود و
 دیگری که عقل سلوب می شود و خاک در حال انعامی شود و انانی شوری از طایفه در حال نقص و سماع سلوب
 شد عقلست و نیست و شدن آن بلکه اس مشهور را چه نیست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی بر عقل
 جزوی فایض می کرد و در مملکت و در سالک حاکم و غالب می شود و در عقل کلی قدرت و قوت است
 که تدبیر ضبط عالمی کند و جای ضبط و تدبیر بدنی پس بدنی در آن حال در ظل حمایت تدبیر اوست آن
 عقل کلی در بر مقام حفظ و نگاه داشت و بلکه نقص وضو در آن محل نمی آید و طالب صادق در آن وقت
 از طبعیت احکام و تمام هر دو می آید و از لوازم شریعت خلاص می شود و پس از وقت تجدید وضو
 احتیاج نیست **شیخ ۵** و هم دی که گفت که شیخ ما گفتند که بعضی می نمایند سلسله در حکایت قدس سره
 خنثی گفته اند که وجود عدم بوجود شریعت عود می کند اما وجود فناء که بوجود شریعت عود می کند معنی این
 سخن کسب ظاهر است که در او وجود عدم محقق صفت عدم است که عبارت از آن بخود نیست که مبتدیان
 طریق خود چکارا قدس سره را و هم در آشنای مشغولی دست می دهد بلکه آنچه حقیقت معنی است بهر عدم
 عبارت از آن هستی حقیقی است که برادر که سالک بر تویی اندازد و بهر یک کمال شغل باطنی و فی فعل و دل
 از نقوش کونی و دینی بر تویی حقیقی که بعد از آن بخودی پیدا می شود و وجود آن علم است و این وجود عود
 می کند بوجود شریعت یعنی باز این بر تو می آید می شود و در لوازم وجود شریعت غالب می آید بخلاف وجود موقوف
 حقانی که در بقا بعد الفنا گویند که بعد از محقق مقام فساد می شود و پس بخاک فناء وجود باقی از بی
 این علم را نیز وجود از بی هست این وجود اگر چه تهمان وجود نیست لیکن بواسطه عدم محقق مقام فناء
 کاه و تباری می شود تا وقتی که ثابت کرد و ملک شود و الله تعالی اعلم **خواجه عبدالخالق عجدانی**
قدس سره ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه خواجہ یوسف مهدی قدس سره و در فقره طریقه
 خواجگانند و سلسله اربع بران قدس سره تعالی ارواحهم در روح شهاب هم مولود و نفس ایشان در عجدان است

از ولایت بخارا و آن صیت بزرگ شهرمانند بر شرف سکنی بخارا و نام والده شرف ایشان عبدالحلیم است
و بعد بحلیم امام معروفست از اولاد امام مالک بوده و مقداری وقت عالم بعدو نام هر باطن و ساکن طایفه دوم
و والده حضرت خواجه از اولاد ملوک و مہست و گویند عبدالحلیم امام صحبت از حضرت علی السکرم بوده و خضر او را
بوجود خواجه شارت داده و عبدالحلیم نام نهاده بعد از آنکه عبدالحلیم امام سبب حدوث ایام مہعلقان از
ولایت دوم بدیاری و راه انهر افتاده و ولایت بخارا آمده و عجب و ان ساکن شد و اند حضرت خواجه را
کشته و در عجب و ان نشو و نما یافته در مبادی حال در شهر بخارا بتجلیل علوم اشتهار شده اند و زنی در
کار و بار نزد استاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از علمای زمان تفسیر میخواند باین است رسید که اگر
بگویم نصر عا و حقیقت آن لا یحیت البقیة من استاد بر سیده اند که حقیقت این غنیه و طریقه و حیثیت اگر
و اگر نمیدانند و یاد وقت فکر باعضا حرکت می کند غیری بر ان اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید حکم
الشیطان بحیثی محمدی الدم من آدم واقف میشود استاد فرموده اند این علم لدنی نیست اگر حق حانه
خوسته باشد از اهل اسکسی تو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه عبدالحلیم مشط بود و اند تا وقتی خواجه
خضر علی السکرم بایشان رسید و اند و توقف عددی در ایشان را تعلیم کرده در کتاب فضل الخطب مکتوب است
که روش حضرت خواجه عبدالحلیم در طریقت تحت مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا
و متابعت شرع و سنت حضرت مصطفی صل الله علیه وسلم و بجانب مخالفت بدعت و موکوشید اند
در روش ملک خود از نظر اغیار پوشیده ایشان را سبق نکردل در جوانی از حضرت خواجه علی السکرم
بوده و بر این حق مطلب نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حق
آب آبی و غوطه خوردن بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه جانک دند و اسیر اگر قصد کار
شغول شدن و کوشا داشته و از اول آن آخر حال روزگار ایشان در دیکر همه خلوص و مقبول بود و بعد
از ان خواجه یوسف محمدانی قدس سره بخارا آمدند و خواجه عبدالحلیم صحبت ایشان را یافتند و معلوم کردند

که ایشان را نیز در دل سپوده است و صحبت ایشان سپوده است و صحبت ایشان سپوده است و صحبت ایشان سپوده است
یوسف در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علی السکرم بر سبب ایشانند و خواجه یوسف قدس سره صحبت اگر
حیثی خواجه و شیخ ایشان علانیه بوده است لیکن حق حضرت خواجه عبدالحلیم قدس سره از خواجه خضر
تلقین و تخریج گرفته بودند و بدان مامور شده خواجه یوسف از ان غیر نداده اند و فرموده اند و روحی که
ایشان مامور شده اند شغول باشند و بعضی از تحریرات خواجه عبدالحلیم قدس سره مذکور است که فرموده اند
میت و دو ساله بودم که خواجه زنده لان حضرت خواجه خضر علی السکرم در آنحضرت خواجه بزرگ تانی خواجه
یوسف محمدانی سپردند و تربیت من وصیت نمودند و تا ایشان در ماوراء النهر بودند من خدمت ولایت
بودم و ایشان تقاضا و استغاضه می نمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخارا آمدند حضرت خواجه عبد
برای خدمت شغول شدند و احوال خود را پوشیده می داشتند و ولایت ایشان جاس شد که در یک وقت نماز
کعبه می فرستند و می آمدند و در ولایت شام ایشان را بسیار بدید آمد و خانقاه و ستانه پیدا شد
و در مقام رشاد و دعوت خلق می نمودند و طایبان و صادقان را بطریق حلالیت می نمودند و ایشان را
وصیت نامه است در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیای کبر قدس سره نوشته اند
شتمین فرزند خلیل و عواید جمعه که ماکر زمره سالک است و از جمله آن صایاست این چند فقره جمعه
که بر تنم ترنم ترنم یاد می باید **وصایا** فرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسرک من بعلوم داد
و تقوی و جمع احوال بر تو باد که تبع انا سلف کنی و بر ملازمت سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث
آموزی از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز جماعت کرا شریطی که امام مؤذن ناشی هرگز طاعت
مکن که شهادت آفت بخصی مقید شود ایم کم نام باشی در قبالها نام خود بنویس و بکلمه قضا خضر مشو
و ضمان کسی مباش و بوسایا مردم در میا و بالوک و بنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه
منشور و سماع بسیار مکن سماع بسیار نفاق پیدا در وقت و بسیاری سماع در اینمیزند و بر سماع بخارا

مگر که سماع اصحاب بسیارند که گوییم که خور و کم خب و اخلی که از شیر کزیند و لازم
 خلوت خود باشد و ابروان زنانه مستعدان و توانگران عاقلان و صاحبان خرد و کشته پیر
 و توانایی زن نخواه که طالب نیاست و در طلب نیاید و بیایند و از خنده و قهقهه و شتاب
 که خنده بسیار را برآید و باید که در همه کس شمع کمری و صبح فردی را اختیار شری ظاهر خود را
 که از شتاب از حجابی بطن باشد و باطلی که در کسی جزئی نخواهد کسی از دست مفزای و شتاب را
 و در جهان دست که بر افعال ایشان با کار منهای که منکر ایشان هر که است کاری نه پند بنیاد و روش
 باید که دل تواند بکشد و بدن تو پیر چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو متضرع و جامه تو کهنه
 و در پیش پادشاه تو فقر و خانه تو مسجد و منسوخ و سجانه **در** **دوم** از کلمات قدس حضرت
 خواجه است این عبارت که بنای طریقه خواجهان قدس الله تعالی اولهم بر پشت که ۱ سوره دوم
 ۲ نظر بر قدم ۳ سوره وطن ۴ خلوت در محراب ۵ یاد کرد ۶ بارگشت ۷ نگاه داشت ۸ یاد
 داشت ۹ غیر این همه پنداشت و پوشیده نماند که سه کلمه دیگر است از جمله مضطربان این طریقه علیّه
 و ان قوف زبانی او قوف عدوی و قوف قلبی است که جمله یار و ده کلمه باشد و چون حضرت خواجه حلقه
 سلسله حضرت خواجه اند لا جرم در مقام الفاظ مضطرب ایشان که در سنن طریقه اسرار و زبان موقوف
 بر پشت هم عبارات شریفه از طایفه در ضمن یار و ده شرح می آید پس الاجمال و تفصیل و الله اعلم
 و موهیدی بسبیل **تجدد** ۱ موش و دم است که نفسی از درون آید باید که از سر حضور و آگاهی بآید
 و غفلت بر آن آید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که موش و دم یعنی
 اشغال از نفسی نفسی می آید که از غفلت نباشد و از سر حضور باشد و نفسی که نیز از حجاب غایی و غافل
 نبود حضرت ایشان فرموده اند که در طریقه رعایت حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمع الهام
 برفت حضور و آگاهی مصروف شود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگوید فلا نفس کم کرده است

یعنی طریقه روش کم کرده است حضرت خواجه بهای الحق الحقیقه و الدین قدس الله تعالی هر فرموده اند که بنای
 کار در این راه نفس می آید نهاده و خاک که اشتغال بوظیفه اسم زلفان حال از تذکره نافی نفسی مستقبل مشغول
 گرداند نفس را که در ضایع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ نفس نفسی سعی نماید که غفلت
 فرزند و بر بنای **بجای** ای مانده و بجز علم بر ساحل عین و بجز غفلت و بر ساحل شن و بر ساحل صفت
 نظر بزوج کونین آگاه بجز باطن نفسین حضرت محذوفی مولانا نور المله و الدین عبد الرحمن الحامی قدس
 الله تعالی در او شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجواب نجم الدین الکبری قدس الله تعالی سوره
 در سوره فواتح الحمال میفرماید که در کبری که جاریست بر زبان حیوانات انفس ضروریه اشیا است زیرا که در
 برآمدن و خروج نفس حرف است که اشارت غیب موت است و حی سحانه گفته می شود و اگر خواهند و اگر
 نخواهند و مع حرف است که در اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است و شدید از برای
 مبالغه در آن تعریف پس می آید که طالب بگویند در نسبت آگاهی محسوسه با حق باشد که در قوت
 تلفظ با حرف شرف موت است و حی سحانه و تعالی لم یخوط وی باشد و در خروج و دخول نفس و آب
 بود که در نسبت حضور مع الله قوری واقع شود تا برسد با کمالی تکلف نگاه داشت و این سبب محسوسه
 دل او بود و تکلف شود که نسبت را از دل دور کند **بجای** باغی موی آید و حوش شانس
 و انفس تر بود و با حرف فاساس باشد اگر از حرف در امید و هراس حرفی کفتم سگوف اگر داری پاس
 پوشیده نماند که غیب موی که حضرت محذوفی قدس سره در این کلام گفته اند به طراح اصل نفس عبارت
 از ذات حی سحانه باعتبار لائقین یعنی بشرط اطلاعی که مقتضیست بطلاق نیرو و ممکن است که درین
 مرتبه مع علمی و ادکی هر که بودی متعلق گردد و از حقیقت مجهول مطلق است **در** **نظر** بر قدم است
 که سالک در درون آمدن شهر و صحرا و همه جا نظر بر پشت بای او باشد تا نظر او بر آن نشود و بجای که
 نمی آید و می شاید که نظر بر قدم اشارت برعت سیر سالک بود و در قطع مسافتی طی عقبات خود

برستی نهی بطش بهر جا که مستی شود فی الحال قدم بر آن نهی و آنکه ابو محمد دوم قدس سر گفته است که ادب
 المسافر لا یجاوزه قدمه اشارت با معنی است حضرت مخدومی قدس سر در کتاب تحفه الاحرار در
 منقبت حضرت خواجہ بہا الحق الحقیقہ والدین قدس سر استمران مضمون اخس نظم آورده اند کہ **نظم**
 کم زده بی جمدی موش دم در کد شمشیرش از قدم بس که زخو کرد بر عرس سفر بار نماز قدش از نظر
شش سفر در طل آنست کہ سالک از طبعش بشی بصفات ملک و اوصاف میر بصفات
 اشغال نماید حضرت مولانا سعد الدین کا شعری فرموده اند کہ شخص خنثی بہر جا کہ اشغال کند خنثی است
 وی را نیل نشود اما اشغال کند اوصاف خنثیہ و پوشیدہ باشد کہ احوال مشایخ طاعت قدس سر را و ہم
 در اختیار سفر و اقامت مختلف افتادہ است بعضی از ایشان در بدایت سفر کردہ اند و در نہایت مقیم شدہ
 و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نہایت سفر کنند و بعضی در بدایت نہایت مقیم باشند و سفر کنند و
 بعضی در نہایت بدایت سفر کنند و مقیم شوند و ہر طایفہ را از جنس ہر فرقہ در سفر و اقامت مبنی صادق
 غرضی صحیح است خانجہ در ترجمہ عوارف مشرحت اماطی و احکام قدس سر تعالی ارواحہم در سفر و اقامت
 آنست کہ در بدایت حال خندان سفر کنند کہ خود را بکار امت غیری رسانند پس در خدمت وی مقیم شوند
 و اگر ہم در دیار خود کسی از طایفہ یا بند ترک سفر کردہ بکار امت وی شتابند و سعی جمیل در تحصیل ملک
 آگاہی مقیم رسانند بعد از حصول صفت ملک سفر و اقامت علی السوئہ است حضرت اشاف فرمودند کہ
 مبتدیان در سفر و اقامت بر شانی صحیح حاصل نیست چون طایب بہجت غیری رسید وی اعمی بانیست و صفت
 ممکن حاصل مباد کہ دو ملک نسبت حضرت خواجہ کمال قدس سر تعالی ارواحہم بدست می آید آورد بعد
 بہر جا کہ رود صحیح مانع نیست **بلعیدہ** از بد خوشت بی مان خندین بی واسطہ چشم جبار آیدین
 نشین و مگر کہ بغایت خوبست بی منت پاکرد جهان دیدن حضرت مخدومی قدس سر در شریعت
 اللغات در شرح اینست کہ **ت** آئینہ صورت از سفر و بدست مکان بد برای صورت از نور است

حسن فرمودہ اند کہ معنی آئینہ صوری کہ عبارت از این مقولست از برای انطباع صورت بطور وی
 احتیاج بدان کہ بجا آن صورت بند کند و چشم نماید زیرا کہ وی بد برای صورت از حدی صفا
 و نوریت و جہ خود شدہ است بہر جہ در مقابل وی می افتد و روی می نماید و صورت آن وی سبب
 بی حرکتی سببی صورت بخشن چون آئینہ معنوی دل از حیوای صورت کونیہ خلاص یافت و نوریت و صفا
 و یاز گرفت و ظلمات خوشتہای طبعی از وی زایل شدہ در قبول کلیات ذات و صفات الہیہ است
 بسیر سلوک ندارد زیرا کہ سیر سلوک بی عبارت از تنفس و تعقیل و جہ قلب است چون آن صفا
 و صفات سید از سفر و سیر و سلوک مستغنی شدہ **مختار** خلوت در محض از حضرت خواجہ بہا
 قدس سر استمران رسیدہ اند کہ بنای طریقہ شایستہ فرمودہ اند کہ خلوت در محض بظاہر خلوت و
 ماطن با حق بجانب است از درون ہوشنا و از بروی کاندوش و بچشم بیاروش کم می بود و اندر جان
 و آنچه حق سبحانی بقای میفرماید کہ **وَجَالِ الْأَمْثِلِ بِمِثْلِ تَجَارَةٍ وَلَا يَنْفَعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ إِشَارَةٌ**
 باس مقام است و فرمودہ اند کہ سبب ماطنی در سبب خلوت جان افتادہ است کہ جمعیت دل در ماطن
 و صورت تقویہ شر از این بج کہ خلوت و فرمودہ اند کہ طریقہ محبوب است و در خلوت شہرت
 و در شہرت آفت خیر است و جمعیت است و جمعیت در محبت بشرط نفی بودن در مکر و خواہد الیہ
 کہیر قدس سر فرمودہ اند کہ خلوت در محض آنست کہ اشغال و اشتغال در ذکر بمرتبہ رسد کہ اگر بنا بر
 در آید صحیح آوار شود سبب استیلائی کہ بر حقیقت دل حضرت ایشان میفرمودند کہ اشغال
 و ذکر از وی جد و اتمام در بدست کشش روز با من تہہ میرسد کہ تہہ آوار نام و حکایتها مردم ذکر
 نماید و بھی کہ خود کوید کہ شود و بی سعی اتمام نشود **مختار** یاد کرد آن عبارت است
 از ذکر لسانی یا قلبی حضرت مولانا سعد الدین کا شعری قدس سر فرمودہ اند کہ طریقی علم ذکر است
 کہ اول شیخ بدل بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ مرید دل حاضر کند و در مقابلہ دل شیخ بنابر دہم

فرانگند و دینار استوار دارد و زباز ابر کام حسابند و دینار ابر هم نهند نفس ابر با تعظیم و قوت تمام
در ذکر شروع کند بر هفت شیخ و بدل کینه بران و حسن نفس بر کند و کفایت با کوید چنانچه
از خلوت نگردد و بدل سید و حضرت ایشان بعضی از کلمات سیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر است
که دل همیشه آگاه باشد بحی سبانه و تعالی بصف محبت و تعظیم اگر صحبت ارباب محبت از کاسی حاصل
نماید که حاصل شود و مغز و روح ذکر است که دل بحی سبانه و تعالی حاضر باشد و اگر صحبت از کاسی
حاصل نشود و دل آنست که در گفته شود و در طریقی که نگاه داشت آن آسان تر بود و نیست که دم را از زبان
جس که ده لب ابر لب حسابند و زباز ابر کام بروی که نفس در درون بسیار رسد و تحقیق دل که
عبارت از آن یک دال است که هر طرف می رود و اندیشه دنیا و مصالح دنیای همه او می اندیشد و
هر طرف العینی او را با آسمان فرض تمام عالم را سیر کردن میسر است از همه اندیشه پارسا زد و در این توجه
بکوشش با رجه که بصورت ضنوبر است گردانده او را مشغول نگردد که کس که با طریقی که کلام از زبان
بالا کشد و آنکه ابدان است حرکت کند و کلام لا اله الا الله سخت بدل صنوبری زند جان که در
او تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمع محذورات را بنظر فائز و استحقاق مطالعه باید کردن و
در طرف اثبات وجود حق را بنظر بقای مقصودی مطالعه باید نمود و جمع اوقات مستوی این ذکر
باید کرد و اندیشه و هیچ شغل از آن باز نیاید تا به هبطه نگردد که صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر
لازم دل که در **دو شخصه** ۱ با کشت و آن است که هر بار ذکر زبان دل کلمه طیبه را بگوید و عقب آن
بهمان زبان که بید خداوند مقصود من تویی رضای تو زیرا که آن کلمه با کشت نفی کنند و هر چه در
که بیاید از ملک بد تا ذکر او خالص ماند و سر او را سویی نازد که در دو اگر مستبدی در بدایت ذکر بگوید باز
کشت از خود صدقی در نیاید باید که ترک آن کند زیرا که بتدریج آثار صدق ظهور می آید خدمت مولانا
علامه الدین که اگر با اهل اصحاب مولانا سعد الدین قس سرهما بودند میفرمودند که در مبادی احوال از

حضرت مخدوم تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بار کشت نامور شد و چون سکهم خداوند مقصود من تویی رضای
تو را از کس شرم می آید زیرا که در آن قول صادق بودم و تصحیح میدادیم که دروغ میگویم و درین
خیال افتاده بودم من ایشان فتم فرمودند شش شیخ بهاء الدین عمر میرویم و ملازمت ایشان فتم
نستم شیخ فرمودند که شیخ رکن الدین علامه الاولیاء قدس سره فرموده اند که سالک هر چند از خود صدق طلب
و نیاید تا می آید گفت که خداوند مقصود من تویی رضای تو باوقی که حقیقت صدق ظاهر شود چون
از شش شیخ شریک آیدیم حضرت مخدوم فرمودند که شیخ اهل مذنبه اند و مطلق نمیدانند معنی آن
سخن پس شده ماند تا بعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان از سخن این بود که شیخ بطریق جدیدی است
یا قه اندیشه بطریق سلوک و طریق سنا و نمیدانند زیرا که منوچهر آن بود که شیخ آنرا بفقیر طاهر کشند
بجبهه آنکه تا از شیخ شنیده بودم در بار کشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز سکهم و در آن کس محفل
بودم و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و حجابات و افعال نماید **شش** ۱ نگاه داشت آن
عبارت از در قبه خاطر است خاکم در یکدم خند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او فرزند و حضرت مولانا
سعد الدین قس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که کیساعت و دو ساعت و زیاد کرد و از دست
انقدر که میسر شود خاطر خود را نگاه دارد که غیری بخاطر او را نیاید خدمت مولانا فاقم علیه الرحمه
که اگر با اصحاب مخصوصان حضرت ایشان بودند و روزی مقرب میفرمودند که ملکه در نگاه داشت
آن رجه رسید است که از وقت طلوع فجر تا جاست بلند دل از حظ و اغیار نگاه میدواند است
برو حی که در مقدار زمان قوت تخم از عمل خود معزول گردد و بوشید و نماید که غایت محلیه تمام از
عمل خود اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بس عظیم است و آن از نوادرس و بعضی از
کحل اولیاء احوال نام معنی دست میدهند چنانچه حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره در مرقعات
کلی آنجا که بیان سحر و قلب کرده اند در سوره او جو به خواجہ محمد علی حکیم ترمذی قدس سره تحقیق این سخن فرموده

و تفصیل آن را در مقام نیست **ششم** ۱۰ یاد داشت که معصوم از مرتبه است عبارت از دوام
 آگاهی محی سجا نه بر سیل فوق یعنی با عبارت گفته اند که حضور بی غلبه است و نزد اهل تحقیق
 شاید که استیلا بشود و حال است بر دل توسط حب فی که کنایت از حصول اوست و شمس حضرت
 ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که باید کرد عبارت از تکلف در ذکر
 و بارگشت عبارت از رجوع است محی سجا نه بر آن چه که هر بار که کلمه طسبه را گوید از عقب آن بدل
 اندیشد که خداوند معصوم و مرتبه سی و نهم داشت عبارت از محافظت این جوهر است که گفتن
 و یاد داشت عبارت از موعظه در نگاه داشت **ششم** ۹ و قوف زمانی حضرت حاجه بهاء الحق
 و الحقیقه الدس قدس سره فرموده اند که قوف زمانی که کار گزارنده روزنده است آنست
 که وقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت حال او است موجب شکر است از موهبت حضرت
 مولانا یعقوب صحرایی قدس سره فرموده اند که حضرت حاجه بزرگ اعنی حاجه بهاء الحق و الحقیقه الدس
 قدس سره مراد حال قبض است عفا را فرموده اند و در حال سبک و فرموده اند که عبارت این
 حال قوف مانیت و هم حضرت حاجه بزرگ روح الله روح فرموده اند که بنای کارناک در
 قوف زمانی بر ساعت نهاده اند تا در نیاید نفس شود که بجزو میگذرد و غفلت که اگر نفس ناکند در
 اینده این دو صفت نشود و قوف زمانی از صوفیه قدس سره ارواح هم عبارت از محاسبه است
 حضرت حاجه بزرگ فرموده اند که محاسبه است که هر ساعتی آنچه بر ما گذشت محاسبه میکنیم
 که غفلت چیست حضور چیست می نم که بر بعضی است بارگشت میکنیم و عمل از سر میگیریم **ششم** ۸
 قوف عددی و این عبارت از رعایت دوام عدد در ذکر حضرت حاجه بهاء الحق و الحقیقه الدس
 قدس سره فرموده اند که عبارت عدد ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است آنچه در کلام خدا
 خود چنان است از او هم و غفلت که ملائی بر ملائی ابو قوف عددی از فرموده معصوم و ذکر قلبی است

باعت عددی و مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و اگر باید که در کفایت سحر کت یا پنج کت هیفت
 کت تا پست یک کت کوید و عدد طاق لازم سحر و حضرت حاجه علامه الدس عطا قدس سره
 سره فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر و قوف و حضور باشد تا فایده آن
 مرتب گردد و چون ذکر قلبی عدد دار است و یک بگذرد و شرط نشود دلیل باشد بر صحت آن عمل و
 اثر ذکر آن بود که در زمان بعدی جوهر شریعت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار فاضله بات
 الوسیط مطالعه افتد و آنکه حضرت حاجه بزرگ فرموده اند که قوف عددی اول مرتبه است از
 علم لدنی می تواند بود که نسبت بدست اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار و تفکرات خدای است
 بود که حضرت حاجه علامه الدس فرموده اند که آن کیفیت و حالتی است که موصوفه قرب و علم لدنی
 در آن مرتبه بکسوف می شود و نسبت با اهل نهایت و قوف عددی که اول علم لدنی است آن
 باشد که ذکر و وقف شود بر سر بیان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونیة محی که وقف است بر بیان احد
 عددی در مراتب اعداد حسابی اعداد کون و صورت کثرت نیست فاکل واحد تجلی کل شیء
 و یکی از اکار محققان این مضمون چنین گفته است که کثرت جوهر یک کثرتی عن وحدت است و اما
 نمائند در کس تراشکی است در هر عدد که یکری از وی عبارت از صورتش یعنی که ماده کمیت
 و در شرح با عیانت فرموده اند **باعت** و در بیان کشف و ارباب و با سبب است احد در همه افراد عدد
 زیرا که عدد که بر نیت احد هم صورت هم مادی است احد و تحقیق این قوف که اول
 مرتبه علم لدنی است و الله تعالی اعلم پوشیده نمائند که علم لدنی علمی است که اسرار و تعلیم الهی و
 تعلیم بانی معلوم و مفهوم شود و نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی چنانکه در کلام قدیم در باب خبر علیه السلام
 فرمود که وَعَلَّمَنا دینَ لَدُنَّا عَلِما و فرق میان علم مقصور و علم لدنی آنست که علم مقصور عبارت از ادراک
 ندرات و صفات الهیست و علم لدنی کنایه است از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه و تعالی

تتمت ۱۱ و قوف قلبی و آن بر دوی محمول است کی که دل اگر آگاه باشد محسوس بجان و آن مقوله یابد
 و هست حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که قوف قلبی عبارت از آگاهی
 و حاضر بودن است بکتاب حق سبحانه بر آن چه که در راسخ بستی غیر از حق سبحانه نباشد و جانی که
 فرموده اند که در حین کار تباط و اکاسی کند که شرط است و این آگاهی است و وصول و قوف
 قلبی میگویند معنی دوم آنست که اگر از دل واقف بود معنی در شای که متوجه بر قطعه لحم صغیری
 اشکل شود که او را بجای دل میگویند و در جانب اسیر محاذی پستان چیست و او را که محمول
 بگو کرد اند و نگذار که از ذکر مفهوم و ذکر غافل و اهل کرد و حضرت خواجه بهاء الدین منیر السمرقانی
 در ذکر حبس نفس و عایت عدد لازم بنمیشود و اندام و قوف قلبی ابره و معنی که گفته اند مهم میشد
 و لازم بنمیشود زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و قوف قلبیت **است** مانند مرغی بستان
 بر خنده دل اسبان که بر خنده دل ایدیت مستی مشور و تهفنه و حضرت خواجه عبدالحق دکنی
 چون فات نزدیک رسیده است چهار کس از اصحاب خود که مذکور میشوند در مقام دعوت
 و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه بهر یک زن چهار بزرگ بر ارشاد قیام نموده و
 را بخی دعوت فرموده **است** **سید احمد صدیقی رحمه الله علیه** ایشان خلیفه اولند از خلفای حضرت
 خواجه عبدالحق دکنی اند سره در اصل از بخارا بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان
 و صحاب بیک در طارفت و متابعت ایشان بوده اند و چون ایشان از وفات نزدیک رسیده است
 میرای از متابعت خواجه اولیای کبر و خواجه عارف بوی کردی امر کرده اند و بعد از نقل ایشان
 و بزرگوار در بخارا دعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده اند و قبر مبارک حضرت خواجه احمد
 در قره میعان است که مسیت بر سه در سکنی شهر بخارا **خواجه اولیای کیمیت** **است** ایشان خلیفه
 دوم خواجه عبدالحق دکنی و بخاری الاصل اند و در مبادی حال شکی از نیشمندان بخارا تحصیل علوم

و کشنده افکار روزی حضرت خواجه عبدالحق در بخارا مقداری گوشت گرفته بودند و خواجه اولیا
 با بخار سید اند و بنیارسندی بسیار نموده و التماس کرد که گوشت را بمن بدهید که همراه شما بخانه
 رسانم حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده اند و ایشان آن گوشت را بدو خایه حضرت خواجه
 آوردند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف خود راه داد و اند و فرموده اند که ساعتی دیگر سید
 که بهم طعام بخوریم چون خواجه اولیا از طارفت حضرت خواجه برگشته اند خود را از تحصیل مطالعه
 افسرده یافته اند و حضرت خواجه را مال یافته اند بعد از ساعتی ملازمت حضرت خواجه شامند
 و دولت فرزندی قبول نسبت و طریقه ایشان یافته دیگر خدمت است و زرقه اند آن انشمنند چند
 سعی کرده که ایشان را از طریق بر گردانند تیر نشده بعد از آن هر جا که ایشان را امید دیده بآن طعن و
 طاعت می کشیده و مقام بسیاری کرده و خواجه اولیا در برابر هیچ تکلیفه اند تا شنبه خواجه
 اولیا بحسب کشف از آن انشمنند فعلی قبیح و امری شنیع ظاهر شده و دیدار کبریه و فاش شده دیده
 باند او که بهم رسیده اند باز آن انشمنند اغار طاعت و سفاسمت کرده خواجه اولیا گفته ای سید
 شرم نمیداری که شب را در چنین امری ناخوش و زجر می آری و روز را از راه حق باز میداری آن انشمنند
 خجل و مغفل شد است و حقن البته که ایشان را در طارفت حضرت خواجه عبدالحق فحش شده است
 تنبیه گشته و در همان ساعت بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت ایشان توبه و انابت و باز
 گشت کرده و بر طریقه ایشان اقبال نموده و از جمله مقبولان شده مشهور است که خدمت خواجه اولیا
 بر در مسجد صرافان در بازار بخارا یک جله خواطر بر آورده اند که در آن مدت چهل شب از روح خاطر
 مزاحم ایشان شده است حضرت ایشان را امر از خواجه اولیا لغایت غریب عظیم میدادند
 و می سپردند و نکشت مبارک بدندان میگریفتند و میفرمودند که اشغال بر طریقه خواجه اولیا **است** و
 دارند که فرصتی این مرتبه میرسد که از همه آوازها و کربوش او می آید و همه ذکر می شود و هم حضرت ایشان

میفرمودند که منی خدای عز و جل را که از حواجه اولیا علیه الرحمه منقول است نه است که مطلقا هیچ بخاطر نمی
 آمده بلکه مراد است که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان نمیشد است معنی که خدای عز و جل را که بوی
 نه جاری مانع جویان آب نمی شود و فرمودند که از حواجه علاء الدین عطاء علیه الرحمه که از اجله اصحاب
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس است سره بوده اند برسدند که دل شایرین و جبهه کفری در
 وی خطور میکند فرمودند که فی کاه کاه جنس میشود و این است خوانند که مسجون نهایت تیرشدن جو
 روان غم نیاید و درون عاشقان فرمودند که کلمه است غم نیاید کلمه است غم نیاید و نوید این
 آنچه خواجه علاء الدین عطاء قدس سره فرموده اند که خطرات مانع نبودند از آن شوار بود خیار
 طبعی که مدت بسیار آن بودیم تا که نسبت خطره که شد تا از یافت خطرات ابرار کردن
 کار قوی است یعنی بر آنکه خطرات را اعتباری نیست اما باید که داشت که ممکن شود که ممکن آن
 سده در بجاری فیض پیدا می شود و قبرها را که خواجه اولیا در بخارا را که از حصار نزدیک برج عیار
 واقع شده و چون خواجه را وفات نزدیک رسید است چهار کس از اصحاب خود که مذکور می شود
 مخالفت اختیار کرده اند و اجازت ارشاد فرموده **خواجه بهاء الدین عطاء علیه الرحمه خلیفه اول است**
 از خلفا خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه بر سرند ارشاد داشته بود است و سایر خلفا و اصحاب در
 متابعت خدمت وی بودند و قبر مبارکی در ده قلع است که قریه است شمال بخارا و در یکی
خواجه بیک خدا بادی رحمه الله خلیفه دوم است از خلفای خواجه اولیا و بعد از خواجه بهاء الدین عطاء
 بوده است باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بودند و ملازمت می نمودند و قبر وی در ده خدا آباد
 که از جمله دیه های بزرگ بخارا است پنج و سکنی شهر **خواجه بهاء الدین عطاء علیه الرحمه خلیفه سوم است**
 از خلفای اربعه خواجه اولیا و بعد از خواجه بیک در دعوت خلق مشغول شده بود و سایر اصحاب متابعت
 و خدمت می نمودند و قبر وی نزدیک قبر خواجه اولیا است **خواجه بهاء الدین عطاء علیه الرحمه خلیفه چهارم است**

خواجه اولیا و خلیفه چهارم ایشانند و بعد از حواجه سوکاه با مراد ارشاد و قیام می نموده و خلق را می دعوت
 میفرموده اند و با شیخ العالم شیخ سیف الدین خاوری علیه الرحمه که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس
 بوده است معاصر بوده و در مروج اباد بخارا که مدفن شیخ سیف الدین است بهم صحبت میارشد شده اند
 و در آن زمان که شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلفاری رحمه الله تعالی از جانب ان من بلفار
 بولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که در آن وقت نود ساله بوده است در اقامت
 مقصد شده و چون شیخ حسن بلفاری شیخ سیف الدین طاعات کرد شیخ سیف الدین وی بر سریده
 که خواجه غریب را چون نصیحت فرموده اند که مرد تمام است و سلوک می بخند با اراده است و حسن
 در مدت سه سال که در بخارا اقامت نموده بود خواجه غریب صحبت میفرمودند تا جایی که از آنجا
 وقت بوده و حسن منقول است که شیخ حسن بلفاری علیه الرحمه فرمود که من در مدت حیات خودی اولیا
 و ارباب قلوب را ملازمت کردم کسی کمتر بود خواجه غریب ندیدم و در مقامات شیخ حسن مذکور است که در
 مدت عمر خود دست مشت تن از اولیا را ملازمت کردم اقل ایشان شیخ سعد الدین حموی از ایشان
 خواجه غریب قدس است و او هم و محلی از احوال شیخ حسن در فضل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر
 با غسانی که جد اعلی حضرت ایشان بودند اند مقرب هم اید و خواهر یافت و خواجه غریب را
 چهار خلیفه بودند و اند که مذکور خواهد شد همه سالک طریق ارشاد و صاحب دعوت و ارشاد بودند و اند
خواجه اولیا رحمه الله علیه خلیفه اول است از خلفا خواجه غریب علیه الرحمه دوی از قریه خرمین است
 که دوی بوده و ولایت بخارا و حالا مندرس و منطرس است و قبر وی آنجا بوده است **خواجه حسن علیه السلام**
رحمه الله علیه خلیفه دوم خواجه غریب است دوی از قریه ساور است که دوی بوده است و اولاد
 بخارا و آن نیز حالا مندرس است و قبر وی هم آنجا بوده است **خواجه بهاء الدین عطاء علیه الرحمه** خلیفه سوم
 غریب است و قبر وی در بخارا نزدیک محض مقدم است بر بالای شیشه خواجه چهارشنبه که در قبله مسجد است

زیرا در تبرک به خواجگان و اولیاء **غریب حمید** خلیفه چهارم است از خلفای خواجگان **غریب حمید** است
 که **مینی رحمة الله** ایشان خلیفه سوم اند از خلفای حضرت خواجہ عبدالخالق عجدانی مدلس سمرقندی
 باشند که ایشان بخله خلعا و خواجگان اولیا بوده اند و می تواند بود که ایشان اقل لازم حضرت خواجہ
 عبدالخالق کرده باشند لیکن تمام امر ایشان در حجت خواجگان اولیا شده باشد و الله اعلم **شیخ** ایشان
 رسیدند که **والمخلصون علی خطر عظیم** چه باشد ایشان نمودند که اگر آن خط خوف بودی کسی
 که لفظی مصدر شدی اما چون مصدر بعلی شده و نیست بر آنکه در آن خط عظیم مقامی علمیت
 که مخلصان را خواهد بود و در مقام را خوف لازم است و آنکه خوف بر ایشان غالب است بابریندی میا
 زیرا که هر که باقیات نزدیک تر بود حرات آفتاب او و تاثیر بیشتر بود و قریب بار که خواجہ سلیمان است
 که منیه است و آن قصبه است که در بسیار و از اینجا تا شهر بخارا و از ده فرسنگ شرعی است
 در ساله بهاییه که شمل است بر مقامات مناقب حضرت خواجہ بهاء الدین متین الدین علی هره و
 تالفش فاضل کامل ابو القاسم محمد بن سعد الدجانی است علیه الرحمة که اگر با صاحب ملائکه حضرت
 خواجہ محمد باقر است متین الدین سره جنس کورست که خدمت خواجہ سلیمان را و خلیفه بوده است که
 سرکی در زمان خود صاحب ارشاد بوده و خلایق دعوت مینموده و در ساله مسلک العارفین آورده
 که خواجہ سلیمان را یک خلیفه بوده و بعضی گفته اند و در مجموع ایرادی بد **خواجہ محمد شاه بخاری**
 رحمه الله خلیفه اول خواجہ سلیمان علیه الرحمة بوده است بعد از وی فایم مقام می شده **شیخ سعد الدین غفر**
 رحمه الله خلیفه دوم خواجہ سلیمان است و بعد از خواجہ محمد شاه بدعوت و تربیت خلایق مشغول
شیخ ابوسعید در این راه بودی زیرا که با صاحب خواجہ سلیمان است و از خلفای می میر میقتدا
 شیخ محمد بخاریست که صاحب کتاب مسلک العارفین است که در طریقه حضرت خواجگان مدلس
 ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب جنس کورست که خواجہ سلیمان را وفات نزدیک رسیده است

از میان اصحاب خود **ابوسعید** را خلافت و نیابت خود اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالیان
 و مقتدی ای طالبان و صادقان بوده **مرحوم** از **شیخ ابوسعید** برسدید اند که چون خاطری باید آورد
 بباکشت نمی کنیم و نمی شود بگویم که آن خاطرنفانی بوده و شیطانی فرموده است که حاضر باشید
 اگر در میان لباس عود کنند و مثل خاطر اول بود آن خاطرنفانی است زیرا که ابرام و حاج صفت است
 و یک آرزو را که میطلبید تا وقتی که کام او بر آید پس روی باز روی دیگر کند اما اگر در لباس عود کند
 شیطانت زیرا که مقتصد و شیطان اصنام را غوشت است اگر در لباسی را چنانکه شود از دون لباسی دیگر
 بر آید و از روی دیگر در آید **شیخ** هم از روی برسدید اند که سخن طریقت کس را رسد فرموده است
 کسی را که اگر ظاهر او را بر همه اهل من عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نباشد و اگر باطن او را بر همه
 اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد **خواجہ عارف** مدلس و **شیخ**
 ایشان خلیفه چهارم اند از خلفای خواجہ عبدالخالق متین الدین و در مولد و منال ایشان روی گرد
 که دیبیت است از دیبهای بخارا بر شهر سکنی شهر و از اینجا تا بخارا و آن کفر سنگ شریعت و سلسله
 نسبت و ارادت حضرت خواجہ بهاء الدین متین الدین سره از میان خلعا و خواجہ عبدالخالق است
 خواجہ عارف میرسد قدس الله سره **خواجہ محمد** **ابو یحیی** مدلس است ایشان افضل اهل اصحاب
 خواجہ عارف اند و از میان اصحاب خواجہ عارف خلافت و ارشاد و ممتاز بوده اند و مولد ایشان انجیر
 مدلسی است که در ولایت بخارا از مضافات و گیتی که دمی نزدیک شمل رحذین ده و فرعه
 و سه فرسنگ از شهر دور است و ایشان دو کبی میقم بوده اند و قریب بار که ایشان انجاست و کعب
 کلکاری می برد ختم اند و از آن سبب چه معاش میبایسته و چون خواجہ اجازت ارشاد یافته بودند
 و بدعوت خلایق می آمد و در کشته بنا بر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان و ذکر علانیه افتتاح کرده اند
 اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجہ عارف بوده است نزدیک بان تسلیم ایشان بر پرل

ریوگری و خواجه عارف در آن محل فرموده اند که آن وقت که ما اشارت کرده بودند
بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه و گنبدت بر علانیه مشغول شدند مولانا
الدین انبیا علی وقت که خدای تعالی حضرت خواجه محمود را با انبیا و ائمه اطهار و اهل بیت علیهم السلام
رحمهما الله در کنار از خواجه محمود و مخصوصی که از ائمه و علماء زمان استقامت نموده اند که خدمت مولانا
پیمت میگوید خواجه محمود را ندانم تا خفته پیدا کرد و عافلی آگاه شود و روی برادر او بسیار
سیرت و طریقت اید و کشف توبه و انابت که مفتاح همه خیرات و اصل سعادت است غیب نماید
خدمت مولانا حافظ الدین گفتند که نت شما صحیح است و شمارا در شغل حلال است انجا از خواجه
محمود التماس نمودند که در علانیه را حدی بیان فرمایید که آن حقیقت انجا برقرار کرد و کما را
جدا شود و خواجه محمودند که در علانیه کسی است که زبان او پاک باشد از دروغ و عیبت و حلال و پاک
از حرام و سب و دل او پاک باشد از ریاضت و سزا و پاک باشد از توجیه و غیر حضرت پیر غایت
خواجه علی ربیبی که از اجله اصحاب خواجه محمودند فرمودند که دروشی در عهد دولت خواجه محمود
خواجه خضر علیه السلام دید ایشان را بر سید که در میان از مشایخ کبیر که بر جاده استقامت
باشد تا دست اوت در دست است ای زده با و قد انما یم حضرت خواجه خضر فرمودند که خواجه محمود
انچه لغوی بعضی از اصحاب خواجه علی گفته اند که انکس خضر را دیده بود خواجه علی بودند اما خود را
نمی آوردند که خضر را دیدم گویند که روزی خواجه علی بسیار اصحاب خواجه محمود و در دستین
مشغول بودند اما که دیده اند که مرغی سفید پرواز کنان از بالای ایشان میگذشت و چون آن
ایشان رسید زبان فصیح گفته که علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ شنیدن سخن
کیفیت شده است که بهوش گشته اند بعد از آنکه بخود آمده اند بر سید اند که اوج بود که دیدیم و شنیدیم
خدمت خواجه علی فرموده اند که آن خواجه محمود بود و در سجده ایشان را در و بال که هر یک که ایم

در آن مقام که خواجه موسی کلیم علیه السلام خدمت فرمایند که است پرواز می کنند و در محل ایشان
بسیار الحسن و حسن قتل که خلیفه نخستین خواجه اولیای کبر است رفته بودند که وفات می نزدیک
بود و از حق سبحانه درخواست کرده بود که در پس خیرکی از دوستان خود را بر سرالس فرست که در آن
وقت حلت مراد می باشد خواجه محمود نسبت آن فقه بود خدمت خواجه محمود را و خلیفه بوده است
که بعد از آن مقام را شاد بود و اند و خلق الحی و دالت می نمود و **امجد در آن روز خضر علیه**
نام ایشان امیر است و خلیفه اولند از خلفای خواجه محمود و از بزرگان مایع و بودند و اند و جمع
و سالکان ایشان را بر ادبی و داه است بزرگ امیر حسن نام معروف میر کلان که دی هم از اصحاب خواجه
محمود بود است لیکن از خلافت و نیابت خواجه محمود منصرف شده و قبر میر خور در دره و کبیری است
زیار و تبرک به **خواجه علی ابرقندی** خلیفه امیر خور بودند و قبر وی در دره از غندان است
از قسبه رندی بریح و کبیری بخارا **خواجه علی ایتدی** قدس است ایشان خلیفه دوم اند از خلفای خواجه
محمود و لقب ایشان در سلسله حضرت خواجهان قدس است او هم حضرت عریان است و گویند خواجه
خواجه محمود را وفات نزدیک رسید است از خلافت انحضرت عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب
با ایشان سپرده سلسله نسبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس است سره از میان خلفا و اصحاب خواجه محمود
به واسطه ایشان میرسد و ایشان را مقام رفیع و کرامات عجیب بسیار است و صنعت و صدق
بود اند حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که از فقر از بعضی اکابر حسن سماع دارم
که اشارت ایشان است آنحضرت مولانا جلال الدین می قدس در غریبات خود فرموده اند **ش**
که در علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه قساج و امولده شریف ایشان است
که قسبه زکریا در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر بوده بانی بسیار متل است قبر مبارک ایشان در
خوارزم است معروف شهر زیار و تبرک و از بزرگان انفس ایشان است این خدمت که در صحن از درو

ایرادی باشد **شخص** شیخ رکن الدین علاء الدوله بنیانی مدرس مرده بایشان معاصره بود و اندویشان
 مراسلات و مفاد ضابطه شده گویند که حضرت سح در روشی را خدمت ایشان می ستاد و مسئله
 برسد و هر یکی جواب شنید اول آنکه شما و ما خدمت آئینه دروند و میکنیم و شما در سفر تکلف میکنید
 و ما تکلف نمیکنیم و مردم از شما آزادی میکنند و از ما که سبب است حضرت زین العابدین جواب گفتند
 که خدمت کنان منت هستند بسیارند و خدمت کنان منت دارند و کم اند چه کنید که از خدمت
 منت دارند به بشید تا کسی از شما در کله نباشد دوم آنکه شنید ایم که تربیت شما از حضرت علیه السلام است
 این چگونه است در جواب گفته اند که بنده کال حوسبانه عاشق آنند که حضرت عاشق و مست سیم و کم
 مانی شوم که شما ذکر هر یکو سیدای من است در جواب فرموده اند که ما نیز می شویم که شما ذکر حقیه
 می کنید پس آن شما نیز ذکر هر یکو باشد **شخص** مولانا سیف الدین قصبه که از اکابر علمای آن زمان
 از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بجهت میکوید ایشان فرموده اند که با جماع علمای
 و نفس اخریند کف و تلقین کردن حکم حدیث تقوا موتوا کم شهاده الاله الا الله جانیه است
 و در بیان این نفس اخریت **شخص** شیخ بدر الدین میدانی که اکابر صحابیه شیخ حسن حبیب
 حضرت عزیزان را در یافته بودند و ایشان برسد که ذکر کثیر که ما ماوریم کعبه آن از حق
 سبانه که ذکر و الله کثیر او کز زبان است یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند که مستبراد ذکر ربان
 و مستحق او ذکر دل مبتدی همیشه تکلف و قفل میکند تا مستحق را چون اثر و ذکر بدل سجد جمله اعضا و جوارح
 و عروق و مفاصل می در که گویا شود و در آن وقت ساکت که ذکر محقق شود و در آن حال کار کرده
 وی برابر کار کیا له و دیگران بود **شخص** مفرمودند که معنی آن سخن که حوسبانه در شبانه روزی
 سجد و شصت نظر بدل نه نموس میکند آنست که دل سجد و شصت روزه دارد و جمیع اعضا و
 سجد و شصت کت و آورده و شتر این متصل بدل چون دل ز ذکر متاثر شود و با آن تبه برسد که منظور

مط خاص حوسبانه بود که دو و اثنان نظر از دل جمع اعضا شصت شود تا هر عضوی بطاعتی لائق
 حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیضی که نظر جمیع عبارت از آنست **شخص**
 ایشان رسیدند که ایمان است فرمودند که نیکو است و پوست مناسب صفت افندی خود جواب گفتند
شخص ایشان رسیدند که مسوق ادای سبوتانگی بر خیزد فرمودند که شش از صبح یعنی باید که
 شش از وقت صبح روزه دانا رقصا شود **شخص** فرمودند که در آن کریمه توبه الی الله است
 و هم بشارت اشارت بکرد توبه و بشارت بقبول آن که اگر قبول کردی امر کردی امر دلیل قبول
 بادین بقصر **شخص** فرموده اند که عمل سپید کردن و نا کرده انکاش خود را مقصودین و
 عمل از سر گرفتن **شخص** فرموده اند که دوست خود را نیک نگاه دارید و وقت سخن در وقت
 خیزی خورن **شخص** فرموده اند که روزی حضرت علیه السلام مشغول عبادت عباد الله بود و
 چون از خانه بیرون آید و اند حضرت خواجه خضر را بخورد است خواجه فرموده اند تا اول فرماید که
 تغمه حلال است حضرت علیه السلام فرموده اند که محال است لیکن خیر کند این بی طهارت بوده است
 ما خوردن این و نیست **شخص** فرموده اند کسی که جایی می نشیند و حلق انجامد اینچنان باید
 که چون مرد جانور را باشد که حوصله هر مرغی را بداند و طعم هر مرغی را در حوز دوی بداند و فرزند نماید
 که تربت طبا و صادق بقدر تفاوت قابلیت و استعدادات شاکنند **شخص** فرمودند
 که اگر در نیمه دوی زمین کی از فرزندان خواجه عبدالحق دی مضمون هر کز بردار ز فیضی اگر کی از فرزندان
 معنوی خواجه در حیات بود چی حس مضمون را تربت از آن مقام گذرانیدی **شخص** فرمودند
 که روزن کانه را ریا صفت می باید بسیار باشد کشید تا بمرتبه مقامی رسد تا راه از سر هم برگیرد
 که زود تر بمقتود و متیوان رسید و آن آنست که روزه راه در آن کشد که خود را بواسطه خلقی و حدی
 و دل صاحبی جای کند چون لایق بقره مورد نظر حیات است و از آن بطنی رسد **شخص**

فرموده اند بزبانی و کاشید که آن بان کنه کرده باشد تا اجابت بران مترتب شود یعنی سببان
خدای تو صنع و نیامندی کشید تا ایشان ای شهادت عاقلند **و** شخصی روزی کسی در حضور عزیزان
عاشقان مدعی و عید کنند ایشان فرموده اند که فی سید عید کنند اکمل التماس کرده که حضرت
عزیزان کشف اسر معنی فرمایند گفته اند که یک تا و گرد بند میان و یابد که خداوند است اقل نذر را
و بد که یاد وی کند و چون کند شرف قبول شرف سازد پس قبول و قبول یابد که در سید عید باشد
و شخصی سحر نورالدین نوری که از اکابر آن زمان بوده از حضرت عزیزان پرسید که سبب
بوده که در روز اول سوال السنه بر یکم واقع شد جمعی بی جواب دادند و در روز بعد که سخن پایتین
الملک سبکدوش اب گوید ایشان فرموده اند که در روز اول روز وضع تکالیف شرعی بود و شروع
گفت باشد تا روز بعد و در رفع تکالیف شرعی است ابتدا عالم حقیقت و حقیقت کف نباشد
آنروز سخن سخاوت هم بخوبی جواب گوید که تداوا احد القهار و از جمله اسفاری که بجز حضرت عزیزان نیست
اسر کقطعه و چهار رباعی است که فرموده اند **قطعه** نفس غمی مقید در دوست که بدارش کن
خوش رعیت مساز و زپایش بند بکسل آید که توانی کفر بعد پرواز و با عیب با هر که نشستی
نشجع دولت و تو ز میزد رحمت آب و کلت رهنما و محبتش گریزان می باش و زنی کند
روح عزیزان کلت **رباعی** بچاره دلم که عاشق وی تو بود تا وقت صبح و دوش کوی تو بود
جوکان هر زلف تو از حال کمال می بردش و بجان می کوی تو بود **رباعی** چون کرد بدل سدل در کند
آن کرد بود که مرد را فرود کند تا هر چند که ضایع کش دارد و لیکن جهان دل تو سر کند **رباعی**
خوایی که سخن می پیرامی تن نه از طلب دست یاران می تن خوایی بد از روح عزیزان می
پای ز سر خود ساز و میارم ای تن **مخالف عادات** تن منقلب که خدمت سیدان که در
ایشان سلسله خواجه احمد سیوی قدس سره است که شهادت خدمت ایشان در یکروز و اندکگاه

مکه کرامات می نمود و خدمت سید را در مبادی حال ایشان تقاری سپوده است روزی از
خدمت سید است ایشان صورتی منافی طریق ادب صادر شد اتفاقاً در میان امام از جانب
دش جمعی ترکان تاختی آورده اند و یک ببر سید اما را با سیری برده سید متنبه شده و دانسته که
اسرا شده بود و به آن بی ادبی واقع شده بمقام معذرت در آمده و ترتیب سفره کرده و خدمت
عزیزان را بریم ضیافت التماس نموده و نیامندی بسیار شده و ایشان بر عرض سید تا مطلع
والتماس بر قبول کرده و سفره وی حاضر گشته اند و در آن مجلس بسی از اکابر و علما مشایخ و
بودند و خدمت عزیزان را در آن روز کفنی عظم بوده و وقتی لغات خوش داشتند چون خاکمندان
آورده و سفره بر سر نهاده ایشان فرموده اند که علی انکشت بر یک نرند و دست طعام نرند
در نزد سید اما بر این سفره حاضر نشود و بعد از آن سخن لحظه سکوت اختیار کرده اند و حاضران
همه مشغول بوده اند در حال ناکاه ببر سید اما از در آن خانه در آمده و یکبار شور و غوغا از آن
مجلس برخاسته و مردم حیران و متعجب شدند و اندک پس گفت آمدن از وی بر سید اندک
مش از آن نمیدانم که حالی در دست جمعی از ترکان سپردم و در ایند کرده بدیاری خود می بردند
اکنون میگویم که شش شما حاضر ام مجلس انقض شد که آن تصرفی بود که از حضرت ایشان واقع
شده همه سر در بای ایشان نهاده اند و دست را در داد و نهو تسک روزی خدمت عزیزان را
مهمانی غیر رسید است و در خانه ایشان خوردنی حاضر نموده از جهت بسی در بار شده اند
و از خانه بیرون آمده اند ناکاه غلامی بجان فرودش که از جمله مخلصان ایشان بود یکی بر بجان
ببر نهاده در محل سید است و نیامندی بسیار کرده که از طعام را بهمت ملازمان شام
امید دارم که در محل قبول افتد خدمت عزیزان آمدن آن غلام با از طعام نایب سید افتاد و
نوازش کرده اند و همان بان برگردانیدند غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتکاری تو است

کاری بسندیده بود اکنون هر مردی که داری از ما بطلب که مقصود حاصل است غلام بفرست
و آگاه بود گفت آن میخواهم که من بشا شوم خدمت عزیزان فرمودند که این غلام صعبت و بار بر
می افتد و ترا حق کشیدن این بانیست غلام نیامندی بسیار کرد که مراد من نیست غیر ازین
می آید و ندانم ایشان فرمودند بچنین باش که بس دست می گرفتند و بجلوت خاص خود بردند و
نموده متوجه حال او شدند بعد از ساعتی سائیش بر وی افتاد و فی الحال کعبه طایفه باطن
بصورت و سیرت ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد از این اتفاقات مدت چهل روز کما
مشاهده بودند و بعد از آن بخواججه حجت حجتی ساجانه نقل کرد که در حقه الله علیه حقه و همه گویند چون خدمت
عزیزان از ولایت بخارا با شارت غیبی غایت خوارزم کردند و بدر شهر رسیدند بسیارند و در پیش
شوخ خوارزمشاه فرستادند که فقیری یافته بدین شهر شما آمده و دعایه قاصد دارد اگر مصلحت شما
باشد در آید و اگر نه باز گردد و در پیشانرا گفتند چون حضرت بهشتین دمنده نشانی بر پای مهر
بادشاه که برید چون در پیشان نشستند و مهم عرض کردند خوارزمشاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند
اینها مردم ساده و نادانند پس نشانی از روی مطایبه نهر بر طبق عای ایشان فرستاد و مهر کرده
پیشان دادند و در پیشان آن نشانه را ببلاینت عزیزان آوردند و ایشان قدم مبارک در شهر نهادند
و کوشه نشسته و بطریق حضرت خواجه کمال قدس الله تعالی را و هم مشغول شدند و در صباغ بزمگاه
می آمدند و یکدیگر و در میکشیدند و بجان می آوردند و میفرمودند که وضوئی کامل بسیارید و امر و نماز
دیگر بر طهارت بجهت دارید و ذکر گوید و بعد از آن مرد خود کیرید و دید آن دم بجان منست
و آنما ذکر بران چه در طاعت ایشان سپردند و چون کیر و بار طریقی سببی بردند از برکت عریان
و تصرف باطن ایشان صفتی در آن مردم حال میشد که دیگر از طاعت استانه ایشان امکان نبود جدا
شدن بود و آنجا که اکثران یار بر بقعه ارادت ایشان در آمدند و پیرانشان کثرت و ازدحام

طایبان بسیار شد آخر خبر بخوارزمشاه بردند که شیخی در شهر پیدا شده است که اگر مردمان در ادب
بوی داده اند و در طاعت می پای خدمت سیاده میباید که از وی کثرت اتباع وی ملک اعلی
و آخری رسد و فتنه قایم شود که سکسشان او بادشاه از آن خبر متوهم شد و مقام آن آمد که بسیار
از آن دیار اخواج کند حضرت عزیزان همان و در پیشان با آن نشان شد و فرستادند که نام
شهر شما با جازت و صلحت شما داده ام اگر سخن خود را دیگری کنید و حکم بقض آن سفارید بر
روم ارکان دولت از آن صورت بغایت خجل و منفعل شدند و بکلام ایشان آمدند و از جمله محبان
شدند گویند سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بود است ایشان را و فرزند کوزار
بوده بود و عالم و عامل و عارف کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت بهره تمام داشتند **خواجه**
قادر فرزند کمال حضرت عزیزان بود است نام وی خواججه محمد بوده و در زمان حیات و کرامت
خود بسن میسر رسیده است و اصحاب عزیزان ایشان اخواججه بزرگ می گفته اند و خواججه محمد اخواج
خورد و باین نام شهرت تمام یافته بوده اند **خواجه ابوسعید** در نزد خوارزمشاه
گویند چون حضرت عزیزان وفات نزدیک رسیده است خواججه ابریم را اجازه داد و داده اند
و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب را بجا طاعت است که با وجود خواججه خورد که فرزند کلا
و عالم معلوم ظاهر و باطن جهت چیست که ایشان خواججه ابریم را بارشاد و خلی اختیار کردند حضرت عزیزان
بآن خاطر اشرافی شده است فرمودند که خواججه خورد و بعد از ما چندان کشتی خواهد کرد و دم درین ام
بما می شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بی الصلوات است و ششم ماه ذی القعدة سنه شصت
و سیمایه بوده است و بعضی سخنان بطرا آمده که نقل حضرت عزیزان من الله سر در شهر رسیده است
و سیمایه بوده است و الله تعالی اعلم و وفات خواججه خورد و روز دوشنبه و قیامت مفیدم ماه ذی الحجه
سنه شصت و سیمایه بوده است بخورده روز بعد از نقل حضرت عزیزان وفات خواججه ابریم در شهر

مثل بعض سببها واقع شده است و در تاریخ حضرت عزیران گفته اند از قطعه **سند** منقصد و باز در
 سیرت بود و پست و ششم زاده ذی القعدة کان خیز زمان شنبه وقت ازین هجرت در پس رده
 حضرت عزیران از اجداد خواجہ خور و حاکم خلیفه بود است همه محمد نام که صاحب کمال اهل ذوق حال
 بوده اند و بعد ایشان طالبان حق و دعوت فرموده **خواجہ محمد طاهر** در **سند** از کبار اصحاب
 عزیران داشت و از جمله خلفای ایشان قبری هم در خوانرست **خواجہ محمد طاهر** از کبار اصحاب
 حضرت عزیران داشت از خلفای ایشان قبری در ولایت محبت **خواجہ محمد باور** در **سند** از کبار
 اصحاب حضرت عزیران است از جمله خلفای ایشان قبری هم در خوانرست **خواجہ محمد بابا** و **سند** قدس
 ایشان افضل از کمال اصحاب حضرت عزیرانند و مولد ایشان قریه سماسی بوده که از جمله دههای **سند**
 و یکصد و شصت و شری در است از زمین و از انجا تا بخارا سه فرسنگ شریفیت قبر مبارک ایشان **سند**
 منقولست که چون حضرت عزیران از اوقات نزدیک رسید است خدمت خواجہ محمد بابا از ایشان
 اصحاب اختیار کرده اند و از خلاف نیات خود را با ایشان عوض نموده و همه اصحاب را با توبه و طاعت
 ایشان امر کرده اند و حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بهاء الحق الحقیقه و الدقیقه سید سید سید سید سید
 نوری از ایشان داشت و ایشان شری از ولادت خواجہ بابا که بر کوه سنگ مندان میگفته اند
 میفرموده اند که از خاک بجای مردی می آید و زود باشد که کوه سنگ مندان قصر عارفان شود و آدمی
 آنجا رسیده اند و فرموده اند که آن بجای زباید شده همانا که آن مرد متولد شده است و در آن محل از ولادت
 حضرت خواجہ سه روز گذشته بود و بعد ایشان معالجه بر روی ایشان گذاشته اند و ایشان را نظر خواجہ
 محمد بابا آورده اند ایشان فرموده اند که وی فرزندان است ما او را قبول کرده ایم پس اصحاب گفته اند
 این دست که بابوی می شنیده بودیم زود باشد که مقتدا و زکاء شود و پس وی را میرسد کمال
 که خلیفه خواجہ اند و فرموده که در حق زنده مباد و الله شرف و در دست در حق نداری و ترا بجزل کنم اگر

اگر قصه کنی امیر برای خاسته اند و دست بر سینه نهاده اند که مرد نباشم اگر قصه کنم و باقی این
 حکایت و در نهایت امیر حضرت خواجہ را در مقامات حضرت خواجہ تفصیل گوهر است حضرت ایشان میفرمودند
 که خدمت خواجہ محمد بابا را در ده سماسی اندک با علی سپرده است که گاه ناگهان از ابد مبارک خود
 می بریده اند و آن کار و دیدی می کشید بواسطه آنکه چون کس ناگهان می بریده اند از غلبه حال کفشی که
 میداشته اند از دست ایشان می افتاده و از خود غایب می شد و اندوختن و بخود می رسید
 حضرت خواجہ محمد بابا را حاکم خلیفه بود است همه کمال و فاضل که بعد از ایشان دعوت صادق و صادق
 طالبان مشغول میگرددند **خواجہ محمد باور** از کبار اصحاب حضرت خواجہ محمد بابا بوده است
 و قبری در ده سوخاری است که از دهیهای بخارا است بر دو سنگی شهر **خواجہ محمد سماسی** قدس
 فرزند شریف خواجہ محمد بابا است از خلفای مقرر ایشان **سند** امیر کمال و قدس است ایشان
 افضل از کمال همه خلفا و اصحاب خواجہ محمد بابا بودند و شرف سیادت داشته اند و مولد و من
 ایشان ده سوخاری است و بدینگری شغال میداشته اند و زبان بخارا کمال و اسکر را گویند و
 مقامات ایشان مکرر است که والد شریف ایشان فرموده اند که تا امیر کمال را در بوستان ششم
 هرگاه که لقمه شبیه اتفاق افتادی را در دستم عظیم کنی چون این معنی بگرشند و ششم که سبب خود
 این طفل است و دیگر در لقمه حسیا ط کردم و بوی امید داشتند و چون سید میر کمال است و شب سید
 کشتی میگریخته اند و کرد ایشان نگاه و معرکه شده روزی در آن معرکه شخصی را بجا گذاشته که معنی
 دارد که سید زاده شرف کشتی گیر دو زور آرماسی کند و طریق اصل دعوت و زرد درین اثنا ویرا خواجہ
 ر بوده و خواب جان دیده که قیامت تمام شده است وی جایی در میان کل و لای تا سینه فروخته
 و بجا خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شده اند و هر دو بازوی برآر کشید و با سانی ویرا از
 لای بالا کشیدند چون از خواب بیدار گشته امیر در آن معرکه روی بوی کرده و فرموده اند که زور آرماسی

برای حسن روزی کنیم روزی خواجه محمد بابا را کنار میز که او میگذشت اندرانی مطارد ایشان توقف
 کرده اند بعضی اصحاب را که همراه بوده اند بخاطر گذشته که حضرت خواجه متوجه این
 شده اند و آنچه را بر ایشان شرفی شده فرموده اند که در مع که در دست که بسی مردان صحبت وی
 بدرجه کمال خود رسیده نظر بایست منجوبیم که او را شنیدیم در محل نظر امیر کجاست ایشان افساده
 و جاذبه ایشان امیر را در بر آورده چون خواجه قدم نهاده اند و روان شده امیر بطاقت شده معرکه را
 که شته اند و از عقب ایشان روان گشته چون منزل خود رسیده اند امیر را خدمت آورده اند و طایفه
 گفته و بفرزندی قبول کرده اند بعد از آن یک کسی امیر را در معرکه و باز از نزدیک و در دست سال
 پوسته در خدمت ملازمست خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز و شب و شنبه و شکر
 بسیاری نیز هفته اند ملازمست خواجه و بازی آمده و مسافران سوخاری و سمانی خفزنسک است
 و در دست بطون خود چکان قدس امیر را هم شغال سمیوه اند و روحی که بحکس ارجال ایشان
 اطلاعی نموده است با در ظل تربت کمال و ارشاد یافته اند و حضرت خواجه بهاء الدین صحبت
 و تعلیم و کرد و ادب سلوک ایشان است خدمت سید امیر کلال احبار فرزند و جبار طایفه بوده
 همه را باب احباب وقت حال تربت هر یکی از فرزندان او یکی از خلفا را بعهده خود کرده اند
 و دیگر ایشان بعضی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب اصحاب ایشان سمت ایرادی باید و گویند اصحاب
 امیر صد و چهارده تن بوده اند و نام بعضی ایشان در مقامات است که است **امیر بهار قدس الله**
سده فرزند محسن امیر کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند بر ما است و امیر
 از اجله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره و خدمت امیر تربت ایشان از احواله
 حضرت خواجه کرده بوده اند و روزی خدمت امیر علیه الرحمه حضرت خواجه اقدس سر گفتند چون
 استاد گردان تربت کند بر آینه حواید که اثر تربت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود

بر آنکه تربت وی جای گیر افتاده است یا نه و اگر خللی در کارش کرد پسند از اصلاح نماید نگاه فرمودند
 که فرزندم امیر بر بان حاضرت و بچکس دست تصرف بروی نهاد دست و تربت معنوی می
 در نظر من تربت می شغول شود تا اثر آنرا مطالعه نمایم و در اوصفت شما اعتماد شود و حضرت خواجه
 در عقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت عالت ادب در مثال امیر متوجه گشته
 خدمت امیر فرمودند توقف می آید که حضرت خواجه بنابر مثال امیر ایشان متوجه باطن امیر بران
 و بتصرف در باطن می شغول گشتن الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر بر بان بد گشتن عالی
 بزرگ در وی بدید آمد و اثر سکر حقیقی در وی ظاهر شد امیر بر بان صاحب سکر و وجد قوی بوده است
 و طایفه وی از نوادگان قطع از خلل بوده است و هرگز با کسی انس و آرام نمیکرد و بحکس ارجال
 اطوار وی اطلاع نمی بوده و در قوت باطن مرتبه نموده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را
 غایت میکرد و در اعوان میا خسته شمع یک در بخاری که از جمله اصحاب حضرت خواجه حکایت
 کرده که هرگز نمی که مراد جایی امیر بر بان ملاقات می افتاد احوال باطنی را از من میر بود و در احاطه
 و برایش خاطر می ساخت چون این معنی کلمات و قرات واقع شد خواسم که در ددل خود را بجهت
 خواجه عرض کنم باینست چون شش ایشان آدم فرمودند که از امیر بر بان بسکایت آمده گفتم علی
 گفتند در آن زمان که او متوجه تو شود تو متوجه من شود و بگو که منستم ایشانند بعد از من تعلیم چون امیر
 بر بان رسیدم و خواست که بهمان طریق من شغول شود من متوجه حضرت خواجه شدم و صورت
 ایشان را در خیال آوردم و گفتم منستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر بر بان بد گشتند
 پیوش از بای در افتاد و بعد از آن یکبار بر بان من متوجه نشد از امیر بر بان منقول است
 که فرموده که عید قربانی که خلل از مصلایا بر گشته بودند و مردم بسیار در طرازم حضرت خواجه
 و من از عقب سیمه میروم چون از دحام و قبایل خلل را بجهت خواجه مشاهده کردم بادل خود گفتم خوشا

ایام اول ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور احوال و بار ایشان بود اینان خلوت ایشان را پیش
میدیند چون انجمنی از بر خاطر خود که زانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من ایشان رسیدم
را بگوشه و اندک حرکتی دادند صفی نهایت بزرگ در باطن من بقرص کرد و خانه از عظمت و صلابت
آن طافست یان ندیدم حضرت خواجه در آنجا و دیشد زمانی یک بران صفت که شد چون کمال
خود آدم را کشفه چه میگوید آن احوال کار و بار این است یانی در قدم ایشان افتادم و فهم کار و بار
و احوال شیراز بیشتر است **امیر خرمه قدس الله سره** فرزند دوم امیر کلال است امیر ویران
والد خود سید خرمه کرده اند و هرگز ویران نام نمیخواندند همیشه در می گفته اند و از وی که امانت خوان
عادات بسیار پخته شده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که میرزا میر خرمه تالیف کرده و دیگر
و حرمه میر خرمه صیادی می بوده و از آن حرمه و جوش حاصل میگردد و میر خرمه نیز احوال امیر کلال
دیکرانی بود و اندام خرمه میفرموده که خدمت مولانا عارف را کشفه اگر ماری میخورد که با شما
کشاد این نجات و سوار میر شود و اگر ماری میخورد که شما بار او کشید همه جهان را میخورد خدمت
امیر خرمه بعد از وفات امیر کلال تا یک مقام ایشان بوده اند و سالها خلق را بطریق شاه دارشاد
وفات وی در سوالشان و شمانییه واقع شده و ویرا جبار خلیفه بوده است که بعد از وی میسند
ارشاد و بوده اند و طالبان را بخی دعوت میفرمود **مولانا حسام الدین شاشی قدس سره** خلیفه
از خلفا امیر خرمه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علمای بخارا بوده است در زمان حضرت
خواجه بهاء الدین محمد و با ایشان ارادت و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا اول ارادت
شیخ محمد سوحی که از مشایخ وقت بوده و دیشد بعد از آن خدمت امیر خرمه شافیه و تربیت تمام در
خدمت و صحبت وی یافته حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال بخارا رسیدم چون بگردشیدم
رفتم خدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی بعد از آنکه مرشدان خسته اتفاق می نمودند که

بمطالع شمول شوی و گفتند که شیخ خاوند ظهور را بیست بود اما عیادت اتفاق بسیار بود و کویابی
حوشه که مکانات آن کای آورند در آن مدرسه حجره یک معین با خسته میفرمودند که اول آنکه
مولانا حسام الدین ملاقات کردم اتفاقا جانه بنفش عودی پوشیده بودم چون از او دیدند
نپسندیدند و فرمودند که در شش محس عامه پوشدنی الحال بروی آدم و شنجی که بوستن است معاضه
کردم چون در آدم فرمودند که این یک بیت میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین خدیو قوی و
استغاثی تمام دیشد تا جمعیت از شال ظاهر بود و عجب جشمهای پر حال دیشد هر خدیو بی
بود مقتید ایشان میشد و ایشان از حرات جمعیت و غلبات جذبات که دیشد در میان
بیخ را می کشید و پاهای خود را در آب می نهادند و شسته خود را می کشیدند و آب بر سر خود
می پاشیدند و من از آنکه ایشان از به قضای بخارا تکلف کرده بودند و در وقت قاضی ساخته در آن
که در دارالقضای نشسته و فصل جنوبات می کردند جمع طالبان از دور می نشسته و جمعیت
از شان میکردند و من در محکم ایشان حاضر میشدم و در مقابل ایشان خجسته بودم که مرا بسیار میزد
و ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم هرگز در نسبت حضرات خود چکان
قدس الله تعالی را و حرم از ایشان و منوی فتوری فهم کردم در ستر و انهای طریقه و جمعیت باطن خود
می کشیدند و نسبت خود را با سها می پوشیدند با سانی خیزی از شان ظاهر نمیشد بار نامی کشیدن
کار را هیچ لباسی از استعمال فایده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در آنجا
الانسان حضرت ایشان نقل کردند که میفرمودند این فقیر در زمانی که بخارا رسیدم و شرف صحبت
مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی شرف شدم در ستر و انهای طریقه و منظرانی بود ایشان
مراقبه حقیقت اظهارت حقیقت مراقبه عبارت از این است که از غلبه محبت عبارت حاصل
این عبارت بعد از تحقق این محبت اظهارت که ظهورش از غلبه محبت است از میری بخارا عبارت

دم حضرت ایشان فرموده اند که در مرض است مولانا حمید الدین قریب زمان انتقال ایشان خدمت مولانا
حسام الدین بر سرالسن و آمدند و الدرامسوسش یافتند و فرمودند که بابا شما را چه میشود و گفت من چیزی
مطلبی که من را درم و وطنی که من را از من طلب میطلبند مولانا حسام الدین فرمودند
که لحظه حاضر من بشید معلوم شما خواهد شد چون متوجه بر شد بعد از ساعتی مولانا حمید الدین بطن
خود و طینیان آرام دلی افتد چشم باری کردند و گفتند ای فرزندم چرا که اندر خیر او همه عمر و از من طلب
منی نیست است کردن دروغ این عمر که ضایع کردم و بیکت فرزند صالح که محبت تمام از دنیا رفته
مولانا کمال الدین فرمودی که خلیفه دوم است از خلفاء امیر خیره و از سید نیست که در سبب از تقصیر
کوتن از ولایت بر قند امیر خیره و از سید **رحمهما الله** ایشان خلیفه سوم و چهارم انداز
امیر خیره فرزندان بزرگوار امیر برهان بودند که برادر کلان امیر خیره است **رحمهما الله** ایشان خلیفه
رحمهما الله از کبار اصحاب امیر خیره است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال بوده است
و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی اصحاب ایشان نام می برد یک شیخ مبارک نام می برد بکن
آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است که مینی بوده و آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر خیره
بخاری است از بزرگان وقت بوده خدمت خواجہ محمد بارسا کمال الدین سوره با وجود در دست
شرف صحبت حضرت خواجہ بهارالحی و الحقیقه و الدین قریب است اندر سوره صحبت وی نیز می فرمودند
حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجہ علا الدین عطار علیه الرحمه فرمودند که خدمت خواجہ محمد
بارسا خدمت بابا شیخ مبارک بسیار می فرمود و زی مراد عیبه آن شد که همراه ایشان ششم فرمودند
که شما میاید چه که شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بهارالحی و
الحقیقه و الدین قریب همه میطلبید و آنرا و بیکر خود اسید یافت پس بی اعتقاد می شوید شما را این
منسبت گویند که بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجہ محمد بارسا آمده بود و حضرت خواجہ در آخر

صحیحی ای خواجہ ابونصر از وی فائده در خواست شد بابا فائده انکار کرد و در میان فائده خواندن از خانه
سروان آمد و در سروان خانه فائده تمام کرد و بعد از آن از وی پرسیدند که جهت از خانه سروان چه بود
فرموده است که در آن محل که از جهت خواجہ ابونصر فائده خواندن کردم ملائکه آسمانی فرود آمدند
و در آن خانه از دحام کردند که مبارک اجای نمایند بالضروره بیرون می آید پس ن بوسید
نماید که حضرت امیر خیره را عذر اس عزیزان که در ایشان کدست اصحاب بکر بوده است
شیخ عمر سوگند بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجہ محمد حموی و مولانا
حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هر سه که مینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ
علی خواجہ هر سه نسبی و غیر هم که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان خبری سمع و
معلوم گشت و ذکر هر یکی علیحدہ ایراد نمی افتد **امیر خیره** در سید سوم امیر کلال است
و طینیان در کسب معاش آن بود که از صحرای کمال می آورده و می فروخته و از آن می کسب میکردند
و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرد و می فرمود که هر کشتی اجواب کشتی و عقب است همیشه محبت
نندگان خدای شتوالی و در قدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام می نموده و از فقده
خاطره و نگاه داشت و لها دقیقه فرو نمیکند و امیر کلال است و بر احوال شیخ یادگار کرده
بوده اند که یکی از خلفاء امیر است **امیر خیره** **رحمهما الله** فرزند چهارم خدمت امیر صاحب
کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات شغل احتساب قیام می نمود و امر معروف و نهی
منکر میکرد و وفات غیور بوده و می فرموده که اگر بگفته اند چون کار وقت سر بریدن آید بر
خمس اربط بقیه گذارید و چون نزد باز وقت سوختن رسد بر دیوار اربط بقیه بزنید و هر که خواست
که براند از دیوار اربط بقیه در اندازید و خدمت امیر کلال تربیت و بر احوال شیخ جمال الدین سید
کرده بوده اند که از خلفاء حضرت امیر است وفات امیر عمر در شهر سنه ثلاث و نمانما بود و است

محلی نماند که افضل و اکمل خلفا را میر کلال علیه الرحمه حضرت خواجه بهاء الحق الحقیقه الدرقی سید سرمد بوده
 و در ششم از احوال حضرت خواجه و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل است بعد از
 ذکر سایر خلفا اصحاب خدمت میر کلال است این خواهد یافت و الله ولی الزمان **مولانا عارف دیک**
دوم حلیفه دوم اند از خلفا از بعد میر کلال مولود و مدفن ایشان ده دیک که است از قصبه
 هزاره که بر لب آب کو یک وقت و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگ شریفیت و قریب بارک مولانا
 عارف بیرون ده است بر سر راه هزاره خدمت میر کلال پس هر میفرموده اند که در میان اصحاب
 من مثل این دو تن خواجه بهاء الدین مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان کوی از همه بوده اند و حضرت
 خواجه بهاء الحق الحقیقه الدرقی سید سرمد بعد از آنکه از خدمت میر کلال اجازت یافته بودند
 که از هر کجا که بوسی شام شام میرسد از ترک تا زیک طلسم و در طلب کاری بر وجهی میفرمودند
 ایشان بموجب آن نصرت و سفار در مصاحبت مولانا عارف بهر برده اند و در آن بیت
 بوجه تقدیم و عظم مولانا عارف معامله میکردند و خاکه در وقت طهارت بر لب آب میزدند
 از مولانا عارف طهارت نمیکردند و در راهها که با یکدیگر میرفتند قدم بر بالای قدم ایشان
 نمی نهادند و در صورت متابعت ایشان صاحب میکردند و از مولانا عارف ملازمت
 امیر کلال حضرت خواجه سبقت اشته اند و الهامش از حضرت خواجه امیر ایشان از راهها
 بوده اند حضرت خواجه بهاء الحق الدرقی سید سرمد میفرموده اند که چون بهر کوه مشغول گشتم
 ما اکامی سید طالب اصل آن هر گشتم سی سال با مولانا عارف و سخا بوی حبیبی بودم
 و در کت سفر حج را کرده شد هر کجا نشان دادند در کجها و از او بهی گشتم اگر مثل مولانا عارف یاجنه
 اوی یافتیم نمی آیدیم کسی باشد که سزاوارت باشد و سب از آسمان گذشته باشد و باطن و باطنی مشغول
 از کلمات قدسیه مولانا عارف است **ششم** هر که در بند تیر خوشت در دوزخ نهدت و هر که در

در مطالعه تقدیر است و در بهشت تقدست **ششم** فرموده اند که در وقت طعام خوردن عصبی
 بخاری مشغول است دل به مشغولت اصحاب کفشدند که در حسی سجان فرمودند که در در وقت
 الله ولا اله الا الله نیست بلکه ذکر در محل از سبب محبت من است نعمت از منم دیدن مولانا
 میر شرف که از مخصوصان مولانا عارف بوده نقل کرده که روزی شخصی معامله مولانا عارف
 و بهان قبول نکردند کفشد که معامله کفر کسی را و است که آن کار که مقصود دل صاحب طری بود
 بهین تمت او کفایت شود و مرا آن تمت نیست گویند مولانا عارف را خوشی بود است مولانا در
 او بکنی نام که از تابعان میر خورده و بکنی بودند که هر شعلال است مولانا عارف نزد وی نشد
 و منع در کجها فرمودند قبول نکرد مولانا عارف کفشد اگر قبول کنی کار و کاری تو تلف خواهد شد
 با آن سخن طفت نشد و همان روز کار و کاری او ببرد با وجود آن مولانا در ویش مشغول شد و سبانه
 عزیزان بکنی رفت و باز آمد روز دیگر کار و کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن آن و علامت
 شد و نزد مولانا عارف آمد مولانا عارف کفشد این است از من یاد گیرید **ششم** کار و کاری که اندیش
 یاد کرد کسی در شست منقولست که روزی در ده دیک کران سلی عظیم آمد به بازار کو یک
 خاجه و هم آن شده بود که در آب بر دم مردم ترسیدند و بغیان آمدند و نزد مولانا عارف آمدند
 مولانا عارف خود را بر یک زریل آجا که تند و قوی تر بود در آب انداختند کفشد اگر توانی
 ما را بر فی الحال آن سیل فریشت و عیده وی سکنت **ه** منقولست که در کت اولی که
 حضرت خواجه بهاء الحق الحقیقه الدرقی سید سرمد از سفر حجاز باز گشتند مدتی در مدی بود و
 اصحاب از ما و از الهام آمد بود و صحبت های سگرفت قام بود در آن شافا صدی از پیش مولانا عارف
 در رسید که حضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته آید برخیزد و اگر بایستد روان شوید که
 وقت حق باز دیک رسید است و صیها داریم حضرت خواجه اصحاب را در مکه شسته و عجل هر چه

شغل شود و خود نیز شغل شدند بعد از ساعتی جان سلیم کردند شیخ **محمد بن علی کلینی** علیه السلام
 از کبار اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حج کرده بوده و آن راه را از قرشی سواره به کفش رفته
 و در میان مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشان را بهاء الدین آورده و ایشان را در
 در مبادی حال بر آن حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره تعاری می بود یکی از آخر عمر در قفق
 خواجه در مقامات حضرت خواجه قدس الله تعالی سره از قصه تفصیل مذکور است **مولانا علاء الدین**
کبیری رحمه الله علیه از جمله اصحاب کار کرده امیر کلال است و نام وی در مقامات
 خواجه بهاء الدین الحقیقه الدین قدس الله تعالی سره مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کلال علیه
 الرحمه غرض از عزرائ که مذکور شد اصحاب دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ دراروی و مولانا جمال الدین
 کیشی و مولانا بهاء الدین طوسی و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمان شیخ این هر دو کریمینی
 و خواجه محمد و کبیری هم از اهل عالم و فاضل کامل تا چون از احوال اقوال ایشان چیزی
 استماع نیافته بود لاجرم ذکر هر یکی علیحدگی در آوردم و **مولانا بهاء الدین** فیض حق قدس سره
 مقدور زمان خود بود و عالم معلوم ظاهر و باطن صاحب آیات و کرامات مولانا ایشان شلاق
 خواجه مبارک تر شوی است که از مضامین ولایت بخار است و از اینجا تا شهر بخارا و از در شکیست
 شیخ صحبت و استاد حدیث حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده اند و پدر اند مولانا
 عارف دیک کرانی اند خدمت مولانا عارف منقوست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین
 الحقیقه والدین قدس الله سره در مبادی احوال ولایت نصف بستان خواجه مبارک بحث
 مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه رسیدند مولانا فرمودند بخش مرغی که توی یار تو مولانا عارف
 دیک کرانی است حضرت خواجه فرمودند صحبت ایشان با من دی سیر شود و شود و یار مولانا عارف
 حضرت خواجه غالب شد و در زمان مولانا عارف درده خود بود و انداخته اند در آن محل جمعی از اصحاب

در زمان حضرت امیر کلال عارف عارف
 در زمان حضرت امیر کلال عارف عارف

در منی نمی گشت خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه از گفتند اگر شمار خاطر عارف را آواز
 دهم هر آنکه خواهد آمد و بیرون آمدند و بر بالای فیتند و سه کثرت آواز کردند مولانا عارف در آن
 از غیبه کاشن دست باز داشتند و صحابه از گفتند شما بطرف منزل و دید که خدمت مولانا بهاء الدین را
 طلبیدند پس محفل تمام روان شدند و در آن نیمه فرشت از آنکه دیکر آن آتش ان خرو کردند و بعد از آنکه
 آتش رسیده بود در آن صحبت که در شلاق بود رسیدند و مساف میان ده دیکر آن قشلاقی خواجه
 مبارک قربت فرسنگت و اول طاقاتی که میان خواجه و مولانا عارف بود دست صحبت
 بود دست حضرت ایشان فرمودند که مولانا بهاء الدین قشلاقی بزرگ بودند حضرت خواجه
 بهاء الدین قدس الله سره در بدست ارادت صحبت ایشان رسیده بودند ایشان فرمودند که ما را
 در روشی است که میمید مطیع می گشت و یرانید حضرت خواجه بیرون آمد و اندوید و یاد داند که شسته خار
 خشک بر پشت بر منته خود گرفته اند صحرای مطیع مولانا می آورده و دایبی در خار کشیدن آن بوده
 که بر پشت بر منته می گشتید است و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدین می شاد که داند
 از برای شبیه ایشان داده است بر کمال اخلاص و خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
 روی بخاطر آن مجلس کرده فرمودند که مردم بخش خدمت های اخلاص میگردانند و نیاز دوستی تمام
 پیش می آورده لاجرم بدو نهایی عظم که فوق آن ولتی سیریت میرسد اند اگر شما بخش خدمت
 می توانید شش دن برای آنکه بخش دم می بود اند حضرت **خواجه بهاء الدین** فیض حق قدس سره
المشهور بنفستند قدس سره ولادت با سعادت ایشان در محرم المکرم سنه ثمان و عشرين سیمایه بود است
 در عهد عزیزان خواجه علی امینی علیه الرحمه و الرضوان بنابر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهر
 سنه احدی و عشرين سیمایه بود و باشد مولود و من ایشان قصر عارفان بوده است که در یک سکنی
 شهر بخارا از طفلی با آثار ولایت و انوار کرمیت و بدایت از شهر مبارک ایشان اوضح و پدید آید و

بود است از والد حضرت خواجه نقولست که فرموده اند فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گویند
 فراخ شاخ با کوساله گشاده بهوشانی خواهد آورد بعد از چند ماه بهای صفت کوساله زیاده
 خواجه را در ایام طفلی نظر قبول فرزند از حضرت خواجه محمد بابا بهیاسی بود است تعلیم و تربیت
 بحسب صورت از امیر سید کلال خانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بآن نموده است اما بحسب حقیقت
 ایشان ایسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبدالحال عبدانی قدس الله تعالی سر یافته بودند
 چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست بوسیله
 که در سلسله حضرت خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم از زمان خواجه محمود کبیر معنوی تا زمان امیر کلال
 ذکر خفیه با ذکر علانیه جمع میگردد و ایشان را درین سلسله شرفه علانیه خوانان میگویند و چون
 ظهور حضرت خواجه بهاء الدین الحقیقی قدس الله تعالی سر رسید بنابر آنکه از حضرت خواجه عبدالحال
 قدس الله تعالی سر نامو عمل غنیمت بوده اند و ذکر خفیه اختیار کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نمودند
 هرگاه که صاحب امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میگردد از حضرت خواجه بزرگ برمیستایند
 و از آن حوزه بیرون مرفته اند و برخاطر اصحاب بمعنی کران می آمد و بیک حضرت خواجه پروی می آمدند
 و در مقام رفع ثقل ایشان میشدند اما در خدمت ملازمت امیر سید کلال هرگز در قیقه فرو نگذاشتند
 میگردانند همیشه تسلیم بر آستانه ارادت و متابعت میداشتند و امیر روز بروز التفات و محبت
 خواجه زیاده میکرد و اندام روزی جمعی از اصحاب کبار امیر در خلوتی مبارک غزنی که داشتند خواجه را
 کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان از نموده و امیر در این صبح
 تا وقتی که جمیع اصحاب از خود بزرگ باشند کس کل پیش سوخاری بجهت عمارت مسجد و جماعتی مبارک
 دیگر جمع آمده بودند و هر کس کاری مشغول بوده چون کار کل آخ رسید و همه اصحاب شایسته
 گشته اند در آن جمع امیر وی بخوش کنندگان کرده اند و فرموده اند که شما در حق فرزندم بهاء الدین کان

برده اند و غلط کرده اند که بعضی احوال او را بر تصور حمل کرده اند شما او را شناخته اید همیشه نظر خاص
 حق بجانب شایسته اوست و نظرندگان حق بجانب تابع حق سبحانه و فرزند نظر کمال او در صحنه خضایی
 نیست پس حضرت خواجه را که نخست کشیدن مشغول بودند طلبیدند و در آن جمع وی بر نشان کرده
 کفشد فرزندم بهاء الدین نفس خواجه محمد بابا را در حق شما بجای آوردم که گفته بودند که آنچه از تربیت
 حق بجای آوردم در حق فرزندم بهاء الدین کای آری و تقصیر کنی چنان کردم اشارت سینه مبارک خود
 کردند و گفتند پستان ای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از پخته شربت بیرون آمد تا
 مرغ نعمت شما بلند پرواز افتاد است اکنون اجازه است بر جابوی شام شما میرسد از ترک تانیک
 طلبید و در طلبکاری بر موجب تمت خود تقصیر کنید حضرت خواجه فرمودند که چون از خدمت امیر
 این نفس ظاهر شد آن و سینه استلای با گشت که اگر بر همان صورت متابعت می نمودیم از بلاد دور
 نزدیکتری بودیم و بعد از آن نفس حضرت خواجه نصف سال با بولانا عارف صحبت کرده اند پس سلاست
 قشع و حسل تا رسیده اند و در سال با خلیل آقا بودند و دو بار سفر حج کرده اند و در کو
 دوم خواجه محمد با سار آمده بودند و چون بجز این آمده اند حضرت خواجه محمد با سار با اصحاب
 از راه باورد بجانب نیشابور فرستاده اند و خود به راه آمده اند خاص از برای ملاقات مولانا زین
 الدین ابوبکر نایبادی و سه روز در نایب و با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حج شدند و در نایب
 هجرت می نمودند و بعد از رجعت چند کاه در موقوفات کرده اند انچه بجا آورده اند و آن
 حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکورست و خدمت امیر کلال علیه الرحمه
 در مرض اخیر خود صحابه متابعت حضرت خواجه اشارت فرموده اند در آن محل اصحاب از خدمت
 امیر سوال کرده اند که حضرت خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند و امیر فرموده اند که
 عملی بر ایشان میکردانند که نه با مصلحتی حکمی است آنحضرت ایشان در میان نیست پس اصحاب

خوانده اند که سحر ای سر تو سیم حکم تو دانی **ما سحر صفا** و حکایت قدس ابدی ارحم
اگر تالی تو برون آورد و اندک ترس و اگر تو بخوای پرون آید بر ترس **ذکر کیفیت نقل حضرت علم الهدی**
وفات ایشان قدس سره است مولانا محمد سکیں علیه الرحمه که از اکابر زمان بود و فرموده اند که شیخ نواله
خلوتی در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الحق و الحقیقه الدین قس اسیر شده و مجلس تشریف
حاضر بودند و صحاب تنویر آوازها بلند کرده بودند و ضغافه و فریادها خوش می کردند حاضران را
از آن است شد وضع کردند و کسی سحر می گفت آنجا حضرت خواجه فرمودند وقتی که مراد باخ
آید من و ایشان را مردن آموزم خدمت مولانا محمد سکیں علیه الرحمه فرموده اند که همیشه آن پنج خاطر
مربوع تا وقتی که حضرت خواجه در بیض شدند در آن بیماری که مرض آخر ایشان بود بکار و نسر آمد
و در مدت مرض حججه کار و نسر می بودند و خواص اصحاب ملازمشان می نمودند و ایشان نسبت
به کسی شفقت الهی می نمودند و نفس اخیر هر دوست مبارک خود بدعا برداشته و تدبیر میدید
بودند آنجا هر دوست مبارک فرود آوردند و از عالم نقل کردند حضرت ایشان فرمودند که حضرت
خواجه علاء الدین می فرمودند که من در مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم و ایشان در حال برقع
ش ایشان در آمد چون مراد دیدند فرمودند ملا سقوف پیش آورد طعام بخور و ایشان همیشه ملا می نشستند
بنا بر فرموده ایشان امثال نمودم و دوسه لقمه خوردم و در آن حالت شولستم طعام خوردن سفره جمع کردم
باز چشم باز کردند دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره پیش آ و طعام خود بخور و دیگر خوردم
بروشم باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیا و طعام خود را بیک می آید خوردن
کار را بیک می آید کردن تا چهار کورت چنین فرمودند در آن زمان جمعی از ملازمان اصحاب را حاضر نمودند
می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربت فقره را بیک حواله بفرمودند
حضرت خواجه را بر آن خاطر اثرانی شده است فرموده اند که در بیوت ابره شوش می رسید این امر بدست

من است هر وقت که حق تعالی شمار ابدان ملت مشرف گرداند آن حالت حکم است شمار خواهد فرمود
خواجه علی امام که از جمله خدام حضرت خواجه بود دست خنجر فرو نمود که حضرت خواجه زکریا رضی
آخر در امر فرمودند بخبر قبری که روضه مبارک اشان است بعد از تمام آن نزد حضرت آقا در خاطر
مکن نشست که بعد از ایشان ارشاد اشارت بکه خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند و فرمودند که
سحر می است که در راه حجاز تمام کردم هر که آرزوی آید در خواجه محمد با سحر کند بعد از این
نفس روز دیگر کوار رحمت حق سبحانه تعالی که دند و خدمت خواجه علاء الدین عطا قدس سره است فرمودند
که در وقت نقل حضرت خواجه سحر می خواندم چون بنیمه رسانیدم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه
شغول شدم بعد از آن نفس حضرت خواجه منقطع شد قدس سره و علی فی الملاء کما علی کره
سن شرف ایشان بهشتا دوسه سال تمام شده بود دست و در مفا و چهارم بودند که نقل
فرموده اند وفات ایشان در شب و ششمه سیوم ماه ربیع الاول سنه احدی و نفس سحر می بود
در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند **تا پنج** رفت شایسته اندان خواجه دنیا و دین
انکه بودی شاه راه دین دولتش سکون و آوای و چون در قصر عارفان قصر عرفان سب آید
حیات خلش پوشیده نمایند که افضل و اکمل خلفاء اصحاب حضرت خواجه خواجه محمد با سحر
قدس سره عالی و حتما بودند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد و شمارند و در مجموع
از اصحاب خواجه در کسی خواهد شد که حضرت ایشان بمان از وی نقل می فرمودند یا ویرا دیدند
اگر چه خواجه علاء الدین عطا را قدم عظیم همه اصحاب و خلیفه بحق نایب مطلق اند و ولی تعظیم
ایشانند اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه ایراد خواهد یافت بنا بر آنکه ذکر ایشان
و خلفا و اصحاب اتباع ایشان طول اندکی است قدس سره تعالی ارحم و نور اشباحم
ذکر حضرت خواجه محمد با سحر ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند و علم و ادب و غایت

تذکره خاندان حضرت خواجگان قدس الله به ارواحهم در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد با
افکار طاریست حضرت خواجه کرده اند و زی و در اشای مجاهدات و ریاضات بدر خاتمه
خواجه آمده بودند و پیرون در مشط السیاده اتفاقا کثیرکی از خادمان حضرت خواجه از پیرون
در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که بر سر و کسیت دی گفته جو نیست یا سا که بر مشط
استیاده است حضرت خواجه سرون آمده اند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما با سا بوده
از انروز باز که اس لفظ بزبان مبارک ایشان گذشته در السنه افواه مردم افتاده خدمت خواجه محمد
باس لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد در نوبت ثانی که حضرت خواجه بهاء الحق و الدین قدس
سره سفر حج از رفته اند در طراست بوده اند میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در باده حجاب مخلص
بر اقبه ام فرمودند و بحافظت صورت ایشان در خانه خیال نیرام کردند و فرمودند که طریقی است
وصفت او میان حلال است و تقصیر ذکر نیر فرمودند و کفیات او الهی علم او کردند و این
علی الدوام تمسک بصفت الهی و دید فضل و قطع نظر از جای عمل او میفرمودند و با کمال اقول
و فعل آنچه میکرد و آزاد در یایستی میاید انداخته سر رشته دید تصور را نیک گاه داشتن
و هم حضرت خواجه در حق مخلص فرمودند که او را دست کاسی با براد بصفت مریدی که مرتبت
او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را سبحی ام کردند و زی در این مخلص در پیش ایشان مرتبت
ایشان در وی بطر کردند و روی با سبحی اب آوردند و فرمودند که حاضران مجلس از هر فردی نیست
حال خود از وی سخن خواهند شنود و در بعض محلهای آن مخلص را بنظر موبست نفس کشیدند تا بهر که
گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هر چه او میگوید حق سبحانه است میکند
من میگویم بگوی او میگوید و در محلی دیگر آن مخلص صفت برخ بنظر موبست که امکند و روح
سند در دم خنده بسیار جود بوده است در زمان موسی علیه السلام بر درگاه حق سبحانه و در محبوی

دهشده است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل قتیله او پس قتیله بود است در میان امت پوشیده
ناباشد که حضرت خواجه محمد با سا از خود مخلص تعبیر کرده اند حضرت ایشان میفرموده اند که حجاب
از کبریه مقدس که بی واسطه زبان او حقیقه از کدیکه بحالت معلوم میگردد اندک اندک از ایشان
میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور دس محمدی مثل الله علیه و آله و سلم بر بن و صفته ایشان را اوسیان میگویند
و هم خدمت خواجه محمد با سا قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ واقع
شده بود و صایا فرمودند و در آن اشان مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند که حق و اما
که از حضرت خلفای خویشان قدس الله به ارواحهم با بن صعیف رسید است آنچه در این را کتب
کرده است آن امانت را بشما سپردیم حجاب برادر بنی مولانا عارف علیه الرحمه سپردند و قول می
کردن آن امانت را مخلص حق سبحانه میاید رسانیدن و آن مخلص را بنظر موبست فرمودند و گفتند که
آنچه داشتیم تمام بودی و بعد از آن مخلص و بر بر نظر عنایت زیادت میفرمودند و فرمودی
فرموده اند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت تا نیر همان میگویم و اینم اما ظهور آن موقوف اختیار
و در آخر حیات میفرموده اند نسبت باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده اند بهر آن ظهور خواهد کرد اما
خویشگی بر سر راه است آن برخند و هم حضرت خواجه محمد با سا قدس سره فرموده اند که حضرت
خواجه بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده اند که هرگز از وی برخیدیم از
هر سبب بخش بوده است و از وی نی اگر نقاری بوده باشد از طرف من و ده سبب بنا بر حکمتی
و صلی عارضی و زی چند باطن خود را از وی باز گرفته باشم اکنون باطن من بنامی باور است
و من بر همان قلم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر حاضر بودی باید
از ان در حق او گفتی و نظر بسیار در ان حال اظہار فرمودند و بسیار یاد کردند و الحمد لله علی دلک
بدین امیدهای شاخ و در شاخ کرمهای تو مار اگر گستاخ و فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در

مرض اخیر در غیبت آن مجلس حضور اصحاب و احباب در حق می فرموده اند که مقصود از وجود ظهور
 اوست او را بهر دو طریقی که به سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول میشوید جهانی از وی متوجه میگردد و حجت
 ایشان مضمودند که این نقل را بر من خبر شنیدم که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد باسقا
 قدس سره فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است میفرمودند که این عبارت متضمن اینست
 خدمت خواجه محمد باسقا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ قدس سره و در ملازم بسیار
 میکردند و باید ادو شبانگاه بخدمت میرسید و روزی الطاف بسیار نمودند و فرمودند که شما
 این مقدار ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از احفاد خواجه محمد باسقا قدس سره در محله خواجه کفشی
 در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان التفاس بسیار فرمودند و
 تعظیم و توقیر ایشان فرمودند و در انشای صحبت گفتند که غیری حضرت خواجه بهاء الدین احمد که
 بعد از اشغال ایشان بخواب دیده از ایشان برسد و اندک که عمل کنم تا بجای پایم فرمودند که آن
 مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول مساید بود یعنی چگونه در نفس اخیر بهیکی خود کتاب حق سبحانه
 حاضر و آگاه میاید و همیشه چنان باشید بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد باسقا قدس سره
 بکنار حوض باغ فرا آمده بودند و دیده اند که ایشان بهیار آب نهاده اند و براقبه مشغولند و از
 خود غایب حضرت خواجه فی الحال فوطه بسته اند و آب در آمده و روی مبارک خود بر پشت بانی ایشان
 نهاده اند و فرموده که آنگهی بخدمت این بای که بر بهاء الدین حجت گنی حضرت ایشان بعد از سخن
 فرمودند که من نمیدانم که حضرت خواجه محمد باسقا قدس سره و وجه غیر از این عمل که در نفس اخیر میاید کرد
 چه عمل کرده باشند که باین درجه رسیدند **و الله اعلم بالصواب** و به خواجه محمد باسقا قدس سره
 سره زیاده از اینست که ایشان از حقوق عبادت ستانید یا از ایشان که امتی بار نمایند اما چون در
 نقلی از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود و باریاد آنکس ساختی نمود و بعضی میفرمودند

خواجه محمد باسقا قدس سره
 خواجه محمد باسقا قدس سره
 خواجه محمد باسقا قدس سره

که حضرت خواجه محمد باسقا قدس سره آثار تصنیفات خود را بر وجهی می پوشیدند و در ستر و خفای
 آن کما معنی می پوشیدند لیکن یکبار بحسب ضرورت شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از احفاد آن بزرگوار
 سند حدیث ایشان میرسید و صورت این واقعه بر سبب اجمال آنست که قدو المحدث شیخ
 الدین محمد بن محمد الجزیری علیه الرحمه در زبان میرزا النعمان یک سمرقند آمده بود و اندک محقق صحیح سند حدیث
 ماوراءالنهر مشغول میگردد و اندک بعضی از اصحاب غرض حسد بر ایشان عرض کرده اند که خدمت خواجه
 محمد باسقا در بخارا احادیث نقل میکنند و حجت سند ایشان معلوم نیست اگر حضرت شیخ از آن محقق باشد
 و در نباشد شیخ در مقام محقق آن شده اند و میرزا النعمان یک بار آن شده که قاصدی بخارا رفته است
 و از حضرت خواجه التماس آن کرده پس شیخ با خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود و جمیع
 اعظم و شهمندان وقت مجمعی ساخته اند و مجلسی غایت مرتب شده است و حضرت خواجه علی بن
 حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان التماس کرده اند تا حدیثی با سند خود روایت نموده اند شیخ
 فرموده اند و حجت این حدیث صحیح است اما این نهادش من ثابت نشده است از سخن
 حدودان خوشدل شده اند و یکدیگر خست عین کرده حضرت خواجه بحال حدیث از طریق دیگر رساند
 گفته اند شیخ در آن نهادنیر همان فرموده اند حضرت خواجه دریافته اند که هر نهاد که بیان کنند
 سمیع نخواهد افتاد و خطا و رقبت شده اند و سکوت کرده بعد از آن روی شیخ آورد و فرموده اند که
 خدمت شما فلان سند از کتب حدیث مسلم دارید و اسانید آنرا مقبره میسارید شیخ فرموده اند که
 آری اسانید آن همه مقبره معتبر است و در آن محکمان محققان فرضیت شبهه و غوغه ندارند
 اگر نهاد خدمت شما در آن سند باشد در آن سخن نیست پس حضرت خواجه روی خواجه عصام الدین کرده اند
 و فرموده که در کتابخانه شما در فلان طاق و در زیر فلان کتاب اسانید که نشان دیم قطعش این
 و جلدش بحسن نهاد است و در آن سند بعد از چند ورق در فلان صفحه اصح است این اسانید که بیان

کردیم تفصیل مذکور بطور است عنایت کرده تا کردی از خدام مستید تار و آزار حاضر کردند
 خواجه عصام الدین تهجد و دود و اندوخته که اسبند آنجا نیستی و اسبند محسن و سخن مستحب و
 متحرک اند و بر بندگان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز کجا نماند خواجه عصام الدین سید اینده
 بسبب آنکه کسی از طایفه خاصه محسن تمام فرستاده اند تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر باید یابد
 اکس رفته و سبب بهمان صفت که نشان داده بود و اندوخته باز یافته و مجلس آورده و آن حدیث در
 همان صفحه که اشارت کرده بود و بدان طریقه سبب و بی تفاوت مسطور بود و خودشان آن مجلس را
 شیخ با سایر علمای عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب خواجه عصام الدین از دیگران زیاد بود
 زیرا که وی محسن نمیدانست که اسبند در کجا نماند و چون آن قصه بعضی منزه الغریب سید
 وی را طلسم حضرت خواجه انفعال تشویر یافته و آن تصرف که از حضرت خواجه در آن مجلس
 شده نزدیک شهرت ایشان گشته و عیان اکابر زمان ایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا عبد الرحیم
 نیستانی رحمه الله که ملازم حضرت خواجه و هم رضاعی و هم سبب خواجه بر بال الدین ابو نصر بود
 حدیث فرموده است که در آن تاریخ که منزه حلیل پسر محمد جهانگیر که فرزند میر تیمور است در سمرقند پادشاه
 بود و منزه اشاعری در خراسان پیوسته حضرت خواجه کاه کاه بجهت کفایت بهمانان قلمه منزه را
 شایخی نوشته شد منزه حلیل را از آن خوش می آمد است آخر سبب اصل حدیث تغییر می آید
 شد است خواجه بخاک کسی با ایشان فرستاده است که عنایت کرده شما را بجا شد می آید
 شاید که جمعی آنجا بکرت قدم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول
 زمرات از طواف کنیم و بعد از آن بخار ویم و فی الحال اسبند مولانا عبد الرحیم گفته است که
 من سبب ایشان را از کس دم و شش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی خادمان در طایفه ایشان بودند
 اول بقصر عارفان نزد حضرت خواجه بزرگ قدس سره رفته و چون فرار پروردگار آمدند ازینست

و عنایت از شهر مبارک ایشان ظاهر بود و از آنجا سوخاری فرستاد و زانی بر سر قبر میر سید کلال
 علیه الرحمه توقف نمودند و چون از آنجا ایشان روانه شدند از آنجا بهرستند و بر بالای پشته را زدند
 و روی بخراسان کردند و استخوانند که در آنجا بر کفن زبیر تابدند که در روزین
 میدان کیت و از آنجا باز آنجا آمدند همان لحظه نشان منزه اشاعری برای منزه حلیل رسیدند
 آنکه اینک رسیدیم باید که جنگ مقرر سازید حضرت خواجه فرمودند تا آن نشانها در مسجد جمعه بالای
 خوانند پس سمرقند منزه حلیل فرستادند و منزه اشاعری از عقب آن نشان در رسیدند و منزه حلیل
 را بقبل رسانیدند و در فحاشات لانس کورست که یکی از مریدان معتقدان خواجه نقل کرده است
 چون حضرت خواجه در نوبت اخیر که غمیت سفر حج از سمرقند در وقت و داع کفتم خواجه شام فرستاد
 فرمودند فتم و فتم آن بود که در آن مفروقات یافتند خدمت خواجه ابو نصر با سبب سر
 و سفر حج از منزه و الدین بزرگوار خود بودند و منزه فرموده اند که در آن وقت که خدمت الدین فرستادند
 بر بال الدین حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان کشادم تا نظری کنم چشم کشادم
 و تبسم نمودند و قلوب اضطراب من باده شد پامان های ایشان آمد و روی خود را بر کف پای مبارک
 ایشان نهادم بای خود را بالا کشیدند پوشیده ماند که حضرت خواجه و کورت سفر حج از منزه
 کورت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده است و کورت ثانی در ملازم محرم المکرم سید حسن
 و عشر و ثمانیه بوده که بابت طواف بیت المقدس و زیارت می علیه الصلوه و السلام از بخارا
 پروان آمدند و از آن نصف بصفایان و ترید و ملح و همراه بقصد دریافت زمرات متبرکه روانه شدند
 و همه جاسادات شایخ و علمای مقدم شرف ایشان انقشتم شدند و باغزار و اکرام تلقی نمودند و چون
 به شبانور رسیدند و به سطر حرارت هوا و خوف میان اصحاب سحر می کشد شد فی الحقیقه قوری
 بنویسند راه یافته بود دست دیوان مولانا جمال الدین می آید سمرقند و بقال کشادند ازینست

برآمد که آن رویدای عاشقان حق اقبال بدست روان نشد همچون مهر سبوی رح سعوی مبارک
بادان این به توفیق امان بقدر بهر شهر و بهر جای بهر شهری که پیروی و از شاو و از دیم حمادی
اس سال توجه جانب حجاز شده اند چون کف صحت و سلامت و عافیت بیکه نخر تر رسیده اند
ارکان حج تمام گذارده ایشان را مرضی عارض شد است خانه طواف و داع و دعای کرد و از انجا
مستوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارت یافته اند و در محله کوا حجت حق پیوسته اند و ملای
شمس الدین ضاری و معی اهل مدینه و جمع قافل بر ایشان نماز کرده اند و شب جمعه در آن محل مبارک
نزول فرموده اند و در جوار قبر امیر المومنین عباس رضی الله عنه مدفون شده و حضرت شیخ زکریا الدین الحنفی
رحمه الله از مصر سکنی سفید ترشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته و بان از سایر قبور ممتاز
گونی که سر مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است کما پیش و بعضی از افاضل در تاریخ وفات
ایشان گفته اند **انجام محمد حنفی امام فخره** مملکان سمع قول الحق من صه اذ سال السراج فومنه
فقال فصل خطابی اشاره فیه **و اما بعد از این** قدس سره شمرده شجره طریقه حضرت خواجه
محمد بار مبارک بوده اند و لقب شریف ایشان برهان الدین و حافظ الدین است حضرت مخدومی در
نفحات الانس آورده که خدمت خواجه ابو نصر مایه علوم شریعت و رسوم طریقت باو الکر و انوار
رسانیده بودند و نفی وجود و بدل موجود کار از ایشان گذرانیده و در سر حال و غلبه شایسته بودند که
هرگز از شان ظاهر نمیشد که در آن قدیمی نهاده اند و از علوم اسطافیه بکمال از سایر علوم خبری داشته
و اگر کسی از ایشان سوالی میکرد میفرموده اند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بر می گشاید یا سمان
محل بر می آید که اس سله بود یا یکد و ورق کم یا شش کلف نموده پر غیری میفرمود بهر خط
از حاد و آن آستانه خواجه محمد بار مبارک سره که طایر است آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت
خواجه ابو نصر بسر برده و نسبت از آن خانواده بزرگوار داشت بهر آنکه بود روزی میفرمود که خواجه

خواجه حافظ الدین ابو نصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیده ام این است که **بیت**
صبوری و زور و خرسندی نویسن با من میگویند که در این حاشیه آمده کلیه شایمانها روزی در مسجد جامع
باجمی از طالب علم را پیون بر خط نشسته بودیم و وی از شامل حضرت خواجه اجماعان خلیفه خواجه محمد
بار مبارک خدمت خواجه ابو نصر قدس سره میخواستن در سوسه بود و در این بار طایع مقصوده بانک مبارک
و از آن پس متعان بی دانه قطع سخن بر کرده تجدید و حضور بر جاسشد و گفت که از حضرت خواجه
محمد بار مبارک شنیدم این است که **بیت** را که **نماز که محقق قضا بود لیکن زبان صاحب بار قضا نخواهد بود**
وفات خدمت خواجه ابو نصر قدس سره در شهر سوسه خمس و شش ماهه بود است و در تاریخ وفات
ایشان گفته اند **انجام خواجه عظیم ابو نصر** که شد تکیه کاش سوسه دار البقا سر و چون با خدا پیوسته و
از سبب تاریخ شد **ترخه امور لانا تقاین** از جمله مقبولان منظور از حضرت خواجه
بزرگ بوده است و مولود وی قنایست که نصیبه بزرگست میان سرفروندگان و از مضامین مبارک
حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد خوانی بوده است لغات بحال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره
سره ویرا صید کرده بوده اند و نظایات و شفقت قبول فرموده و وی حضرت خواجه بزرگ
بوده و بعد از نقل ایشان طایر است حضرت خواجه محمد بار مبارک سر بسیار می نموده میفرمودند که
هر چه را طایر است که در دام از بزرگ نظر حضرت خواجه بزرگ و نسبت صحیح خواجه محمد بار مبارک است
جمعیتی حاصل کرده بود و می گفت که بسیار بود که حضرت خواجه محمد بار مبارک از ادای نعمت
از مسجد برون می آمدند و بر در مسجد عصا بر سینه مبارک خود میزدند و می ایستادند و با سجده و تکیه
افاده می کردند بعد از آن سکوت اختیار میکردند و در آن سکوت از خود غایب می شدند آنوقت
استاد می یافت و ایشان بر عصا تکیه زده می بودند تا وقتی که مؤذن بانک نماز بابد میزد
بسیاری آمدند حضرت ایشان میفرمودند که این نوع شغولها از حضرت اجماعان اس سله قدس سره

از احوال و غریب و غریب است از حالت از دوام شغولی آسان میکرد و کلفت عمل واسطه دوام شغولی
 در رفع میشود **مولانا ساجد خاوری** قدس سره از مخلصان از آن حضرت خواجہ نزرک قدس سره
 سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجہ هم با شارت ایشان ملازم حضرت خواجہ محمد بارسا
 قدس سره میشدند حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند و با وی صحبت داشته میفرمودند که در کربلا
 که بجانب راه متوجه بودم در راه خواجہ مسافر همراه شدم دوی در اصل از حوازم بود و میفرمود
 و قرب نو سال یکشید صحبت نزرکان در و شال بسیار درافیه بود و شرب آب کار داشتی
 که در ملازم حضرت خواجہ بهالوحی و الدین سره بسیار بودم و خدمت شال بسیاری کردم تا
 بساعت میل بسیار دهم روزی جمعی از اصحاب ایشان اتفاق دیدم که قوال و دفاف و نای حاضر سازیم
 و در مجلس حضرت خواجہ مشغول شویم بنیم که چه میفرمایند بخان کردم و گویند و نوازنده آوردیم
 حضرت خواجہ در آن مجلس نشسته و سخن میفرمودند و در آخر گفتند ما این کار میکنیم و انکار میکنیم
 و هم حضرت ایشان از خواجہ مسافر نقل فرمودند که وی مکلف و ذری حضرت خواجہ بهالوحی و الدین
 اند و عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و نزرک آنها که حاضر بودند با تمام تمام
 بکار کل شغولی داشتند و حضرت خواجہ محمد بارسا قدس سره از نو روز میان کلزار بودند
 چون آفتاب بجهت هوا رسید و هوا لغایت گرم شد حضرت خواجہ اصحاب را اجازت فرمودند که
 ساعتی استراحت کنید هر کس دست بای شست و بسایه رفتند و بنحواب افتادند و حضرت خواجہ محمد
 هم در کلزاری با پای نیلای پر کل در آفتاب خواب کردند و در آن حضرت خواجہ آمدند و بر سر گذارند
 چون مش حضرت خواجہ محمد رسیدند و ایشان را بیدار گفتند بنحواب افتاده دیدند روی مبارک خود را
 برای ایشان بالیدند و فرمودند خاوندان بجزمت این بایها که بر بهاء الدین حجت کن **مولانا یعقوب**
جرجی قدس سره ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجہ نزرک خواجہ بهالوحی و الدین

قدس سره تعالی سره بود و داند و عالم معلوم ظاهری و باطنی و در اصل از جرحند که دینیت از ولایت
 غرض و قریب بارک ایشان در مینقش است که کی از دسهای حصار است ایشان فرموده اند که پیش
 از آنکه ملازم حضرت خواجہ بهالوحی و الدین سره بودم با شال محبت و اخلاص
 تمام دهم و بعد از آنکه از اکابر علماء بخارا اجازت کردم غنیمت آن کرد که بوطن اصلی مراجعت تمام
 روزی در حضرت خواجہ طاقا افتاد تو اضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بسازید
 فرمودند که این مال غنیمت کرده زود آمده گفتیم دوستدار خدمت فرمودند که از جبهه کفتم
 از آنجهت که نزرک و مقبول همه حقایق فرمودند که دلیل بر تیر از سپید شایه که اس قوی شیطانی
 باشد گفتیم حدیث آنست که هر کجا که حی سحانه بنده را دوستی گیرد دوستی او در دل بنده کاخود
 اندازد و ایشان تبسم کردند و فرمودند ما غریز انیم از سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه از آن
 بکیم و خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید غریزان شوم از خواجہ ابراهیم شکر کرده بودم چون
 ایشان از سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجہ التماس کردم که خاطر شریف
 من را بفرمودند که شخصی از حضرت غریزان علیه الرحمه و الرضوان خاطر طلبیده است فرموده اند که
 در خاطر غیر نمی ماند چیزی شش ما که اگر چون آنرا اینم تو یا د آبی پس فرموده اند که ترا خود حسی
 که شش ما که اری طاغیه مبارک خود را بمن دادند که آنرا بخانه دار هرگاه که اس طاعیه یعنی مرا یاد کن
 چون یاد کنی پانی و فرمودند که زنه را درین سفر مولانا تاج الدین شست کوکی ادریانی که دی از او
 اندست بخاطر افتاد که مرا اتفاق محنت و از آن راه بوطن خود میروم بلج کجا دشت کوکی کجا
 بعد از آن از آنجا متوجه بلج شدم اتفاقا ضرورتی واقع شد و صورتی شش آمد که از بلج بدشت کوکی
 افتادم و اشارت حضرت خواجہ مرا یاد آمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج الدین ادرافتم و بعد
 از دریافت مولانا را بطه محبت من بجزمت خواجہ فوت گرفت و بسبی واقع شد که باز بخارا

ملازمت ایشان را محبت کردم و آن اعیه در خاطر افتاد که دست ارادت بخدمت خواجہ دهم در
 بخارا بجزوبی بود که بوی عقیدہ تمام داشتم در سر نشسته بود با وی کفتم روم گفت خود برو
 و در مش خود خطوط بسیار بر سر کشید و بود با خود کفتم این خطوط را شمار کنم اگر فردا باشد دلیل
 بر حقیت این داعیه بود که آن اندر دخیب الفرد چون شمار کردم فرد بود و حقین تمام حضرت خواجہ
 زتم و ارادت کفتم و مرا وقوف عددی نفس کردند و فرمودند تا تو آنی عدد فرد را عایب کن و اشارت
 بآن خطوط فرد کردند که من لیل ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب قدس سره در بعض مصفا
 خود روح کردند که چون نصابت بی علت جو سجانه داعیه طلبت من فقر پیدا شد عکس و قاید
 و قاید فضل الهی و صحبت حضرت خواجہ بهار الحی و الحقیقه و الدنق سر سر کشید در بخارا ملازمت
 ایشان میکردم و بکرم علم ایشان التفات می یافتم تا به مدت صمدیت بقصر حاصل شد که ایشان
 از حوس اولیا یاد اند و کامل مکمل اند بعد از اشارات و اشارات کثیره و تقال کلام الله کردم این
 آیت بر آمد که اُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَّتْهُمْ أَقْبَدُوا و در آخر روز دفعه آباد که مسکن آن
 فقر بود متوجه فرار شمع سیف الدنق با خری نشسته بودم که ناگاه یک قبول الهی در رسید
 بقراری و رابط من پیدا شد قصد حضرت خواجہ کردم چون بقصر عارفان منزل ایشان بودم
 حضرت خواجہ را بر سر راه مشط دیدم تقی جان نمودند بعد از نماز صحبت و نشستند و پیش ایشان
 بر سر سولی شده بود و مجال نظم نمانده در ایشان فرمودند که در اختیار است العلم علما علم العقب
 فذلک علم نافع علمه الانبیاء و المرسلین و علم البیان فذلک حجه الله علی ابن آدم انما یرکب العلم ما
 نفسی تو رسد و فرمودند در خبر است که اذ اجستم اهل الصدق فاجلسوا بالصدق فانهم حوس
 القلوب یخون قلوبکم و یظنون الی تمکم و اما موریم بخود کسی را قبول میکنیم شب بام بهیم که
 به اشارت می شود اگر ترا قبول کنند ما نیز ترا قبول کنیم و آن شب جناب بر من صوب کرد که بفر خود

خیال شی کدرانید بودم که مبادا در دوازده و ترسان و ترسان جان ایشان بخار باید و کردم فرمودند
 مبارکباد که اشارت بقبول شد کسی که قبول میکنیم و چون قبول کنیم و قبول میکنیم اما تا هر چی
 آید و وقت چون باشد و بعد از آن سلسله مشایخ خود را تا حضرت خواجہ عبدالحال عجد وانی قدس سره
 اسرار هم بیان کردند و آن فقر را بوقوف عددی شغول کردند و فرمودند که اول علم لدنی این
 سلسلست که از حضرت خواجہ خضر علیه السلام حضرت خواجہ بزرگ خواجہ عبدالحال سید بعد از آن
 چند وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که فقیر از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که
 آنجا را به طور سید به بندگان خدای تعالی برسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان فرمودند
 خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که خواجہ بزرگ مرا فرمودند که بخواجه علامه الدنق عطار مصفا
 بشید بعد از وفات حضرت خواجہ بجنده کا من به ایشان افتادم و خدمت خواجہ علامه الدنق
 قدس سره سره و در جنابان متوطن بودند با من فقیر نامه نوشتم که بیتیست حضرت خواجہ حسن بود که
 با هم باشیم حال صحت صحت چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد من بخانیان آمدم و در ملازمت
 ایشان شدم تا وقتی که خدمت خواجہ نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بکانت بفقیران آمدم
 حضرت مولانا یعقوب جرجی قدس سره در مبادی احوال جنده کا در جامع هراة و جنده کا در
 مصر تحصیل علوم اشغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه
 که جنده کا که در هری بودم از احفاد حضرت خواجہ عبد الله نصاری قدس سره سره که در بار ملک
 و قیمت طعام میخوردیم سبب آنکه در شرط آن توسعه است و در اصل وقف نیز حیات فرموده اند
 و حضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف مدرسه غیاثیه نرخی شاید خورد سبب آنکه در اوقاف
 آن سراحیطی مرغی داشته اند و مردم صالح متورع در مدرسه غیاثیه ساکن می بودند و از اوقاف
 آن جناب نمی خوردند و هم حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب جرجی قدس سره نقل میگردند که

حضرتشان مفرمودند که حضرت خواجه علاء الدین استغاثی غائب است و در میخی بخارا آمد
ایشان بود ساله بودند طاعت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان رفتم نیت نیت حضرت خواجه بزرگ
قدس سره پادشاه رفتم بودم و در محبت نمودم و نمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین رسید
فرمودند که آن مرد که شما اینجا استب خود امید باشید باین آدمی بهرانی ایشان باز آمدیم بعد از آن
نماز فرمودند مردی نیازمندی شاید که جای کنی و خواب نروی و بعد از نماز صبح نشسته بروی
از این ای برانی نشسته حضرتشان مفرمودند که مجلس شستن با من جمیع تمام ممکن است بی
کمال جمعیت قوت بشری دفای کند کسی در کبریا چشمت نشیند و فرمودند که شیخ مرا بر روی مهر کاشته
آتش آرد بر آب آورد و کاشته کلانتر من خواجه نهاد ایشان از این تمام خوردند و از دست حضرت
صبح نشسته که حجاج بیرون من و طهارت کردن نشد حضرتشان فرمودند سبب آنکه پادشاه
آمد بودیم و تا نیمه راه رجعت کرده و باز در خدمت خواجه گشته بودم و مانند کی بسیار شد بود
لیکن ضرورت موفقت می آید است بعد از آن شغال شستن مانند بهتر آن دیدم که بر جرم ایشان را
خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند باری بر میدارید گفتیم حال شستن مانند جویم که بیکبار سوم
و راجعی باین حضرتشان مفرمودند که در کمر قد مرا در چشم گرفت چهل روز در چشم کشیدم و من
قد بر آمد که دم هر چند خدمت مولانا سعد الدین شغری تدبیر منع کردند شمع نشدم و من بخارا که در می
دیدن خواجه علاء الدین عبدولی که اوصاف ایشان بسیار سنده بودم و من و دیدار مبارک ایشان
ندیده بودم چون بخارا رسیدیم بر روزی بیرون آمدیم در مسجدی دیدم در آمدن بر روی
انجا نشسته یادم باطن صحبت می آنجایی قوی شد شرفتم مرا یک دریافت سر و متصل می آیدم
روزی سوم فرمود که سه روز شد که می آید با محبت میداری معصوم چیست اگر آمده که شیخی و کرامات مبنی
آنچه میطلبی اینجا نیست و اگر از محبت متاثر میشوی و تفاوتی در خود با برائی با مبارکی با فرمودند

که مبارکت باد بعد از آن این باغی که حضرت عزیزان علیه الرحمه منسوب خوانده اند که ^{ساعتی}
باهر نشستی نشد جمع ملت و روزی رسید حجت آب و کلت در راه بخش کریمان می باش و زنی که منوچ
غزیران کلت و این بر خواجه علاء الدین عبدولی بود قدس سره و دم حضرتشان مفرمودند که در
حال غلبه نظری ای دهم تا صحبت حضرت خواجه علاء الدین بنسبیم آری نام حضرتشان مفرمودند
که در اول اوقات صحبت غزیران بسیار رسد و بعضی بطریقه شغولی میباشند نسبت جنور جمعیت
بر روی ظاهر شد و چون آثار حضور ظهور می آید بامری دیگر شغولی میباشند و اثر آن جمعیت زایل میشد
مورث تفرقه می گشت از پنجه بی سر کردی کشیدیم و سبب این آمدیم آخر کار معلوم شد که مقصود
ایشان آن بود که اطمینان بسیار غزیرت بر روی معلوم شود و جمعیت باسانی تیره نکرد و چون بخارا
حکمت خواجه علاء الدین رسید شد بیکرکت محبت شرف ایشان از آن تفرقه خلاص شدیم و چون روشن
گشت دم حضرتشان فرمودند که مراد بدست عقیده جهان بود که حصول مقصود و التماس
غزیری کاملی است مکنظر و التماس کاملی مقصود میر خواهد شد چون ملازمت خواجه علاء الدین رسیدم
فرمودند که آنچه معلوم کرده اید بآن شغول سپارید بود سعی اهتمام دخی تمام دارد در جری سعی و تمام
حاصل میشود بقاء و دوام ندارد و دم حضرتشان فرمودند که مدت چهل روز در خدمت خواجه علاء الدین
طاعات و خصال دهم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شرف حضرت خواجه بزرگ قدس سره
یاد کردند و در آخر گفتند صحبت غزیران وقت مغرب است اگر چه در مرتبه مردم ماضی نباشند و فرمودند
که حضرت خواجه بزرگ مفرمودند که اکابر که اندک بزرگ زنده به از شیر مرده و دم حضرتشان فرمودند
که در وقت فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه بزرگ با ساعده الرحمه و لغوه در مساکلی
بودند و ادب ساینه حمایت و عنایت و برکت و بخت ایشان این آسوده بودیم از این ایشان که حجت
حق سبحانه نشد اکنون محل آنست که شریک مولانا بدر الدین صرافانی نام غزیری که از جمله مریدان خاندان

خواجه علاء الدین محمد دانی قدس سره بود و از محله صفهان که یکی از محلات نجارست چنانکه در دست
 که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خواجه ناصر الدین عید الله سره اجازت دادند و چون
 خواجه علاء الدین کعبه که شمس حضرت خواجه را از اجازت دادید فرمودند که خواجه عید الله شمس تمام
 و از شمس تمام رفت خدمت مولانا ناصر الدین ام از نجار اهل ازم حضرت شمس سرش می آمد بهشتی
 از اصحاب را می گفت که چون حضرت ایشان از حضرت خواجه علاء الدین جدا شدند و فرستاد خواجه فرمود
 سبحان الله ان خواجه عید الله است بکمال حضرت خواجه بهاء الدین است که بار دیگر دنیا آید با
 نه از کمال باید **شیخ سراج الدین سیّدی** در دست مولود می پرسد که در دست چیست
 و یکی که از آنجا تا شهر نجار اهل نجار است در مبادی احوال مرید میرزا فرزند کمال بوده است
 در آن شهر نما اما در آخر در سلک اصحاب خواجه بزرگ در آمده و در آن حال که مرید میرزا فرزند کمال بوده است
 و مجاهد بسیار می آشته یکبار در آن شهر عینی است داده که سه شبانه روز از خود عذر افتاده و میرزا
 را از آن حال واقف ساخته اند فرمود که بروید و در گوش او گوید که میرزا میرزا میگوید که با آنجا که رسید از
 سماج باز کرد چون آن سخن می گفت اند بعد از لحظه دردی حس و حرکت پیدا شده و بشو آید و حضرت
 ایشان در مبادی حال مرید دیده بوده اند و با او محبت داشته میفرمودند که من در سن بیست و سالگی
 که از میرزا غنیمت بخارا کردم و در راه به شیخ سراج الدین می رسیدم بسیار با مشغول که در آنجا
 با ایشان شمس خاطر فرمودند اجازت خواهم ایشان کفشد و در بوستان در آید و بگریزند و آن کار
 که در همان عراق همه جا دیده آید میسر کردم چون خاطر بهشید بود اجازت فرستاد و اطلبیدم
 و در روز که شیخ سراج الدین بودم ملاحظه احوال ایشان میکردم و در بکالی مشغول میبودند و بسیار
 نمی نشسته بطریقیکه برای میگریختند و هم حضرت ایشان فرمودند که مولانا سراج الدین هر روزی
 آمده بود و در مدرسه میرزا الف نیک می نشست و وی کیفیت که شیخ سراج الدین می پرسید دید بودم با خود

آنکه از آن تبعه اولاد علمه که بود و در مجلس میان ایشان از چند آن یک جلاوت بود که مجلسی
 از دانشمندان و درویشان بود و در میان سراج الدین هر روز بسیار در ایشان دیده بود و ملازمین خانقاه
 بسیار کرد و کتاب مباحثات شیخ سراج الدین علیه الرحمه خوانده بود و سبب مباحثات شیخ سراج الدین
 و جلاوت کلام و لطائف مجلس ایشان بخوانده حضرت خواجه کمال قدس سره از او هم عقیده بسیار داشت
 حضرت ایشان فرمودند که شیخ سراج الدین هر روزی از اهل این سلسله بودند و هر کس که میخواست صحبت ایشان کردی
 همان زمان خانه جاروب کرده بودند یا جاروب درست و شست و از ایشان سر آن برسیدم کفشد و از قوی
 از جن که هر کس بهمان خواهد آمد وی شستن را بخواه میکنند هم حضرت ایشان فرمودند که شیخ سراج الدین
 پرسی می گفت که روزی هر کس از اصحاب شیخ ابوالحسن عشق ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مرا
 میل است که ایشانرا بسبب ارادت خود در آورم کفشد ای شیخ شایخی و در کار حاضر کنید که با محبت
 و تفریح شیخ ابوالحسن آید پنجاه پریم و اشارت بجای خود کردند و دیگر در آنجا شست و شما نمیشواید که
 خود را با آنجا نیند غیرت ما را بر آن است که در باطنهای ایشان تفریق کرده شد که همه که با آنها چاک
 کردند و در زیر علیق کفشد و منقش میباشند و بعد از آن تفریق با سبک و تا با خود آیند چون
 با خود آمدند در مقام ارادت نیاز غایت شدند که قیم باکی است ما شیخ ابوالحسن هر دو از یک نادان
 آب می خوریم از بعضی زنان حاشا سماع افتاده که حضرت مولانا ناصر الدین شرفی قدس سره
 و مبادی احوال شیخ سراج الدین صحت بسیار مد شست و آن طریق و کز لا آله الا الله که در سار
 ایشان که کواست که یک سیر لا و از سرف اعتبار می کنند و کرسی را بر پستان است و کرسی را بر قلب
 صندری و آنکه بر پستان کرسی را که بر پستان است واقع شده است و الا الله و محمد رسول الله متفضل
 اعتبار میکنند و این شکل را با کیفیت نگاه میدارند و بزرگ بزرگ مشغول می باشند شیخ سراج الدین
 رحمه الله کفشد اند **شیخ سراج الدین سیّدی** در دست از قریه مبار بود و آنکه در دست از قریه مبار بود

فکرت و آن قصبه است همو میان سحر قند و آسکند و چهار فرسنگ از آسکند درست و خدمت مولانا
از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الهی قالی سر بوده اند عالم معلوم ظاهر و باطنی پوشیده نماند
در طاعت حضرت خواجه بزرگ قدس سر چهار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب یکی مقبول یکی معهود
و یکی مدد و در احوال هر یک شمه ایرادی بود مولانا سیف الدین که محبوب القلوب بود و خدمت مولانا سیف الدین
مناری اند حضرت خواجه بزرگ قدس سر نسبت ایشان توجه خاطر و التفاس بسیار بوده و تا حضرت
خواجه در قیامات بوده اند خدمت مولانا در ملازم ایشان سپرده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم
ایشان خدمت و ملازمت خواجه علاء الدین عطا قدس سر سپری برده اند حضرت ایشان مفرمودند که مولانا
سیف الدین مناری علیه الرحمه شرف و وصول حضرت خواجه بزرگ قدس سر با فاد و استغاده علوم
متداوم و شغال تمام داشته اند و ش مولانا حمید الدین شاشی و الد شرف مولانا احسان الدین از خلفاء
ایم حرمه بوده است و ذکر ایشان که شده تمذی نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجه در راقیه اند
روی از مطالعه علوم نمی بر یافته اند مفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین سر بالین ایشان حاضر
بودم خدمت مولانا حمید الدین اضطراب عظیم بود و گفتم ای محمد دم من قلوب اضطراب از چه جهت است
آن علم که ما را ترک تحصیل طاعت میکرد و بدو طعمه نمی دید که باشد خدمت مولانا فرمودند که از نادان طلبند
و احوال و ما آن نداریم اضطراب از آن جهت است حضرت ایشان از رحمت مفرمودند که اگر در حال
مزاج حضور دل ملکه شده باشد در وقت بیماری که همه قوی مانعی و طبیعی ضعیف شده اند و روی بالخطا
آورده و کسب جمیع و حضور دل نهایت متعذر و معسرست و سر در آنکه اصل اند بر سر بیمارانی
آیند آنست که توسط صاحب شرف ایشان باری از بیمار برداشته می شود و چیزی از علایق وی که میگرد
و هم حضرت ایشان مفرمودند که ایشان را در طریق سخاوت ملذذ بود و در وقت مرض از دنیا آسان میگذشت
میدیدم و بنیاب شوش می یافتیم معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود آدمی که تحصیل آن متعذر

و تکلف باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبعت چگونه میسر شود و خصوصاً در وقت
مفاقت روح از بدن که صعب شداید داشت محض است چه در آن محل محال تکلف و تحمل نیست و هم
حضرت ایشان مفرمودند که در زمان نقل مولانا کریم الدین خانی با خدمت شیخ بهاء الدین و خدمت مولانا سیف الدین
کاشانی حاضر بودم و مولانا خواجه که از خریدان و مجربان مولانا کریم الدین بود با یک غلام که خادم ایشان
حاضر بود کسی مکرر بود مولانا کریم الدین که تحقیقات امام غزالی و در نظری آورد و در آن وقت غیر سال اعتقاد
و اسرار کلمه توحید کاری نهشت همه کارهای دنیا و میان نسل و کمال سپاسده بود و اما مولانا سیف الدین
که شرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سر شرف شده بود مولانا سیف الدین خج شرفان
بخاری بوده است و بسبب سوسکی وی حضرت خواجه بزرگ آن بود است که وقتی از بخارا برسم تجارت
بخارزم رفقه است آنجا صحبت خواجه علاء الدین عطا قدس سر رسید است و آنجلس شرفان
بنایت متاثر گشته چون بخارا مراجعت کرده است خدمت خواجه بزرگ شتافته و معاد قبول
ایشان در راقیه و از نشان طریقه یاد گرفته و بجهت تمام مشغول شده است و روی هم نمی گشت
حضرت خواجگان قدس الهی ارواحهم آورده و ترک حلاط و دستان قدیم و نسیاط یارانیم کرده
اما مولانا سیف الدین معهود حضرت خواجه گشته بود مولانا سیف الدین بالا خانه است و وی از علمای
معتبر بخارا بوده است و سر مولانا سیف الدین بالا خانه با خواجه حسان الدین سیف که عمر بزرگوار حضرت خواجه محمد
بارسا بوده است بر دو مصاحبت شبانروزی مولانا سیف الدین خج شرفان بود و از جوی مولانا سیف الدین از
خوازم گشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ اختیار کرده و کلی ترک آمیزش را ران نموده روزی حضرت
حسان الدین سیف مولانا سیف الدین بالا خانه با بقا و مکرر می نمود مولانا سیف الدین خج شرفان آمدند و با
خلوتی کرده و گفته اند که ما یاران یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر گشایی نه داشتیم و حق صحبت میان ما ثابت
اگر نیم سعادتی بشام شمار رسید است مقتضای محبت و شرط محبت آنست که ما را نیز از آن کاه کرد اند

و آن حالت نماید باشد که این آستان سعادت شرف تو هم بعد از این لغت و برام گفته است که عزت و کرامت
باین صورت گوشت و اشارت حضرت خواجه کرده است که در شرف ایشان آثار سعادت و انوار است
مولانا سیف الدین لاخانه گفته مختص است روزی در آستان شریف آمدند و بوسیله نو بوشید بودند و خاطر
گشت که باید که آستان این بستان من و مندی القوم و اندک و ای میهمان حقیقت ایشان باین سیف الدین
خوشنواز گفته برخیز و ما را ملاقات ایشان سان بر سر صحبت خواجه بزرگ در آن سر آمدند و خواجه
الدین سیف و مولانا سیف الدین لاخانه نیز شرف قبول و نسبت و طریقه ایشان فایز شد و دیگر در آنجا که
مولانا سیف الدین لاخانه ترک ادبی صادر شده بود است که موجب است و بخاطر حضرت خواجه است
و آن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم و محروم و محروم گشته است و سبب محرومی آن بود که زوری
حضرت خواجه یکی از کوههای بخارا میرفته است و مولانا سیف الدین لاخانه در آستان ناگاه شیخ محمد
در برابر پاشیده اند و وی در زمان حضرت خواجه شیخ معتبر بوده اند و در میان سار و شسته و انچه میکران
غالی حضرت خواجه بوده چون دیکر رسیده است حضرت خواجه موجب کرم و مروت کان وی بود که
و در حق توبه وی شیخ شوقم مشاییده کرده اند و مولانا سیف الدین باین بند کرده خود باین آورده چند
قدم و یکدک مشاییده کرده حضرت خواجه را بآن بی ادبی که از وی در وجود آمد عظیم غیبت شده و بغایت
متأثر و متعمر شده اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین بکشیده و بایشان رسیده فرموده اند که حلاج را مشاییده
کردی با آن بی ادبی خود را بیا و دادی و بخارا را از آب کردی عالی او را بر اسحق بعد از غر و قهر و غضب
حضرت خواجه مولانا سیف الدین لاخانه و بمان چند روز وفات کرده و تخم آن بی است از آن یک آمده
و بخارا را احاطه کرده و مردم بسیار کشته شده اند و ضایع گشته و ایرانی بسیار بآن ناحیه یا ویده نصی
از حضرت ایشان نقل کرده اند که فرموده اند شیخ حلاج را معتمد خلیفه بوده است قول ایشان شیخ حلاج
آخر شیخ سعدی بر شیخ خستیار و مبادی احوال لامر حضرت خواجه بزرگ قدس سره بسیار میکرده است

انحصار ادا تمام داشته و از عجب آنست که با وجود درافت شرف صحبت خواجه آنکه
لامر ایشان که در وی صحبت شیخ محمد حلاج آورده و با وجود مرتدی می بود از طریقه حضرت خواجه آنکه
قدس سره او را و هم بازمی گفته و تقویت نسبت شرف ایشان میکرده و هم حضرت ایشان فرموده اند که
برادر طریقت شیخ خستیار را دیده بودم بری بود با فتنه شیخ حاجی ام و وی یکی از خلفای شیخ محمد حلاج
بود و در مدتی بشید کاسی بازار برای میانی و مصالح کار خود رفتی نماز برای که برای آن میرفت
نمیدانست به نسبت خود اگاه بود و از آن اهل بر کرم و بسیار لغت نمی شد همیشه نظر در قدم داشت
و هم حضرت ایشان فرموده که شیخ سعدی بر شیخ خلیفه اخوان شیخ محمد حلاج بود و در اول حال مقبول
حضرت خواجه بزرگ بوده و در آخر صورتی واقع شده است که وی ترغیبه و مدینه شیخ محمد حلاج شده
و یادیده بودم بسیار معتر شده بود و در اول که ش حضرت خواجه بود و خواجه را دیده و در ملازم الدین
یا و الدین کلان خود که بسیار رسته بودند ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بود و است و وقت آنکه شیخ
سعدی باین باغ خواجه رفته خواسته که نزد الوکیه و باغبان مانع شد شیخ سعدی گفته ای باغبان
بی تاملی حضرت خواجه خدا را از ادب نمیدارد تو زرد آلود و دروغ میروی چون این سخن حضرت خواجه رسیده
بسیار بچنان کرده اند و نظر عیانت شفقت ایشان شیخ سعدی شسته اند و در آخر غیب صورتی مانع
شد که شیخ سعدی از حضرت خواجه اجازت حج رفت طلبیده و آن حضرت خواجه اصحاب متفقانه
بر چند منع کرده اند منع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته از حضرت خواجه التعلانی بیادیده است
تر شیخ محمد حلاج رفته و مرید او شده اند اما مولانا سیف الدین که آخر بدایع مردودی شسته مولانا
سیف الدین را میست که در مبادی حال از عجب آن مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
لیکن آنرا که صورتی غیب غیب او را روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه محروم
شده و از دل ایشان در افتاده بعضی میخایم از حضرت ایشان نقل کردند که میفرمودند سبب مدودی

و در افتادگی آن دست کردی کاد کار با تجارت قیام می نمود و خالی از بخل و اسکی نبود
 روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان هتد عا کرده و بر سر ضیافت بنجل خود آورده و در آن
 حضرت خواجه و اصحاب ایشان بودند که بعد از طعام شیرینی یا میوه حاضر می شدند و اگر از
 عقب طعام شیرینی یا میوه بدانی شده آن طعام را ناقص سکفته اند و فرموده اند که اگر طعام بی دم شد
 اتفاقاً مولا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ میوه و شیرینی نیاورده و حضرت خواجه بر سر طبع فرموده
 که مولا سیف الدین این طعام شما بی دم شد ویرا از این سخن گفتمی شد است و حضرت خواجه قدس را از آن
 دریافته اند و فرموده اند که اگر شما را دوازده هزار دینار بیاورید روزگار بشود و چون بشود و همیشه در خاطر
 می بود که اگر باین دوازده هزار دینار بشود و خوبت بعد از آن حضرت خواجه قدس اندک سره خاطر سر
 از وی گرفته اند و بر صحبت ایشان اقبال ننماید و مجلس شرف ایشان بی انجذاب شده و حوصلی
 بر جمع حطام دنیوی در باطن وی حال گشته که در طلب دنیا بی خواب بی آرام شده و ترک حد
 و طاعت ایشان گرفته و بهیچ خود روی تجارت آورده روزی در راه مرو و ماخان نماه کار و
 بکنار بنده زاری بنزد خود رسید و کاروان آنجا نزول کرده دوی از وی محبت سرور برود
 بنزد بنیاطیده و می گفته چه خوش خرمیست کی شیخی حضرت ایشان فرموده اند که مولا سیف الدین
 خوار می نهایت آدمی بی لطف بوده که از دوری و مجوری همچنان صحبتی شایسته نموده است هم حضرت
 ایشان فرمودند که کی دیگر از ملازمان حضرت خواجه بزرگ و کس سره که بواسطه ترک ادب
 و خدمت مجبور شده مولا سیف الدین مناری بوده است مولا نامش الدین محمد فرکتی خدمت مولا
 سیف الدین را و خواهرزاده بوده است کی مولا نام محمد که جوانی عالم و متقی بوده است و از جمله مولا
 خواجه بوده است و در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام در شده و دیگر مولا نامش الدین فرکتی
 که جوانی طالب علم بوده است در خدمت ملازمت حضرت خواجه بر سر دیگر کبار از وی همای و

خدمت واقع شده که بسامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن حال بوده
 که روزی حضرت خواجه را بهمانی غیر رسید است و منزل خود آورده اند و آب در آن بر سر
 مولا نامش الدین فرموده اند و در و آب را در جوی بندوی در آن امر بقصری کرده و کسالتی فریده
 بعد از آن که شایسته که بسبب ضعفی که مراطاری شده بود آب آشوبتم آوردن حضرت
 خواجه از آن همال تقصیر که از وی در وجود آمد که بهی عظم شده است فرموده اند مولا نامش الدین
 اگر کتوی خودی بریدی و خون خود را در جوی روان می کردی ترا بهتری بود از این جمله آوردی بعد
 از آن همال او را مرضی و دماغی عارض شده از ش حضرت خواجه برود آمده و بفرکت پس خال خود
 مولا نامش الدین خدمت و عرض حال خود کرده خدمت مولا نام فرموده اند که مش خواجه علا الدین
 عطار رو دستد عانای باشد که ایشان محبت نموده ترا در خواست نمایند شاید که بیک مشغولی
 ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند مولا نامش الدین معجب فرموده خال خود عمل نکرده است
 و بخار گرفته پس حضرت خواجه محمد با رسا و عرض حال خود کرده ایشان فرموده اند که اگر کارش با
 میکشاید نزد خواجه علا الدین و یکبار نفرت آمده خدمت مولا نامش الدین گفته اند که من بیکبار
 خواجه علا الدین فرستادم تو جای دیگر جراتی کار تو از اینجا می کشاید مولا نامش الدین باز بخار پس
 خواجه محمد با رسا رفته ایشان او را باز بخواجه علا الدین حواله کرده اند این بخت که نفرت آمده دیگر
 خال خود زرقه بعد از آن خان مبهوت و فراموشکار شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمی ماند
 تا حدی که نام فرزندان خود را ندانسته و مولا نامش الدین را با خواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان
 بوده است و ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار بوده نام خواجه رهنمیده است و ایشان را نامی گفته حضرت
 ایشان بعد از نقل اس حکایت میفرموده اند که حفظ خاطر اولیا و امثال او امر و افتاد ایشان
 بر طبعان و صادقان و صوابت و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات معاصد لغایت لزوم خدمت

سرانجامه این بخاری که از جمله طرازان خادمان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده اند میفرموده اند که
 طالب صحبت حضرت خواجه اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد
 ایشان وجود آید باید که سرسختی برآورد و نه از بارانیت تر شود و از خود زاری و کوشش در مطالت
 ننماید دوم آنکه هر چند از وی عملی صادر شود که محل زدن ایشان باشد باید که ناامید نگردد و از اینکه قبضه
 تصرف خود نگاه دارد تا متردند شود و هیچ طرف دیگر نگیرد و سیوم آنکه هر امری حکمی که فرمایند رود و
 کرم باید که آن قیام نماید تا دریابد مقصود شود و لای الهی هر **خواجه علاء الدین عطار** **رحمته**
الله نام ایشان محمد بن محمد الحارثی در اصل از خوارزم بوده اند خواجه محمد را سیر بود است
 خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین و خواجه محمد وفات یافته خواجه علاء الدین صحیح
 از میراث قبول کرده بوده اند و بر تجربه تمام در یکی از مدارس خوارزم تحصیل علوم شغال نموده حضرت
 خواجه بزرگ اصبغی صغیر بوده است بوالده وی گفته اند که چون بحد بلوغ رسد ما خبردار و نگاه
 چون آن وقت رسید است حضرت خواجه از فقر عارفان شهر آمد و اندو کسر کج خواجه علاء الدین
 در درسه داشته رفته اند و در آن حجره که منته بویایی دیده اند که خواجه کاسی بران سلوخی نموده و دو
 بنجه که با لیساخته و ابرو شکسته که بدین طهارت میکرد و اندو خواجه علاء الدین شانه دیده و قدم
 ایشان بر نهاده و نیامندی بسیار کرده حضرت خواجه فرموده اند و صبیحه است که مشیت بلوغ رسیده
 و من نامورم با آنکه ویرا و حباله عقد تو دارم خواجه علاء الدین وضع نموده گفته اند که اسعادیت
 عظمی روی من آورده و یکم از اسباب بنویس که خدمت که صرف کنم و حال نه که مشایخ
 حضرت خواجه فرموده اند که ترا و او را من عند الله زنی مقدر و مقرر است از آن هر فکر نیست پس آن
 واقع شده و بعد از چندگاه خواجه حسن عطار قدس سره ایشان در وجود آورده اند و انصاف میگویم سماع
 که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین را قدس الله تعالی بر آنها فرزند قبول کرده اند از سر سرور

از برای کسر عنوت مولوت یا حکمتی دیگر با کشتی جوین خدمت خواجه داده و مقداری سیبچه از بچه ها
 فرموده اند که با کشتی سبب بر سر نهید و بای بر مننه کرد که جواهر از میکردید و با از بلند سبب فرمودید
 خدمت خواجه مدو و نشاط هر چه تمامتر آن ارقیام نمود و اندو خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک الدین
 ایشان مردم بناموس بود و اندازان صورت نهایت خلج منفعل شده اند حضرت خواجه از آن معنی
 خبر یافته اند خواجه علاء الدین فرموده اند که میاید رفت و با کشتی میاید اهلوی دکان در آن میاید
 نهاده و آنجا با از بلند سبب میاید فروخت خواجه علاء الدین بخیان کرده اند و مدتی در آن کار بوده
 تا وقتی که حضرت خواجه ایشان را طرعه گفتند و بعل طلی شغول ساختند و مقامات که اوست که حضرت
 خواجه در بیادی حال خدمت خواجه علاء الدین از دیک خود می نشاند و زمان مان متوجه ایشان میشدند
 بعضی از بچه ها حضرت خواجه را از حال سوال کردند فرمودند که او از دیک خود می نشایم تا اگر او را بخورد
 که نفس او در کف دست بر خط از حال انقراض می نمایم بخوبی میم که مظهری شود خدمت خواجه علاء الدین
 فرموده اند که در اوایل طرانت حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره شیخ محمد در همین از سوال کردند
 که دل نزدیک تو بچه گفت است گفت گفت آن مش من معلوم نیست می گفت دل نزدیک جان
 سه روزه است بعد از آن من تعریف و تخیل دل حضرت خواجه بیان کردم فرمودند که آن دیست
 حال خود را بیان کرده است و حضرت خواجه در محل ایستاده بودند قدم مبارک بر قدم من نهاده
 و کیفیت بزرگ پیداشد که جمیع موجودات در خود مشایخ کردم چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه
 فرمودند که نسبت است نه آن پس حال را که توانی که اگر کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و ترا ح
 که لایق رضی و لا سمانی لکن سخی قلب عبیدی از غرض هر که در اشک شامد شناسد حضرت خواجه
 قدس الله سره در ایام حیات خود تربت بسیاری از طالبان خدمت خواجه علاء الدین شس بر میگردد
 و میفرموده که علاء الدین خیلی با بر ما سبک ساخته است لاجرم انوار هدایت و لایات الهی ان علی وجه الام

الاكل از نشان ظهور رسیده است و صحبت حسن تر است از سایر طالبان از اینجا بعد و
بشکاه قرب و کمال رسیده اند و مرتبه تکمیل و کمال یافته منقلب که در بنیاد میان جمعی از علماء در رویت
حق عدم رویت بحثی افتاده و ایشانرا حکمت و حاجه علاء الدین عقیده تمام بود جمع علماء ایشان
آمدند و بحث را عرض کردند و گفتند حاکم شما سید میان حکم فرماید حضرت و حاجه مکران رویت را که
میل نمیداد به تعذر داشتند گفتند شما سه روز متسل مشنا آید و صحبت بر طهارت کمال نشیند و ساکت
باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پوسته صحبت و حاجه علاء الدین می آمدند و سکوت میکردند
آخر روز سوم ایشانرا کیفیتی شد است که خود را کرده اند و بسیار در غرض غلطیده بعد از افاقه
و کوش گرفته و بغایت نیازمندی کرده که ایمان آوردیم که رویت حواس است و بعد از آن لازم حضرت
و حاجه علاء الدین را قدری ستره لازم گرفته اند و بر آستانه ایشان لازم شده که بنید در آن مجلس بعضی از اصحاب
حضرت و حاجه این بیت خوانده اند که کوری که گوید بندگی کجا رسد بر کف بری نبش شمع صفا که این
نقطه اشرف حضرت و حاجه محمد باقر است و ستره دیده شد که حضرت و حاجه علاء الدین در آن مجلس
آخر میفرمودند که بسات حق سبحانه و نظر حضرت و حاجه بزرگ اگر خیار کنیم همه عالم بمقصود جمعی وصل
شوند که رنگستی دل در بان راز قفل جبار را بکشایمی حضرت ایشان فرمودند که حضرت
و حاجه محمد باقر است و ستره در توجه و مراقبه غیبت بسیار واقع میشد و حضرت و حاجه علاء الدین را و تو
و شعور تمام می بود و در صفت شعور و شعور از غیبت و سکرات و کمال گرفته اند و هم حضرت را می فرمودند
که بعد از وفات حضرت و حاجه بهاء الدین قدس است و ستره همه اصحاب و حاجه بزرگ و حاجه علاء الدین
سیت کرده اند بحکم علو شان ایشان حتی حضرت و حاجه محمد باقر است و ستره تمام اصحاب ایشان
الشرف و قدس است و بوشید و نمائند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت و حاجه علاء الدین قدس است و
که در مجامع صحبت میفرمودند و انداخته و حاجه محمد باقر است و ستره و قدس است و آنکه در دوزخ میخواستند که

بقیات حضرت و حاجه بزرگ الحاکم کنند میسر نشد است و بعضی از آن است که از خط مبارک
حضرت و حاجه محمد باقر است و ستره نقل افتاده بر ستمین تبرک از ضمن است و صفت ششم درین مجموعه
مذکور می شود و **ششم** میفرمودند که مقصود از زیارت نفی تعلقات جسمانی است و کلی
کلی بعالی ارواح و عالم عقوت مقصود از سلوک است که بند با اختیار و کسب خود ازین تعلقات
که موانع راه اند بگذرد و هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند که از هر کدام که در علامت آن بود که
تسل و غلبه است و غالبی است و در هر کدام که باز ایستد و خاطر بان بسته میابد که این مانع
او شده است و بر قطع آن کند حضرت و حاجه برای آن حیاط جوی خانه نو بوشیدندی در اول
گفتندی که این ظاهر است و عاریت و ابروشیدندی **ششم** میفرمودند که تعلقات بر چه
بحقیقت غیر است و در آخری میباید کرد تا در اول سبب صولت و تسل و سویی آنرا نفی کردن از
لوازم است بلکه وجود او را در رضای او باید طلبید و در محل سویی او نفی کند چون غیر محل فایده نمیدهد
و ششم میفرمودند که مشایخ کبار قدس است و تعالی او را هم گفته اند التوفیق المعنی تمنی در و ستره
رشد مطالب را بقدر سعی طالب است که با هر مقداری سستی این معنی تعالی باید توجه مقدار مطالب
چند روز بعباش نشود و بدست که معتد انفرجند متوجه تو اند و وجه بود لطیفه آن بود که مولانا داد که
از سابعان اصحاب و حاجه بزرگ بود و از اول مرتبه امر کرد و تو من رفیق شد تا صحبت حضرت و حاجه
قدس است و ستره اوقات همه بسی معصوف می شد و از اصحاب کم کسی در سستی که یک روز تمام سعی سروری
و ششم میفرمودند که گاه باشد که در شای سستی توجه عالی طلوع کند و طالب نمند و آن
اما نداند که جمعی چند در خود نظر کند و خود را کم چند در حیرت افتد و باز آن حال دوی با حجاب آرد و
طلوع آن مایه جدو ث النفس که در باید که در آن حال حضور خود را ملاحظه کند و بان احتیاج مضایقه
از آن حقه که مراد مجوس است و مقصای غیرت است و توجه در بند قید آن نشود زیرا که در دام شرب است

تا آنگاه که باطلوع کند و آنجا که آن حال قوی گردد و بقیاید باز درجه سعی در آید و سوره زمر
پیش از آن که می ملک میکرد و تا جندی که با اختیار طالب بقا و فنا نماید **رشد ۵**
حون ملک و ملکوت بر طالب نوشیده شود و فراوانش کرد و فنا بود و چون سی سالگم رسالگ شود
شود فنا و فنا بود و فلانی در معنی امتحان کرد و سبب بر وی ستولی شد تقصیر نمود تا از وی رفع شد
امتحان بر طایفه روانه شده اند **رشد ۶** مفروضه و در طالب با مرشد و در او خود خالی
میکند از هر مانعی که از محبت مرشد بود و در طالب ممکن یافته باشد بر آن قابل فیض الهی گردد و محل
ورود احوال را مشایق شود و بحقیقت تصور در فیض الهی نیست تصور از جهت طاعت است و طالب
رفع موانع که در آن حال طالع کند بر و بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محبت باشد و هیچ
ادراک آن وجود آن حقیقت تواند کرد و در آن تحیر امیک حکمت در آدمیان شریک چون مانع
طبیعت اصل شده اند تقویت خستیا و وجه بسیار رفع آن موانع می باید کرد و در شکل که در محو طاعت
و معصوم از مخالفت قصد او فعلا اما در حقیقت و خوفند اعتبار تمام جهات است در سعادت شقاوت
و ترقی و شر **رشد ۷** مفروضه و در طالب عجز و بیچارگی خود را بشماید که مطالعه نماید
و بقیه اند که حصول مقصود حقیقی نیست شود الا از جهت مرشد و بواسطه در این بین رضای او و هر طریق او
دیگر بر خود رسد و پند بکلی ظاهر و باطن خود را فدای وی کند و علامت مرشد کامل آن بود که طالب
هر چند عالم و عارف بود و آنچه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد از آن حضور غیبت توجه ترویج
مرشد نماید آن سحبه ای وی بکلی محو شود و بجا صلی و فرو بستگی کار خود را پیش از توجه بر مرشد مطالعه کند
و در یابد و بلکه علی الحقیق پند و هر چند منازل و مراحل قطع کند آن همه در جنب مطالعه کمال شده و تو
سیر و روحانیت او که بطیعه مبتدل شده است بعد از جذبات الهی بجاست اندک نماید تا که سیر و سالها
بیک ساعت مرشد رسد **رشد ۸** مفروضه و در آن امید خزان نیست که علی الدوام هر لحظه تصور

افعال خود را می بیند و در بار تصور می آید و از سر کشی در ماندگی ملاحظه کرم و شاید الطاف میکند و
می رود و التجای نماید بخص لطف و عنایت حضرت خواننده بزرگ ترس و با صفت امر فرمودند و فرمودند
که مراد از صفت می بسیارند **رشد ۹** مفروضه و در می باید که طالب طلب رضای مرشد ظاهر او طاعت
و غیبت و ظهور علی الدوام سعی نماید و بخص عنایت الهی نظر رضای و بر او را بدین شایسته آن
محل نظر رضا و عمل کردن بر موجب آن حال که در محل نظر رضا اند و آن نظر رضا بقایا بدینک شوار
اما آسان است چون تو من حسن جبهه و تقالی من شود و از تیر علی من میره الله عزوجل **رشد ۱۰**
مفروضه و در که بر طالب آنست که بی اختیار باشد نسبت مرشد در همه مودنی و موی و کلی خودی
و بر مرشد که تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح وقت و زمان او بهر کاری فرماید و امور او را تعیین کند
تا با اختیار مرشد در آن شروع نماید **رشد ۱۱** مفروضه و در رعایت جانب اصل علم باید کرد و حال
خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت است حال و سخن باید گفت و رعایت خاطر و احترام
از اهل قلوب می باید کرد و با طایفه درونی شدن کار را در شوار ترمی کرد و اندک کاری در فیض ایشان
با برکات محالطت کردن دوستی کردن ایشان قوی مفید است و سبب مرید احوال است که بواسطه
آن محالطت آداب صحبت ایشان را بشناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب بدین خطر باشد
بی ادب یا زنی و با ادب بود و خطاست خطا و ادب ظهورستی خود را با ادب آید **رشد ۱۲**
مفروضه و در که فضل و احوال کوشیدن و تفویض است نسبت حال همه دنیا و اولیا تا آخرین
بودند و بنده باید که در این نسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه باطن در کسب تفویض باشد هر نوع
که از سر بر مرید کسب تفویض آنرا از خود محو کند و میداند و می شناسد که اختیار حق سبحانه برای وی
بر آینه بهتر است از اختیار وی برای خودش از اختیار خودش و بر طالب نیز آنست که نسبت مرشد
علی الدوام در حضور غیبت نسبت احوال باطنی در کسب تفویض باشد **رشد ۱۳** مفروضه و در که

از وی صفت جباری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابه بحی سجان و علامت صحت آن در
بناجاست نه بخرافات آنه فالهها فجورها و تقویها حکمت در آنست که چون میل نماید
شکر گوید و بران رود و چون میل بخدمت نماید تضرع کند و بحی سجان بار گردد و انصاف استغفار
رسم ۱۴ میفرمودند که سابقه ازلی میاید و دید و از امید واری آن غایت بی علت و طلب آن
غایت لحظه غافل نمیدارد و در استغنا خود را نگاه میاید و دشت و اندک بحی سجان بسیار برگ
میاید شکر و ترسان لرزان بود و از ظهور استغنا حقیقی **رسم ۱۵** میفرمودند که ولایت حای
ثابت می شود که او را با و نکند و اگر قصوری کند و باز جویت بود در این کرمه الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا لهم الخوف من سیف و نذک اشیا خوف ظهور طبع نیست بحکم الفالی که
بر دالی و صافه **رسم ۱۶** میفرمودند که در باطن معصم باید بود و بطن معصم بحکم الجمع
از وی صفت کمالست جمع صورت با حین معنی شرف نیست مکنج سلطان شرف **رسم ۱۷**
میفرمودند که در فرات مشایخ که زیارت کنند آن مقدار فیض میسوزاند گرفت که صفت آن بزرگ
شایسته و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگر چه در صورت برادر زیارت
مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه با روح مقدسه را بعد صورتی منع نیست در حدیث نبوی
صلی الله علیه و سلم که صَلُّوا عَلٰی حَبِیْبِنَا کُنْتُمْ بِآرِئَانِ سَحَابٍ و شاید صور مثالی
قبول کم عتبار دارد و در جنب شاخص ایشان در آن توجه و در آن زیارت با این صفت خاص
بزرگ تر است میفرموده اند مجاور حی سجان بودن اخوان اولی است از مجاورت حل و غ و حل و
اینست بزرگان مبارک ایشان بسیار گشتی و تاملی که در از ابرستی بگوید که در آن دورستی
مقصود از زیارت مشابه با بر دین رضوان الله علیهم حسن میاید که توجه بحی سجان باشد و روح آن
برگزیده حق وسیله کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع باطن باید که هر چند تواضع ظاهر

باطن باشد بحقیقت با حی سجان باشد زیرا که تواضع باطن نگاه بسندیدافتد که خاص من خدا را باشد
آن معنی که ایشان را مظاهر با قدرت و حکمت بند و الا صفت بده تو جمع **رسم ۱۸** میفرمودند
طریق اقبه از طریق نفی اثبات اعلی است و اقرب است بخدمت از طریق اقبه ترسید و زاری و تضرع
در ملک ملکوت میتوان رسید و شرف بر خواطر و نظایر موجب نظر کردن باطن انور گردانیدن دوم
مراقبه است و از ملک مراقبه دوم جمعیت خاطر و دوم قبول الهی است و این معنی اجمع قبول می نمایند
میفرمودند که در ابتدا چون بخوارم رفته شد بهر کس اصحاب که باطن اشتغال نموده می باشد
خود بجهت حقیقا باطن خود نمایند که آن صفت بقا است یانی آن اشتغال قوی نماید که در آن ملک باقی
رسم ۱۹ میفرمودند که خطرات مانع نمود خطرات را منع کردن کار قوی است و بعضی در خطرات
طبیعی که مدت است سال مدتی آن بودیم تا که سبب خطره گذشت اما در ایام خطرات مانع کردن
کاری قوی است و بعضی بر اینند که خطرات را اعتباری نیست اما باید که اشتغال ممکن کرد که ممکن
آنست در مجاری فیض میاید بسیار آن ایم شخص احوال باطنی میاید بود و خود نفس در آن
ظاهر خود را در حضور مرشد با و یا در غیبت برای نفی خطر هست که ممکن نیست حتی میاید کرد
رسم ۲۰ میفرمودند که اگر حیات باقی باشد انشاء الله عزوجل احوال طریقه نخستین حضرت حجت
بزرگ قدس تعالی تره میاید کرد که خوش بود و مواظبه بهر خاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات
اظهار طاعت میکردند از اشتغال تربیت خلق زیرا که آنجا با ایشان میرسد طاعت آن نمیکند
رسم ۲۱ از حضرت خواجہ بزرگ بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال
میفرمودند و وجه کاسب بقانی و باغبانی اقربست بحکمت دین را از تجارت **رسم ۲۲**
میفرمودند که دوم صحبت با اهل اهل از دایه عقل معاد است **رسم ۲۳** میفرمودند که صحبت موکده
هر روز یا هر دو روز باطن طایفه صحبت میاید دشت و محافظت آداب ایشان میاید کرد و اگر بصورتی

واقع شود هرگاه بایر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود عبارت و اشارت بکتابت علام می کرد
 و در منزل خود متوجه بایشان شغل بودن با غیبت کلی واقع شود **مبحث ۱۲** در حجب حضرت حاج
 علامه قدس سره گفتند که مطلوب و غایت نهایت عظمت زبان طلبت ابرام آطلب نیز از
 غایت شایسته فرمودند تا خیر کجاست زبان غایتی می آیند و از دست میدهند و نمی شناسند و مانند
 از کجاست **مبحث ۲۵** میفرمودند من متضمن می شوم که هر که در طریقه تقلید در آید هر چه تحقیق
 فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس سره را تقلید خود را کرده اند و در هر چه تقلید ایشان کردیم و
 اکنون کنیم هر آنچه از نتیجه آن تحقیق شاید میکنیم **مبحث ۱۹** میفرمودند که اهل طایفه اجماع
 تو را شناخت اکنون معلوم میکنیم که ایشان را در مقام تکلیف نموده است خاص هر که در مالک
 ایشان را دریافت و تقلید عمل دینی بهره مانند بلکه در خطر زندگی شد که اگر غایت فراموشی و خود را
 نمایند اشیای کلامه قدس سره تعالی سره پوشیده نمایند که توین نزد مشایخ طریقت قدس سره ارجح
 عبارت است از گردیدن اهل مالک در احوالی که بروی میکند و بعضی گفته اند که دیدن لیس می کشف
 و حجاب سبب غیبت صفات نفس ظهور آن و هر آینه مالک در مقام توان شناخت از جهت
 تو احوالی میان صفات مقابله مثل قص و سبط و کوه و صحر و مثال آن میکنند اصطلاح ایشان
 عبارت است از دوام کشف حقیقت به سبط طینان دل در موطن قرب و هر آینه مالک در مقام توان
 شناخت زیرا که صاحب تکلیف بر تبه علم سید است و در اکل شرب و مع و شری و نوم و نقطه
 و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تکلیف در امور طبیعی ترک یا ضایع باشد
 موجب خطر زندگی است حاکم حضرت خواجه با علامه قدس سره تعالی سره فرموده اند تا هرگاه توین را
 بران معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحس و غوث المحقق شیخ نجفی الدین العلی قدس سره و اتباع است
 شاخص صاحب توین شکوه و دقت تر است از شاخص صاحب تکلیف زیرا که حضرت شیخ قدس سره

اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ توین مقام ناقصی است لیکن در احوال افضل ستم
 مقام است و حال بنده در وی همان حال است که حیوان در شان خود میفرماید که کل یوم هو فی
 نشان و تکلیف و ناممکن توین خدمت محضی استادی مولانا رضی الله عنہ العفو علیہ الرحمه
 میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند که توین در احوال افضل ستم مقام است نیست
 که سالک هر زمان تجلی از تجلیات پهنایت شرف شود و یا هر زمان مدتی بیا از مدركات پهنایت
 و حد معلوم کرد و بلکه مراد آنست که حقیقت آدم بی رنگ شود و مطابق اصل که دو که عبارت است از ذات
 بخت بی کیفیت و کثرت پس چنانکه آنجا کل دوم سونی شان اقصی اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی کنی
 بر آید و او را تابع خود گردانند و نسبت صفت او به دیگرها بر آید و بلکه هر کس مقتضای کنی را شوی است
 الهی عمل کند و حقیقت خود بی رنگ باشد خایه گفته اند منم که رنگ من و رنگ من معین
 ز قبه قیام و نه قبه قرن سابق و رنگ منک شاخص محض شخص که بهر رنگها بر آید و نسبت او
 به دیگرها برابر بود و در حقیقت خود بی رنگ باشد شکوه و شوار تر خواهد بود از شاخص صاحب تکلیف که
 میث در یک تبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت و الله علم ذکر **مبحث ۱۸** **مبحث ۱۷** **مبحث ۱۶** **مبحث ۱۵** **مبحث ۱۴** **مبحث ۱۳** **مبحث ۱۲** **مبحث ۱۱** **مبحث ۱۰** **مبحث ۹** **مبحث ۸** **مبحث ۷** **مبحث ۶** **مبحث ۵** **مبحث ۴** **مبحث ۳** **مبحث ۲** **مبحث ۱**
 بخط شریف حضرت خواجه محمد با سادوشه دیده اند که حضرت خواجه علامه قدس سره در مرض
 اخیر اصحاب را امر فرموده اند که آنچه بر من میگذرد سبب تفرقه ظاهر خود را بران قیاس نکنید خصوصاً ظاهری
 باطنی را رعایت کنید و اگر نه متفرق و بریشان شوید و فرمودند که دوستان عزیزان همه فاش میگرد
 و هر آینه آن عالم به از عالم است بمنزله چون در نظر نمودی گفت خوشتر است فرمودند خاک نیز خوش
 با عالم مسل نماز است جو بهیچ جهت که دوستان نمایند و مایاند و سگسته خاطر شوند و باز
 کردند و هم در مرض فرمودند اصحاب اگر بیم و عادت است که از دیدن هر چه من خلوت است خلاف آن کنند
 و با یکدیگر موافق باشید که غیبت نبی از برای براندختن رسوم و عادات بشر است هر یک در جنب



باشید و اثبات مکر می کنید و در همه کارها عمل نفیست نماید خصوصا و عموما البته ترک صحبت کنید
اگر برین امور که گفته شد اهتمام درز یک نفس به تمام شما حاصل آید بود که حاصل همه عمر است
و احوال شما در نازید خواهد بود و اگر این صایا را ترک نماید پر شاخ امید شد و در آنجا که توجیه گفتن
گرفتند و در آخر حیات و حضور اصحاب نسبت با فقر فرمودند که پس سال یا دقت که میان من
و دوستی تنفی الله است نه آینه دیگر نخواهد شد و در غیبت من فقر فرمودند که من از در صم جانچه رسول الله
علیه السلام از صحابه رضی الله عنهم و شبی در میان من فقر و ایشان بخنی که شده بود ایشان فقیر را نسبت
خود شریف فرمودند و در آنجا که گفتند آن سخن مناسب معنی قاف و قوس و ادنی بود و در حال
آن شب را یاد کردند که گفتند میان من و او بخنی که شده است او میدان آن سخن او کسی دیگر نمیداند آن
شب یاد کردند که تکیه کرد رضا و دیگر فرمودند که اگر صورت عیانی بود باعث بران محبت و شوق بود
و در مرض فقر بسیار یاد کرده اند و فی الحکله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود نسبت بفقیر و امید
که آن فقر است از من معنی است و در مرض اخیر بخنان ایشان را کاسی در باب رضا و جد و محبت رسول
و کاسی در نصیحت و حکمت و دعای خیر صلوات از آن جمله آنجا بر زبان مبارک ایشان میگذشت است بود
نه نیستایم و شفا است مشط با آتش اندیفته و در مدت مرض مکر فرمودند که من در
خدمت ملوان صورت معنی بوده ام پس من نیل من فی بسیار میگفتند و حضرت خواجه بزرگ قدس
عالی سره بسیار حاضر میدیده اند و با ایشان سخن میگفته و می شنیده اند و بیان بی ختاری خود در
دبشیدن کرده و میگفته اند در رفتن با شنیدن من در فریق شده اید بر یکدیگر با شنیدن من نیز بران
و در آن مرض به باز زد و روز ختیار رفتن ده اند و تا کید فرموده اند که از ختیار برنخو هم گشت در
تکثر ایشان صداع قوی و در میان و مکر بود و مبتدا اکثر ایشان روز دوشنبه دوم ماه چینه اشرف
شما نمایده است و حال بدالتا بعد از نماز عصر شب چهارشنبه ششم رجب واقع شده و در وقت شرف

ایشان در ده نوحانیا است و هم حضرت خواجه محمد باقر قدس سره نوشته اند که در شبی از جمله
مخبران درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از وفات ایشان مجلس روزگارش در
شب شنبه پست و ششم شعبان از سال که حضرت خواجه را در واقعه دید که فرموده اند آنجا ما را
کرهت کردند و الا ترست از آنجا عطا و خلاص معیان است فرمودند که آنجا بود در میان شما که ام
سوزنی ش ایشان افتاده بود و بدست گرفتند و برای کردند و فرمودند که این معنی را کسی که برین
سوزن است استیلا و هیچ طرفی میل نکند و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
در اوایل شعبان سنه خمس و شصت و سی و هشت سال از جنایان توجیه بخار شدند و بیست
حضرت خواجه بزرگ قدس سره و بعد از مجده روز رسیدند و در اوایل شوال اجبت نمودند و شب عید
رمضان بخار بودند و در شبی از درویشان ایشان آن شب در واقعه دید که بارکاست در نهایت بزرگی
و حضرت خواجه علاء الدین حضرت خواجه بزرگ قدس سره تمام در نزدیکی آن بارکاد اند و معلوم شد که آن
بارکاد حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم حضرت خواجه بزرگ آن بارکاد در آمدند بمقامات رسول
صلی الله علیه و سلم و بعد از فرصتی بیرون آمدند با شاست و بسط تمام و فرمودند که مرا این گرامت کردند که
هر که در صد فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی من او شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل فرسنگی مرقد و
مرتب شفاعت دادند و کمینه از خلصان و محبان و متابعان مرا در کفر سکنی و در شفاعت دادند و کمال فضل
الایه خواجه حسن عطار قدس سره ایشان فرزند بزرگوار حضرت خواجه علاء الدین و شمره
شجره ولایت ایشان و در آیام طفلی منظور عنائات عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس سره
شده بود و اندک گویند که روزی خواجه حسن در باغ هزار با جمعی از اطفال بازی میکرد و اندک و بر کوسا به سوار
شده بود و اندک و کوهان کرد ایشان میکرد دیدند درین شان حضرت خواجه بزرگ آنجا رسیدند و اندک
با کوهان آن وجه دیدند و فرموده اند که روزی باشد که این دگر سوار باشد و پادشاهان فی شوکت

رکابی پیاده بودند و آن جهان بود که چون خدمت خواجہ حسن بخاشان آمدند و در باغ زغان منیر اشباح
را انداختند بر تانہ دیدند منیر استری مشایشان بطریق معالک کشید و از غارت اختصاصی بایشان داشت
خوبست که بخود ایشان اسوار کند مشایخ و یکدست رکاب ستر گرفت و بدست یک غلام می ایشان
سوار ساخت و در نخل استر سر در کشید و منیر زغان آنرا محکم گرفته چند کام در رکاب ایشان پیوید و
استر بار امید ایشان فرود آمدند و روی بطرف بخارا آورده نیازمندی نمودند و توهمی کردند و گفته
ایام طفلی سوار شدن بر کوساله دو عده حضرت خواجہ اشیا را که بادشاهان فی یوم کن کاتب بودند
بمیز با گرفتند و کشتی ستر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشایخ آن صورت سبب دایه نقین
حاضره آن شد بجزنت خواجہ بزرگ قدس سره و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب نفحات
الانس آورده اند که خدمت خواجہ حسن خدمت توی داشتند و بصفتی به هر که که میخواهند انداختند
میگردد اند و بر از مقام حضور شوی باین عالم کیفیت بخودی بی شعوری میرسانید اند و ذوق غنیت
و فنا که بعضی از باب سلوک را علی سبیل اندزه بعد از مجاہدات بسیار تیر می شود و چنانچه در دیوار
الند و خراسان گفت تصرف ایشان مطالبان از ایشان شہتا تمام دارد هر که بدست بوش ایشان
شرف می شد از پای در می افتاد و دولت غنیت و بخودش دست میداد و چنان استماع افتاده است
یکروز بامداد از خانه بیرون آمدند و بعضی غلب داشتند هر که از نظر ایشان افتاده بود کیفیت بخودی
روی نموده بخود افتاده اندکی از ایشان نشان نعمت سرفبارک حجاز بهر آن رسید اما چندان غنیت
و بخودی حیرت از وی ظاهر بود و کاسی که در بازار با میکشد شست جهان می نمود که ویرا امری باطنی فرو گرفته
و باید شد خلق و کسکی ایشان چندان شعوری ندارد و غیری از سلسله که آن فقره حضرت ایشان می رسید
میفرمودند که کار آن و شش نشان نسبت که علی الدوام صورت خواجہ حسن را رقیب می باشد و نمیدارد
و برکت آن نگاه داشت و صفی بنده ایشان بی برکت کرده است خدمت خواجہ حسن التماس کی از ابا

وقت که نسبت ایشان خلاص تمام داشته است مخفی در طریق حجاب خود بجان قدس تعالی ارجح می شود
و بعضی از آن نسبت که بر تمین دسترسا دیر امدی باشد **در آنکه طریق سلوک طایفه علانیة زانده**
قدحیم علای طوار سلوک جمع مشایخت قدس تعالی ارجح و قرب سبب است المطلب کا علی المقصد
الاسنی و موکد بخانه تعالی فانه رفع حجب التفتیات من وجہ الذات لا حدیة الساریة فی کل بالحو الفنا و حتی
تشریحات جلالة الحق باسوا بکھف بناس سیر مشایخ بدایت طریقه ایشان است جہ اول آمدن ایشان
در خدمت سلوک ایشان بعد از جذبہ بتنی تفصیل محمل توحید که مقتود از اورش عالم و آدم بمن است
و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای بیرون کاسی خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند
اقل باید که صورت انکس که این نسبت را از وی گرفته اند در خاطر آرند تا آن نسبت بخودی پیدا شود پس لازم
آن بخودی بودن و بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن بخودی
در بند و هر چند که آن نسبت قوت میگیرد و در اشوب این عالم کمر می شود و این عدم غنیت گویند و از مجاہد
وصل اعدام اگر توانی کرد کار بردان مگر توانی کرد چون تیر به رسیدن بخودی نسبت شریفه که اصلا
وجود غیر شعور ندارد از افکار نیک و حضرت مولانا جلال الدین می قدس سره میفرماید **در**
سبب آن عدمی که محنت بار بود و ذوق اعم از جهان حال بود بهر کجا عدم آید وجود کم کرد و
زی عدم که چو آید وجود از او فرود و در ترقی حال عدم و زیادت شدن است و مقدمه صفت طبع بخودی
حضرت خواجہ بزرگ قدس سره میفرموده اند **در آن** و خود را بآن بخودی و اگر خواطر شوشی به
باضا خیال مرشد امید است که منفع شود و الا باید که سر نوبت نفس را بقوت برگشتن بجا که از باغ
چیزی میراند و بعد از آن بطریقی که مشغول شود و اگر بخواهد خاطر عود کند باید که بعد از تخلیه بطریقی که
سہ بار گوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و سماعاً و باطناً و احوالاً و اقوالاً بالانسان العظیم
و در از بآن موافق دارند و بزرگ یا فعال بمل مشغول شدن در دفع و سوا و اصل کلی دارد و زرش این نسبت

یاید که بنوعی که هیچ جز از دست خالی نشود و اگر احیاناً مدعی غافل شود باز باطلی که گفته شد بر کار او
 و دنیا حاضر بوده گوشه چشم را بر نسبت داده در بازار او آمد و شد و خرید و فروخت و خورد و خواب
 تا از ناک این صفت بلکه شود و گاهی که خوابد بختی مشغول شود بتصرف هر چه تمامتر و حضرت حاضر خود این
 دعا بخواند که اللهم کن حتی فی کل وجهه و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و لمای فی کل شدة
 و منی و کسلی فی کل امر و تولی توئی محبة و غایتی فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه
 حضرت خواجهان است قدس سره تعالی ارواحهم زیر بار بیماریان می آید و اندو بیماری ایشان را بر مبد است
 در وقتی که بفرمت سفر مبارک حجاز بشیر از رسید اندکی از اکابر آنجا که نسبت ایشان را در وقت
 اخلاص تمام واقع شده بود است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجه حسن زیر بار وی در گذارند
 آن بزرگ صحت یافته و خواجه در نفس شد و اندو در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب و دو
 عید قربان سینه است و عشرین شمانه بود است و نفس مبارک ایشان از شیراز ولایت خنایان که
 مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کردند و ایشان را فرزند بزرگوار بود است خواجه یوسف عطا علیه السلام
 که میان ایشان شیخ بهاء الدین عمر قدس سره و در مسائل و مفاد و ضابطه بود است حضرت
 ایشان سفر فرموده اند که روزی در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مذکور شد که بعضی اکابر طریقت
 قدس سره ارواحهم در وقت ذکر کسب نفس میفرموده اند و آنرا شرط ذکر میدهند اند و بعضی
 که جنس طریقی نبود و گویند است آنکه شرط طریقه است هر نفس است نه جنس است و بعضی میگویند است
 یوسف علیه السلام رسید است که شیخ بهاء الدین عمر آن طریقه را نفی کرده اند و حکم شیخ حسن فرموده اند که جنس
 است و آنکه خدمت شما طریقه جنس نفس را نفی کرده اید و فرموده اید که هیچ کس از مشایخ طریقت
 تعالی ارواحهم برین فتنه نفی فرموده اند حال آنکه مقرر و محقق شد است که حضرت خواجه بزرگ قدس سره
 و حضرت خلفای ایشان قدس سره ارواحهم در طریقه ذکر کسب نفس میفرموده اند شما چگونه است که نفی آن کنید

و کرده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره در جواب خدمت خواجه یوسف قدس سره فرمودند
 که مقصود ما از سخن نفی طوایشان نبوده در جواب اجمال ابهامی که دند گفتند **شیخ عبدالمزاق**
قدس سره از اجتهاد اصحاب خواجه حسن خلفایشان است و طریقی در نسبت
 رابطه بود است روزی بسلامت حضرت سید قاسم تهریزی قدس سره آمده بود و به حضرت سید
 و یک گفته اند همان نسبت و طریقه شما چیست و در برابر و در شش طریقی رابطه است چنان کردند حضرت
 ایشان فرمودی که در مجلس دم بسیار بودند فرمودند که در مبادی احوال را در صحبت بعضی اکابر با یکی از
 مشایخ اتفاق افتاد و فرمودند که نام وی مخفی بریم و در آن مجلس سایر ملاحظه نام وی ظاهر
 کردند و از خارج معلوم شد که آن شیخ عبدالمزاق بود وی خواست نسبت بمن بفرماید که
 دست بردی نماید صحبتی بس عالی بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را نسبت خود گشتم و
 نسبت خود را محکم داشتم وی این معنی را دریافت و مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من خست
 و بهمی خود متوجه من شد و خواست که باری بر من بگذارد شنیدی که دم و بر من گفت من دست
 مبارک برکت بسیار نهادند باری بود بوی حواله کردم چون مراد دفع تصرف و انحطاط بود پس دم
 توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بر وی افتاد و جان متاثر شد که عرق جبین من شست و چهل منقل شد
 و من نیز شرمند شدم که پیرو غیر بود آخر خود را بوی بار گشتم تا به تصرفی که خواهم پیش بروی
 حاضر شد و بمقام تصرف درآمد و با وجود این هم کاری توانست کرد شرم داشتم که زیاده بفعال یابد
 بر خاتم و سر و پا آدم **مولانا حسام الدین** **رحمه الله** از خلفا حضرت خواجه عطا الدین عطار
 و مبادی حال شرف قبول صحبت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بود است بیک حضرت
 خواجه تربیت و در احوال بخدمت خواجه عطا الدین سر کرده اند و وی در ملازمت ایشان را راجع بکمال
 اکمال رسیده بکمال و رعایت آداب شریعت متحقق بود است و در محافظت احوال و اوقات

خود تمام تمام ده خدمت ایشان میفرمودند که چون از شهر هری بخت محبت مولانا یعقوب حجی می
 سر روان شدم در پنج خدمت مولانا حاتم الدین با ملاقات کردم بسی خوشش آمد که بیان طریقه
 خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون نتوانست ملازم مولانا یعقوب دهم قبول نکردم بسیار
 مبالغه نمودند و خاطر کشید آخر فرمودند که مرا آنقدر ارجاع دهید که بیان طریقه خاص کنم شاید که
 وقتی شمار احوال خواهد که بعضی با طریقه تربیت کنید و تواند بود که مردم طریقی از شما خواهند
 باری شما معلوم باشد بعد از آن طریقه را بیان کردند و فرمودند که بسیار مردم است که از این
 که در نسبت با آن وقت آنقدر اجماع حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر از پنج و نسبت حاصل
 و نسبت طریقی شمار را خواهد شد اتفاقا چون تا سکنه قیمتی میدادند و از آن طریقی خاص را
 استعاره کردند معلوم شد که خدمت مولانا حاتم الدین بجهت آن همه مبالغه فرموده بودند و
 ایشان فرمودند که اوقات مولانا حاتم الدین از اوقات شیخ بهاء الدین و بلکه از اوقات شیخ
 الدخانی و خود کثرت او را و افکار ایشان مضبوط تر بود و کمال سعی و اهتمام در حفظ احوال
 و اوقات داشتند از صبح تا نماز دیگر غیر وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازم ایشان
 و بعد از نماز دیگر تا صبح کسی شش ایشان نمی بود و اوقات ایشان مضبوط و محفوظ بود و نماز
 و شراق و جاشت و سایر لازم داشته بودند و عبادات و جمیع آداب شریعت جمیع خاطر
 ایشان را حاصل بود و خدمت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا حاتم الدین سکنت و جمعیت
 خاطر باشد لیکن وقت خوردن طعام گفتن بسم الله کافی نیست باید که ترک نشود و هم از حضرت ایشان
 استماع افتاده که میفرمودند که از خدمت مولانا حاتم الدین بخی برسدیم که در نهان کار و در میان
 قدس الهی از او احوال میفرمایند ایشان فرمودند که در در مقام از برای رفع درجاست
 مولانا ابوسعید قدس سر از کبار اصحاب خواججه علاء الدین قدس سر بوده است و بعد از

نقل خدمت خواججه در خدمت و محبت خواججه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید
 قائم علیه الرحمه همیشه بر میزد و دینی توحید ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض عالم میداد
 حضرت سید قائم خود را بنا بر شرب اسل توحید بآن باز میکرد و مقصای آن معامله میکردند و
 بقریب این سخن میفرمودند که در آن فرصت که خواججه حسن عطار قدس سر به خراسان آمده بودند در راه
 بنکر سید قائم قدس سر بود و حقه اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت
 خواججه حسن بوده است چون در محبت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بجا طرافاده که در این
 حضرت سید قائم تقری فی کند و در آن مقام شده و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت
 مولانا ابوسعید را و اعینه تصرف شده است از آنجا که سعت شرب اسل توحید است خود را بخدمت مولانا
 ابوسعید باز کرده اند و تن متصرف می داد و تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است بکشتی که حضرت
 سید را موی شده است و سعی یکی از خود غایب شده اند بعد از اوقات سر بر آورده اند و مولانا
 ابوسعید را گفته اند باری که کرم کردید و عنایت فرمودید خدمت خواججه حسن مولانا ابوسعید در
 از آن صورت منفعل شده اند و چون هر دو آن خدمت خواججه حسن مولانا ابوسعید را بران بی ادبی
 کرده اند **خواججه عبداللہ امی اصفهانی قدس سر** از اقبه محاب حضرت خواججه علاء الدین
 وی کیفیت که در اول مک صحبت حضرت خواججه علاء الدین رسیدم این است خوانند که در تومباش
 اسلام کمال نیست پس رور و کم شو و مال نیست پس خدمت خواججه عبداللہ امی التمس کی
 از سادات بزرگ و طریقه خواجگان ساله مخضرعبات مفید نوشته اند که بعضی از آن این است که
 بسم تبرک ایرادی باید بر **طریقہ توحید** طریقه علیہ و برورش نسبت باطنی ایشان چنان است که
 هرگاه خواهند که بدین اشغال نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت از او یافته باشند در خیال آورند
 تا آن زمان که اشحرارت و کیفیت معهود ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی کنند بلکه آنرا نگارند

و چشم و گوش و همه قوی آن خیال متوجه قلب شوند که عبارت از حقیقه جامعه انسانی که مجموع کائنات
 علوی و سفلی مفصل است اگر چه آن از حلول در اجسام متره است تا جویستی میان او و میان این طایفه
 کم صنوبری است بر تخته باس کم صنوبری آید نمود چشم و فکر و خیال همه قوی آن باید کاشد و چاه
 آن درون ماسک نه ارم که در حال کیفیت نیست و چو دی رخ نمودن غار می کند آن کیفیت از این
 باید کردن از این آن صحرای مری که در آید توجه بقلب خود نفی آن کردن و آن جزوی مشغول باشند و
 در آن محل کلی در کجاست آن نفی شود و اگر نفی نشود و التماس صورت آن شخص باید کردن از آن خطا بخاستن
 تا باز آن نسبت پیدا شود و اگر باین هر دفع نشود و آن صورت نفی نشود و اما باید که شخص متوجه
 آن نفی کند و اگر خارج آن صورت و ساوس نفی شود و جند نوبت با هم یا فعال بحسب معنی در آن محل
 شود که البته دفع شود و اگر باین هر دفع نشود و در دل جند نوبت تا ملایک لا اله الا الله کند در این
 لا موجه و الا الله تصور کند و آن سوسه که شوش او باشد از هر نوع که باشد چون موجود است موجود است
 و منی محقق از آن سحانه قایم میند بلکه عین حق میند زیرا که باطل بر بعضی از ظهورات حق است
 و شک نیست که باین تا ملایق شود و نسبت غریزان قوت که در آن زمان آن فکر این نفی کند و حقیقت
 چو دی متوجه شود و از این آن هر دو و اگر مالک و اگر لا اله الا الله در دل گوید چو دی نباید بجز جند نوبت
 گوید و الله آمد و در و بل فرود آمد و مقدار مشغول شود و بسیار طول نشود و چون میند که ملایق خواهد شد
 ترک کند و بداند که مادام که غیبت چو دی نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقان شهادت و توحید بر ست
 عکس نیست **ع** با خودی که فرود چو دی است بلکه در همه صفات حق سبحانه هم نباید کردن و اگر نیز
 برسد از این نفی باید کردن تا طایفه که گفته شد اگر کسی گوید که در صورت نفی حق از آن آید جواب که هم که
 حق برای حق نفی نتواند که در خانه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی تر فرموده اند پس اگر حق
 حرف باشد هر چند نفی کنی باید که زادت شود زیرا که حق نفی کسی نمی نشود و الا از این که در و طریقت است

این طایفه علیه توجه نیستی است که سرحد وادی نیست و مقام تجلی انوار ذلت و در این مقام وجود
 نمی اند و فکر در اسما و صفات رنگ نیست که از این تبه فرود تر است و باید که در بازار کوهگویی و
 اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت طایفه خود را نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور
 جزوی از حضرت جامعه خود غافل نشود بلکه همه شیار اوی قایم داند و سعی کند که از آن محسنات
 و مستحبات و مستقبات شایه نماید تا بجای رسد که خود را در همه میند و همه شیار آینه جمال با کمال
 خود داند بلکه همه را از اجرای خود یاد **ع** جز در شیط جملہ میک بد و در حال سخن گفتن نیز باید که
 از این شایه غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او بداند و باشد و اگر جملہ او بجز برای دیگر مشغول باشد
 خاکه فرود داند **ع** از درون بوشنا و از برون بکانه و شایه بپاروش کم می بود از جهان
 و هر چند صفت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون مرتبه رسد که تفرقه میان این زبان اند کردن
 و خلایق را حجاب نشود و آن زمان تواند که بصفت جذب در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و توحید
 خلق می انکس را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب اندن نگاه دارد که از این غضب
 باطن از نور معرفت تهی خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود یا تصویری مسدود که در قوتی
 طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد و یا ضعیف شود و غلبی بر آرد اگر قوت مزاج و خاکد بآید
 که بسیار صفای دهد و الا بآب کرم و جانه پاک پوشد و در جای خالی و کثی بگذارد و جند نوبت
 بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد و بعد از آن هم طایفه متوجه شود و در ظاهر نیز مشغول
 جامعه خود تصرف کند و تجلی او توجیه نماید و بداند که حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات صفات حق
 نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه نموده صورت در ذات پس از تضرع حقیقت نه آنکه
 باشد **ع** شیخ عمر از دیدی قدس **ع** از اصحاب خواجه علامه است قدس در حدیث
 ایشان قول نام داشت حضرت ایشان فرموده بودند و از وی نقل فرمودند که شیخ عمر سکین شایع

زود شایخ خراسان فرستاده اند که با احوال موجودیت و از این معانی از الفاظ تعبیر کردیم و تمیز
شمارین باب جویند و از این لفظی چند که مصطلح اهل کاشغره و مشاهیر است نوشته فرستاده اند شایخ
خراسان این صورت را بر شایخ ما و از آنکه عرض کرده اند ایشان از شایخ ترک برسید و از شایخ ترک
فرموده اند اینها نمیدانم جواب است که با رجوعی نیز میان ما و بعد از این میان یعنی همه خوانند باید
و هر که کند ما کاسیم یعنی سهل کار و در طریقه نقصان خود و نفی وجود **مولانا احمد مستکبر**
رحمه الله بنحو صحیح حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره و از ملازمان و خادمان است
ایشان حضرت ایشان فرموده اند که در روزی مولانا احمد که در مبادی احوال خود و حضرت خواجه
اجازت خواسته که بدیشان رود بدین خوشان خود و بعد از محبت از بدیشان در راسی بجای
رسیده است که طایفه از دختران صحرانشینان در آمده بودند و از مولانا احمد را در غده دیدن ایشان
و آن غده بروی غالب آید و بقرار ساخته بخاطر آورده که کنیفاً کنیم و از این شو شو در احوال
پیشرفته و بکلیه تماشای ایشان کرده و برگشته و چون صحبت حضرت خواجه شرف گشته
اتفاقاً مجمع بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر جمع متوجه مولانا احمد گشته فرموده اند که
طایفه حضرت خواجه که قدس الله تعالی ارواحهم بحال است از آن یکی ایشان را بر آورده و باز آورده
آنچه در دست بر سر شما گذاشته است بپای فرماید مولانا احمد در مقام تفرش است و چلی گفته
چون نقشه نظاره دختران سبیده و توبه که چیزی با گوید حضرت خواجه فرموده اند که چیزی اند که
کفایت التبت می آید گفت و اگر شما گوید ما خود هم گفت و شما را بر او که مولانا احمد بغایت شرف
و جوار و خفاشای هر ندیده و آخر کار بحال هر چه بماند تفریر و تفرقه کرده است حضرت خواجه را
مولانا احمد گردانیده اند و فرموده اند که جوان کرم رو پسند مولانا احمد کیفیت که در آن مجلس از دست
و خجالت شام که اثری از من باقی نماند تمام وجود من کوی در زبان آمد و بکلیه فانی شدم **در شرف**

احمد سمرقندی قدس سره کنیت و ابوالمیاسر است و لقب و جمال الدین و دانش احمد بن جلال
الدین محمد سمرقندی اگر چه در ویش احمد کسب ظاهر و به حضرت شیخ از الدین خانی است رحمه الله علیه
و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه نوشته و در آخر آن نام مبارک خود و تاریخ کتاب خود را
نوشته اند که کتبت به الحروف العبد الفقیر الی الکرم الوافی زین الدین الخوافی ثبته الله علی قوس السلف
و اوصله الی ذروة مقامات الکمل من ارباب الحقیقة تذکرة لاولاد اغراض السیاح احمد سمرقندی فتح الله
ابواب الحاد و الکمال و غفره التمسیر من الدرجات و الدقائق فی حقه احدی عشرین و ثمانین
فی بعض نواحی راه قسینت عن کلمات انا بحقیقت مشرب اسل توجه و وجود بروی غالب و در تولا
بماند آن حضرات و خجالت شام که قدس الله تعالی ارواحهم می نموده و پیش از سفر خراسان
عراق و حجاز و ماوراء النهر صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بسیار رسیده و از
برکات مجلس شرف ایشان بکلیه تمام محظوظ میگشته و بعد از مفارقت صورتی مهاجرت و در می
بر فوت صحبت و خدمت شرف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرد و خجالت درم سلامت و
محکات که با ایشان نمیشدند اندک مضمون و صبح و لایح است و از جمله آن بکاتیب است که
از خط مبارک در ویش احمد بجهت استیذان نقل افتاد **در شرف** از دست سجاد و تعالی شرفان
و در بیان کتی را بنفجه خرا و تلا و غده مصفا آن نور دیده مردم عالم که مردم دیده خواص نبی
آدم است تنجیه مظهر انوار سجانی و لطیفه مهبط آثار رحمانی بر تو شعاع خلل اوج ششم نوای این
صباح المستبصر سلالة من عنبر العظیم المستخرج فضالته من دیر الکرم نفحة ریاض التحقیق قطره
التوفیق عنوان محایف الطریقه لعمان لوائح الحقیقة شهاب فلک الدرایه در می سما و الولا به دایره نقطه
الالباب نقطه دایره کما قطاب یکنیة قطوب العاشقین علاء الحق و المکر و الدین شمس السلام و المسلمین
المختصون بالطائفة العالمین محمد و هم که زجاجة دل حجاب بغرغ زیت جو و نور علی نور است

و خطبه برت لسان صدق فی الاخرین بمورد اذ کاراوند کور السبه الله لباس الحمد و الجلال و کلمه مع
الابدال برات معاد جاد وانی و مرجع قبال مشای ازانی دارد و موجب لمن عا و القاد علی القول و اعط
خدای عزوجل از سعادت را جو آفتاب بر یوان آسمان دارد و صحیفه تجلی ارق بر سیم کاشجار و ثقیه مدحتی
ایچ بر سیم سیم الازار الی اقصی غایه العبودیه و مدی نهایی العبودیه از حسیض نیاز بدن و معارج ناز
که مسند معالی اغراست تبلیغ فی فقه شریک الایاسیم الراجح من ارض بل تحمل الی اسل الحیام سلامی و غرضه
میدارد بدن آستان کیم کردنی و روحانی و عرو و نفی زمینی زمانی که فیض اعصام جل المتس اسمای
آن دودمان آفتاب ضارت که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ثلث است شمس بقا عظمه الدین
و غنیمت بحیف علی نهضه الایام مسلسل مسکن غیب گشته نهانده مخلص و محب متخلص کفر کافران
و چون و ایرستیان است احمد که کینه بغلی در آن غیبه است و بجزه تمنا زمین آن رگاه که نمونه و جنبه
می باید و باستین قره کوبه بارود و هر چه زرد خاک آن بر کوی دولت که موقوف مهابت بختیاران
و معاف کرامت سکنت آن است می رود و لب حشرت حاشیه آن ساط که بوسه حای طبعه اهل الله
می بوسد و در قبول غلظت مفارقت و نقایع خدمت انبیا و اولیا و اصولات الرحمن علیهم و قدس اسرار و احکم
شفیع می آرد که در معیت تقصیر علی الله و ام جوامع همه مجامع نعت بران مقصود بوده که بهره زود
خویش را در صف فعال های ساخته آید و لیکن چون تحول احوال و مقدر احوال و اجال حجاب بطن و نقاب
تغذیر روی کاران بچاره می کشید است و زنجیر نقد یرو سلسله مشیت در زندان جان بجمع رسد است
خو صبر و سلیم روی نبوده است کسی چون و جاد و نمیتواند زود که نقشند حوادث ای چون و جاد
ماکل با تینی الما یدر که تجری الیراح کالاشتی السفن روز و شب بادم تشمس صباح و آه غمرن مزاج و اح
گاه هوا را کله آتش می سببم و کاه صبار الخلفه غمرن میداده که اس جبهه است وقت کار بر فکسته
افکنده که بعد از آنکه سعادت بر سر منخلص یافت و همای غرت سایه رحمت بر این مرحوم انداخت در

سایبان اسل الحی طله مدتی مدتی طفیلی در خوزه نور و پخته سرور که مطرح انا را نوار خورشید و صبح
انفا حقیقت است الذی نقه الیه القاصد و مع لفظه کلا و لون کلا و لون روز کاری مطالعه ایست
آنی نموده و شواهد ایجاز و دلایل اعجاز مشای مشابهه کرد و بر هر ساطعه و حج و ضحکه که مالکین است
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استلای رب نظاره کرد و ناکاه دست نامرادی هم
میانیت بر لوح آن طاریت کشیده و کار کرداران از خشمه اکنون که فرشان کله ابدعیان کن فیکون ان
دخت این که ابر راحله فراوان سبند و از ان مرکز غزو قبال کحل اعلا و لو ا کلمه الحی است در کائنات
و اطراف قمار پریشان کردند شد و انکت لا ارضی و بصل مقطع فها انا راض لو اتانی خیاها
یارب چه عهد بود که عهد صیال بود و کشتن سیم شمال بود آسوده بود دل فراوان سوخت جان
هر دم ز دوست تازه نوید جمال و کیتی جان بود ز عهد آن حال گفتی مکر در آینه جان خیال بود
امید از گون کون و مکان و مقدر کون آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه که کحل الجواهر اهل
و بیت برودی در دیده ستم کشیده کرده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شده و حاوی رحیل
مقدعه تحول خداید جنبانید و آفتاب جان وی مغرب اید خواهد آورد و مرغ غنی از دیکه انسی و از
خواهد کرد و طایر میمون عیشی از حاد فرشی اید و خواهد نمود و حاکم مست بود و خواهد بود و دست تو لا
در دهن عا طفت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن بی که تاج سرور است کار آن ساری ساخته
انشاء الله العزیز سرشته بدست تست و من ستموز چون سوی خود کشی سربار ایم چنین کن
ز فراق سیر در آید ام کرم تو دست گیری کجا تو نام حاست و علیه عتادی فی مذکامه و علیه علیه توکل
و بهتین آری که در نماز و اول تحیم و کبیر دل حاضر باشد و در آخر جان ناظر غیبتها و غفلتها که در
میان رود آنرا که مغمم حضور بر می گیرند و آن طاعت ستمه بسته را در می ندرند کرم از ان شتر شوند
و حجت از ان فروز صورت ثواب است شفق رفو ماندگان از ان و فرزند صورت ثواب دانسان این چند

رقم که رفته بایست و برق شور و قلم دست بر ماضی حلت ثبت افتاده و حضرت محلی آمد و بر فراز
 قبول این ماند و دست آویزی نو مار زد و مشعر جبات سلیمان ام العوضه بایاتی بر جل جلاله
 ترنمت لطیف التول و اعتدلت آن الهدایا علی مقداره بیا بیا میان دکن انکار که باکی تحفه نورسی کسب آورد
 حالیا روی نیاز بهستانی بی یازی الدوزار از اردو دل می آید باشد که حکم العود احمد ازینودی کسباید و
 جناب اشارتی آید که عود و او عود و الی صالی عود و ادب باز که ترابا رسیدیم و او شود میرا درین
 که باز با تو می شاد ما شسیم بکوش دل سخن لکشی تشنوم بچشم جان رخساری تویم اگر چه در خور تویم قبول
 اگر بدم من اگر بیک چون کنم انم خدا آنحضرت و ملازمان آنجناب بایستی گفت مهم فافور غلیظا علی الخصوص
 خواجه بکلیت مقبول حضرت خواجه کافور سیده ابد جامع است از مخلصان عا و تحت قبول فرماید آید
 زیاده از آن اند که تحریر بیان آن ام کرد و بهر وجه کایام کافور اقامت لافاق شهبان و ادب
 فی غره محرم سینه اشنی و عشر و شمانه سوید این تمام بطول انجامید و سیاق این نامه مستعدی گشت
 شد لیکن غرض کان او نام رسید کاش تبیان معذور باید داشت بجهت آن که مندم که وصف در بیان
 اگر صد نامه بنویسم کاشش آن آید بموارد سده عالی مقصد ارباب سادات با و بهر میته حضرت ایشان
 میفرمودند که شیخ زلال رخ افی علیه الرحمه در مادی حال دروش احمد بر قندی است تمام ده شد و خاطر
 بتروج کار او یکا شد و برادر مقصود جامع هراته بود غلیظ نصب کرده بودند و قرب بفرشته و ده روز
 شهر توقف می نمودند و در جمعیت مجلس اهتمام ملغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر سر می کنند
 بعد از چند کار از دروش احمد بیایت بخند و بودند و او را کفیه کرده مردم را از مجلس می نفرین نمودند و
 منع ملغ نمود و تمام خاطر از او باز گرفتند و سبب بخش خدمت شیخ آن بود که دروش احمد بر سر است
 سید قاسم قدس بسیار میخواند و در آخر مجلس نیز میفرمود که تا خوانندگان اشعار سید قاسم میخوانند
 و هر چند خدمت شیخ او را منع میکرد و متقاعد نمیشد و ایشان از رحمت بسیار از دروش احمد بخند و حاضر شدند

بوده اند و کار بجای رسیده که در مجلس و غط دروش سفت مش کس شش نمانده اند حضرت ایشان فرمودند
 که این بخش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بود است که من از هر بی جانب چهار و سیصد نفر بودم
 ملازمت حضرت مولانا یعقوب جوخی قدس و دوران سفر سده ماندم چون بهری از آمد محبت
 حال دروش و غضب خدمت شیخ و کیفیت و غطوی بر پنج واقع شده بود خاطر من بسیار طول شده و
 وقت مرابا دروش چندان آشنای نبود روزی از دروازه ملک شهر در می آمدم دروش روی بل روان
 پیش آمد و خود را از سبب اندخت و گفت بریت محبت شما از منزل برودم و میگویم که بجز شما ایم
 و در دلی ارم عرضه داشت کم دوران محل که دروش اسر گفت کلید حجره را حضرت مولانا سعد الدین
 کاشغری داشتند با خود و گفتند باشد که خدمت مولانا شش اندیس با تقاضا دروش جانب حجره خوش که
 در درسته غیاثیه دیشم روان شدیم و وی سبب انبذل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین
 پیش آمدند بهم این جمله بجز آیدیم حوش شسیم پیش ازین دروش اغار که می کرد بعد از آن اظهار طاعت شکا کرد
 و قصه را بهتمام با گفت که در حسن و حسن این را ساندیدند و در مجلس و غط من سبکس نماند و در شای سخن
 بسیار گریست بر گفت در کار خود بسیار حیران بودم غریزی در حسن گفت که اگر کار تو می کشاید از
 فاکس شکایت گفت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن غریز را بشا حواله کرده است اکنون دست
 نیاز به این غایت شما دارم حضرت ایشان فرمودند که اگر اجتماع قصه دروش کرد و تضرع می در
 باطن خویش الی عظیم احساس کردم و دل من روی بسوخت دیدم که خاطر بی اختیار بجای دروش احمد متوجه
 شد و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در فلان مجلس حاضر شوید و غط کوسیدار خاطر بر آن آید که
 البته مجلس شما را کثرت بیشتر از پیشتر خواهد بود و دروش شل بر جاست و در آن مسجد که اشارت شده بود
 و غط کفن اغار کرد و بعد از چند روز بر تبه غلو کردند که از آنجا بمسجد کی کشاد و تر و بزرگتری است رفیع
 سه چهار مسجد بواسطه غلوی خلوت نقل کرد و بعد از آن اجتماع غلوی خلوت تبه رسید که بعد از آن بمسجد جامع رفتند

و بعد از غلغله نمودن در مجلس و غلغله نمودن در پیش آواز بر آوردن که خدش سازد که پیش نشیند
و هر چند مردم می نشستند آواز در پیش کبار مجلس می رسید خبر این غلغله و آواز و دعای هجوم خلق
بسمع خدمت شیخ و این غلغله می رسید هر چند در مقابل کسی که کار می داشت و هجوم کثرت می شد
و میان مردم شهرت تمام یافت که جوانی کهستانی با شیخ و این غلغله می رسید که در کار خوش از مشرب
بعد از آنکه در شهر گذشت می شدیم در میان خدمت شیخ هر جا می آمدیم دیدیم با یکدیگر می گفتند که ایشان و پیش
مدد کردند مجلس او را و جواد اند می فرمودند که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت شیخ زین الدین بود
و از پیش ویم می فرمودند که از هر دو سالی با بر طریقه من و جواد است که تحلیس تیره و غنا درین
نیامده هر که با من تیره کرد کارش می کشد و می فرمودند که من را ابو سعید میگفت خواب دیدم که جمعی از اولیا
را گفتند که خواجه عید حوالی سیار قوت دارد با او تیره و غنا دخی توان کرد بر هر طرف که دست خاطر
میخواهد آن میشود و فرمودند که هست دیده بود از صغیر من باز میدانم که هر که با من تیره کرد مغلوب شد و
او از پیش رفت بملازمان و خادمان حضرت خواجه عبدالحق می رسید و روح کسی اجمالی تیره است
ایشان غالب اند حضرت ایشان و عطر در و شش احمد بسیار معقد بودند می فرمودند که مرا خاطر
بود و عطر در و شش احمد بسیار بخان نیک می گفت و مجلس و عطا و شیخ ابو حفص و شیخ ابو عثمان
خری می بایست و کاسی می فرمودند که در مجلس و شیخ ابو القاسم حنیدی می بایست و شیخ ابو بکر شبلی تا
حقایق رفیع استماع کردند و روزی در مجلس و عطر و بخان بلند می گفت چنین بود که بعضی آن
مجلس می کردند که جویس بخان باید گفت که کسی نعمتی فی الحال آغاز کرد و گفت از آن که تو سبب باشی بخان
بلند از طایفه را فهم کنی از کجا معلوم که همه حاضران مجلس خندانند شاید که در مجلس کسانی باشند که این
سخن نیست با ایشان که در همه مثل خود بی فهم و سبب نباید دید و هم حضرت ایشان می فرمودند که در
احمد بر من بخان نهایت بلند می گفت و نظایر میان وی زبان طعن می کشیدند و جواب معقول از جانب وی

آن بود که اسب خان بی اختیار روی می آید و بقدر استعداد و بعضی مجلسیان گفته می شود و ویران
اختیاری و گمانی نیست و هم حضرت ایشان می فرمودند که روزی مجلس ایشان حاضر بودم از روی
نهایت لطیفی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تعارض می نمود و از نااشی از استعداد خود داشت
باز مجلس منت بسیار نهاد و گفت منم که بهر طریقی حقان غنیه معارف حقیقیه سمع شایسته می کند
و شما قدر آن نمیدانید و از عهده سگداری بیرون نمی آید و این سخن را می گویند که از من نه از احد گذر آید
و در آن باب مبالغه را نهایت رسانید بسیار با خوش آمد گفتیم از کجاست که اسب خان جمعیت توانا شد
جو اصل این میکی که شاید در مجلس معنی باشند که استعداد ایشان جذبات معانی از مبدی قیاض میکنند
اگر استعدادات و قابلیت اصل مجلس باشد تو می بینی که گفت من را از تو می شنوم چه کردی که در میان
و ششم هر خود را بر حسب جبهه کشیدم و گشت سبزه را بر گوش حکم نهادم و حسب نفس که دم گفتیم آن سخن
ترانمی شنوم منم که چگونه معارف خدای گفت فی الحال حاضر شد و را سخن وی بسته شد هر چند می کرد
که سخنی تو ای گفت تیره نشد و است که این همه از کجاست بر من بر آغاز کرد که معنی دارد و این سخن
و ستمناز محروم کردن آخر جبار ندید از من فرود آمد و خود در میان دم از نظری شنیدیم هم حضرت ایشان
می فرمودند که در و شش احمد بسیار دلی بود و در و عطر و گفت و شنیدی عالمی محمل می گیرد و تحول
که امام سلام باز دهد با ضبط تمام از سجده بیرون می آید و جابه های صوف می پوشد و در خانه علیکه
و فیروز شاه میرود و مانند سگ با گفت استغفر الله استغفر الله اگر فردای قیامت جو سخنان برسد که سگی که
نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیاید و جواد اطلاق اسم او بر جماعتی از زمان کردی بگویم بلکه سخنان
مثل ضرورت شاه و علیکه که تو سبعت در ندکی دارند از جماعت این قیامت نیست آنچه ایشان بسببیت
پیدا ساخته اند و در داری که ایشان جمع کرده اند ایشان بر جمع آمده اند و هم حضرت ایشان می فرمودند
که روزی در و شش احمد در و عطر خود می فرمودند که بعد از این چندگاه و عطر خودم گفت زیرا که و عطر بر دوام

نوع مردم تواند گفت کی که سبب ثابت شد تمام از خود رسته باشد و از آثار او نفی می شود
نماند در عونت و خط نفس و جلب نفع باعث باشد محض حقانیت و شوق مردم باعث باشد
و اکس که او را با خوت و حسد سبب کاری باشد و فکر تهیه اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی
وی همیشه در حلقه دوستیای خطوط عاجله و عونت و خط نفس باشد از قسم اول ششم چه
بقایا و آثار نفس بر سایر است و معترف که خواستهای طبعی بر تمام رفع نشده است و از قسم دوم ششم
زیرا که ملا خطه امور خودی و غم تهیه اسباب آن عالم بسیار است پس چند روز و خط کفم و چند روز
دیگر میگویم **در خط مبارک در پیش احمد دیده شده است که در مجموع نوشته بودند هذا**
کنتی القدر من وجه الی حضرت العبد و سمعت منه حل طهر بقول حیث فی قلب کیف الحث قال حل
بخلو ترک عن غیر التوجه بالکلیه الی سمعت فی درویش ابی البیظه قایل را جوانی بکلام و حافی بقول
ان و که میگوید من ذات شرفم جوینیت از عمارت آن فهم کرده شد که بعضی جانب نفسی میگویند وجود
عن وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عن وجود خالی است چنانست بقالی از حد دلک علو کبر الهمد لله که
بسیار به معلوم شد که وجود خالی نه است از آنکه عن وجود موجودات باشد و همی و ز بعد از حلقه
شاه کرده شد که یک نور است منبسط در جمیع کانیات و جمیع کانیات همچون ذره است بر تو
ان نور علی این واقع است که محال که ذره از نور همی وجود نمود یا دیده است و با ظهور گرفته بعینه
جمیع موجودات همچون شمس حقیقی از وی که نور شمس حقیقی فاش گشته اند و با و قایمند و نفس
را عروجی و تجردی که هست کردند و آن عروج در ذات حلقه و سبب آنست و در آن بحر و مخرج
سیارات حلقه و فقیر آن بود که ذات حق نهایت نبود و ذات حق فقیر مشای بود و ذلک فصل
الله یؤتی من یشاء و الله ذو القدر العظیم از مقام خبر داده است که آن بزرگ در
مشاهده خود گفته است ای منی منی الا انی تقدمت بالعبودیه و شیخ الاسلام عبد الله انصاری

روح دیده شد و تمام که فرمودند میان او و تو بر فرزند می باشد چنانکه در میان ما می نباشد و هست
در پیش احمد در آخر این بخش از اسباب نوشته بودند که **عشق که در دو کون مکانم بدیدیت**
عقاید منم که نشاتم بدیدیت از ابر و غمزه هر دو جهان صد کرده ام منکر بدانکه تیر و کمان بدیدیت
چون آفتاب در رخ هر دو پناهیم از غایت ظهور عیانم بدیدیت کویم به زبان و هر گوش شنوم
و طر فر که گوش و زبانم بدیدیت امید سید شریف جرجانی قدس سره از جمله مقلدان منظورین
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره روحه بوده اند و حضرت مخدوم قدس سره نقالی سره در نقاشی
الانسان آورده اند که از فقر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العبد المحققین و سوا بکبره و المدققین
صاحب البصایف الغالیة و تحقیقات الرایة السید الشریف الجرجانی رحمه الله که تو منظر اخلاص در
سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و نیاز و خلاص تمام
بنادمان ملازمان ایشان و شمه بار نامی گفته تا من بعد مشیخ زین الدین علی کلاه که از شاخ شیر است
نرسیدم از نفس خستم و ما بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نه پوستم خدایه شایخ ختم
حضرت ایشان فرموده اند که خال من خواجه ابریم علیه الرحمة میگذشت که در درسته میگوید می بودم
حضرت سید شریف نیرنجانی بودند در منستان هر دو سحرگاه بای کفش ملازم حضرت خواجه علاء الدین
قدس سره بعد از ولاد صاحب هدایه می آمدند و مرا نیز همراهی آوردند بسیار شرمی شستم تا اجابت
و فرصت در آمدن میشد در سحر ملازمان حضرت خواجه طنجانی بکلف میکرده اند مثل کربج و مرغ و
بعضی تکلفهای دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علمای متقی بوده است کاسی در مجلس شریف
حاضر میشد و یکبار در سحر این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشته که در بحر مردم درویش این چه
نوع تکلف است و جواب داد که این مقدار تکلف کند حضرت خواجه را بر ضمیر وی شرفانی شده است
فرموده اند که مولانا بهاء الدین طعام خورید که اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه

علاء الدین قدس سره خدمت سید شریف راجحیت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه فرموده اند
و خدمت سید رفیع بوده حضرت خواجه ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکرد و اند حضرت ایشان فرموده
که حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه فرمودند که چون خدمت سید شریف جرجانی بخدمت حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره رسیدند و حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه
التاس فرمودند که در صحبت با کسی مایید از اصحاب خود که بواسطه صحبتی اهل بیت این مجلس حاصل
کنم و نسبتی با اهل بیت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را صحبت با حواله فرمودند و خدمت
بعد از فراغت از درس می آمدند پیش می نشستند و سکوت میکردند و روزی نشسته بودند و در قریه
ناگاه بخودی و بطایقی ایشان ظاهر شد خواجه عماد از ایشان بفرماند و ما بر خاتم و علامه بر ایشان
چون حال خود آمدند سبب آن بخودی برسیدیم گفتند که عمر باو که آرزوی آن ایشم که کیا علاج
مده که من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی دل مرا از اندیشه معلومات خود خلاص نماید در ساعت
از صحبت را این معنی دست او از غایت ذوق و لذت آن مرا بخودی روی نمود و از من این بی ادب
صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمه در اوقات مفارقت و محرومی از صحبت و ملازمت حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره مکاتیب و رقا عکلا زبان ایشان میفرستاده اند و از آنجمله این است و
که برستم تیرج تبرک نوشته می شود **مکتوب** حضرت حجتی و تقدس سایه ارشاد پنداری
بنیکی قطب الاقطاب محرم خزینه قدس زلال باب بطال المعقین و برهان المدققین واقف کاسرار
و قدوه کاخیا مرشد الخلق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین و محبا الطالبا المسترشین علی الله
سجانه امره و شانیه را بر سر کافه انام الی یوم القیام ممدود و مسبوط دارادیر خضر از پیغام معلوم
مرفوع کرده اند و همین التفات خاطر عاظم کیمیا حاصیت آن کا به نظر بوده و می باشد رجاء و نصرت
که بای پس شرف ملازمت عینه علمیه بر حسن کمال میرد و دیگر احوال طاهر باطن بموجب حمد و ثنا

و اهتمام کلی کرم غم عزیز نیست و تمسک بعبودیت سبب ایشان الحمد لله علی کل محد و زادگان علی
مطلق علی الخصوص و المخلص و دره آفاق کریم الشامل و الاخلاق تاج الملک و الدین خواجه حسن
احسن احوالنا بلقاء خدمت قبول فرمایند ملازمان سده علیا و مبارزان میدان بقاء بعد الفنا
مولانا صلاح الدین و الدین مولانا کمال الدین و سعید باسایه خوان معاد و عوالتنا قاتله تا تل نمایند
و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و تحیات **مکتوب** در عجبانی حسن الهم و اهل عن
اخبارم و هم می و شتادهم عنی هم فی سوادنا و یطیبهم قلبی بطنی **مکتوب** در صورت تصویر الطاف الهی
و صورت تو معنی حق مثنوی خاک آستانه بوسیده این بیت را اگر از میکند شعر و لائق لی فی
کل منبت شرفه لسانانیت الشکر کنت مقصرا الطاف و اعطاف که از بندگی مخدوم و مخدوم فراده
احسن احوالنا بجمیعت سبب سبب میرود و نمودن غمتنا و الطاف خاطر ضایع آنحضرت میداند و
بر خطه امیدواری و در زیادت حسیحانه سایه ارشاد بنایی ابر بر کافه انام مستدام دارا و مخدوم
علی الخصوص تاج الملک و الدین حسن ملازمان عینه علمیه علی الخصوص مولانا صلاح الدین و سعید
مع سایر کلا بار و الاخیار بدعوات مخصوصه السلام علیکم **مولانا نظام الدین خاموش قدس سره**
اللهم و ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر در ایشان سبب
مسالت که در در حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس سره تعالی تر تمام گذشت نیست
مولانا نظام الدین خاموش حضرت خواجه بزرگ دارا و ان تحصیل و صحبت کی از علما و زوایا نجارا
دید و بوده اند و بعد از آن صحبت حضرت خواجه علاء الدین بوسه اند حضرت ایشان میفرمودند که
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه می گفتند من از آنکه خدمت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
مشت شوم و ملازمت ایشان بپندم و را مجابده و راضیت عظیم بسیار بود و از آثار راضیات عظیم
خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد و جنبه کاسی بعضی از ساجد رسیدم و مقفل بود و بنویسم که دریم

اشارت بقبل میگردد کما و میشد امثال این بسیار خیر باطنی میگشت بعد از آنکه استماع افتاد که
حضرت خواجہ علاء الدین قسری مدینه بسیر قد شریف آورده اند و عیادت شد که بملایر ایشان هم چون
نیز ایشان هم اول خدمت مولانا ابوسعید طاقی واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه
وقت نشد که از این پاکیزه ها و زهد پاکیزه را از این سخن که همتی شد و بر خاطر مرگ آن آدم جوش
حضرت خواجہ در آمدن ایشان نیز عین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه و پدید وقت نشد که از این پاکیزه
و زهد پاکیزه یکم از سخن حضرت خواجہ هیچ کرا همتی و نقلی نشد بلکه آن است که واقع شده بود و رفع
شد و انتم که مقصود ایشان چیست و توفیق حق سبحانه و تعالی ایشان پویم از بعضی کاتبان
که میگفتند روزی شش خدمت مولانا نظام الدین شسته بودم کنیزک میخ که مملوک ایشان بود از
پیش پاکدشت در خاطر افتاد که آیا حضرت مولانا در کنیزک بملک عین هیچ نصرتی می کند یا بی نی
الحال ایشان فرمودند که دل خود را با نفع خیر طاعت نمی باید ساخت اهل حق می باید که بخاطر کس
چیکند و حق سبحانه و تعالی را از اهل حق بهتر میدانند و الله که جل جلاله که احتلام نیت است
بسبب آنکه روزی جماعتی از روحانیان به من فرمودند گفتند ترا رعایت خودی باید کرد که احتلام
نیت زیرا که ترا از آن مرتجع میشود و از حق جل جلاله که رعایت آن معنی کرد و دام و فتنه سالک
و احتیاج به غسل نیت است با وجود آنکه متاثر بود و اندک در بعضی از لطایف از این لطیف
حضرت مولانا حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه لطافت کمال
بود و از اوصاف و احوال اخلاق مردم بسیار زود متاثر می شدند و دعوی بی نی میگردند و خوش
بود هیچ خیر از آن خود نمیدانستند چه از اوصاف و احوال ظاهر شدی میگفتند نسبت فلان است
و این صفت فلان هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا می نشست که از طریق خاندان
حضرات خویشان قسری آمدن و محرم که مقرر داشته اند نشست که هر که پیش ایشان می آید می نشاند که

از آمدن او به خاطر میرسد آنچه در خاطر می افتد و لاجرم می شود آن وصف لغت و سبب کمال
صف اول ایشان از اسوی مصفاست آنچه می شود و منسوب ایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد بطنان
و سلمانی دارد از نماز و روز و تحویل علوم تقییر این میفرمایند که نسبت سلمانی و دین است
علی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد و میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین تا سنگند و منزل مهمان بودند و ما مقدم شرف ایشان انعم داشته
سپسته در خدمت ایشان بودیم و کبر و نرسش ایشان شسته بودیم تا که فرمودند آه آن نسبت کرا فی ظاهر
شد غالباً فلانکس می آید و یکی از عیان باشد نام برزند و سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله گفتند
بعد از آنانی آن شخص آمد خدمت مولانا فرمودند خوش آمدید پیادینست شما پیش از شما آمد بود
هم حضرت ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین نو ده ساله شده بود و اندک در آخر حیات کسائی
که در نسبت ایشان فرمودند و با طوایر آن مردم شش ایشان سخن میزد و اگر از دور می دیدند می گفتند فلانکس می آید
و باری می آید و ثقل بار او را خوب خواهد ساخت و دید و او را عذر گوید و برگردانید که با رحمت
ایشان شسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شاش بود و از در آمد و نشست خدمت مولانا که
چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشه او حساس کردند ایشان خوش آمدند الحمد لله بسیار گفتند و اظهار
بهجت و سرور کردند لیکن من شیخ سراج را می شناختم مردی بود بغایت خود پسند و سکر اولیا اگر
حکایت هر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید بعضی میگفتند که از این ایراد شام میدید بهجت
مولانا الحمد لله میگفتند و من میگفتم حال معلوم خواهد شد که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که خبر
برخیز و او را بر جو و حقت هر چه بتما تر از مجلس خود دارند و هم حضرت ایشان فرمودند اندک روزی خدمت
مولانا را در دستم شد و بسیار روج داشت و اظهار الم کردند آخر شخص کرده شد بر ایشان اسرار و دو
خام خورده بود است و در دهم داشتم و هم حضرت ایشان فرمودند اندک که یکبار کسی آمد که حضرت مولانا را

رهنی حاضر شده است و در آن زمان در شانش منزل المهان بودند تعجیل شش اشان فتم دیدم که تش
 کرده اند و جامه بسیار بریشان پوشیده اند و خدمت مولانا را ترحم عظیم گرفته و دندان دندان نهند حک
 در تب لرزه میشد و آن ترحم هیچ کس نمی یافت من مشاهدات آن حال تعجب داشتم و یکس شدم و سالشتم
 ناکاه کمی از صاحب اشان که خدمت اشان ابطه تمام داشت و کندم با بسیار بوده و از در در آنجاها
 تر شده که در سوای هر در و جوی آسیا افتاده بود و سرمای عظیم خورده و بنای میلزید خدمت مولانا که ویرا
 دیدند فریاد کشیدند و گفتند مرا بگذارید و آن شخص را زود کم سازید که این سرمای و سگ من منصرف
 حال است که در سر است کرده چون جامه های ترازو بر کنند و جامه خشک در و پوشانند و
 او را گرم خستند ترحم اشان سکنت یافت و کمال خود باز آمدند و بی شوشی بر جانشند از حضرت اشان
 استماع افتاده که میفرمودند روزی شش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم اشان کتبی
 دوست داشتند ناکاه بی موجهی که نه عظیم بر اشان ستی شد اشان فرمودند آه مرا جسد مرا بدار ایام
 حضرت اشان فرمودند که از حضرت مولانا اسعج عجب بود بایستی که در ایند که آن نسبت کی از سیدان
 مجبور بود که بطریق انعکاس اشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمه الله تعالی فرزند بزرگوار مولانا سعد
 کاشغری قدس الله سره از والد شریف خود نقل میکردند که اشان فرمودند که روزی انکشت بای مبارک
 مولانا نظام الدین علیه الرحمه آله کرده بود و در جهت شده خادمی الکشفه می مبارک تاجرت بهم
 انکس می آورد و در پشت بای اشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند در داغ من شوشی که مردم را از
 بنک بدای شود عارض شده که باین هم خیزی از آن میخسته خادم گفت آری من فرمودند که اگر کیفیت
 اوست که در داغ من مر است کرده روانی دور اند خستند و مثال آن حکایات از خدمت مولانا بسیار است
 که در آن جمله بطریق تفصیل موجب قبول است لاجرم درین مجموعه بر ایراد آن مختصرا افتاده که
 بعضی از گفته های ایشان در خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه است که در آنجا که

خواجه عبید الله اوام الله تعالی بقاء هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین سکنتند که کمی از اکابر قند
 که نسبت به اخص محبت و اراد بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موکشت فرزند مستقیان
 وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست کرد و من و برادر من
 که فتم صحت یافت و بعد از چند کاه نسبت به اتمتی واقع شد که معنی بابت و اذلال کشت و آن
 شخص متوینست که در آن باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما خوش داری کرد و خود را آن بنیاد خاطر
 ما زدی کوفه شد و در آن ضمن اخراج کرد و میفاده و بمرده پوشیده نهاد که آن بزرگ از اکابر بودند
 که در باره خدمت مولانا خوش داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام میفرمودند بوده است آن
 تمت و امانت که خدمت مولانا رسید است بواسطه فرزند اشان بود است که بدعوات غلام
 خوانی و تسخیر جن منسوب بوده و از آن جهت معطیات اسل حرم با کشتی نمود و جمعی از ارباب غرض
 و این محبت بعضی از اسل حرم نسبتی میکردند و اتمتی می نهادند و نیزه از آن سبب منیر النعم می کردند
 و فرزند خدمت مولانا فرار کرده و از آن سعایت و تمت خدمت مولانا سرت کرد و منیر النعم
 غیرت شده و غضب مبرج تمام خدمت مولانا را طلبیدند و فاصدان اشان را سر برهنه و عقوبت
 سوار ساخته بوده اند و نزد منیر النعم مک بوده اشان در داغ میدان عالی نشسته و سرش افکنده
 که منیر النعم مک از پیش اشان گذشته اشان نه خاسته اند بعد از آنکه منیر اشان را طلبید و بخان
 عتاب منیر آغاز کرده خدمت مولانا نظام الدین فرمودند اند جواب این سخنان همه یک کلمه است
 من میگویم سلام اگر با و داری خوب و الا نه مخرج خاطر میخوابد بغض می از آن سخن میا شده
 فی الحال بر جاسته و گفته ویرا بگذارید حضرت اشان میفرمودند که بعد از آن بی ادبی منیر النعم مک
 سکت و شوش بسیار رسیده و در آن فودی به روی عبد اللطیف میرزا ویر کشت و هم خدمت
 اشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخصی شش اشان گفته بودند

ایشان متاثر و متغیر شد چنانچه بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان وقت مرده مولانا محمد و جی که از محل
احباب مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کردند که حضرت مولانا علی فرمودند که روزی
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم که مولانا سعد الدین لور که از دشمنان معز بود و در خلعت
خدمت مولانا شایسته بسیار کرد و طالب علمی نسبت بخدایت مولانا بی ادبی و غیبت و بیعت و
خباثت و امانت بجای آورده و چندان گفت که خدمت مولانا را متغیر صاحب اتفاقا درین اثنا آن
طالب علم خست از دور پیدا شد مولانا سعد الدین لور در آنجا خدمت مولانا نمود که اینک آن خست مسک
اینست که میگردد و وی بی ادبانه شایسته گذشت خدمت مولانا را غصب ستولی بدیوچکی صورت
قبی بر دیوار کشیده آن خدمت فی الحال افتاد و هوش گشت و خدمت مولانا بجای نه آمدند و مردم بر سر
رفتند تا به نیند که چه حال ارد مرده بوده حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در بخش
آلی نشسته بوده اند و طهارت میکرد و انداختنی آب و معانی را گردانیده بود و در آن معانی
تجلی می آید است خدمت مولانا را بر بخش آب نشسته دیده اند شمه که آب این شخص که دیده اند
تند و تیز از عقب ایشان درآمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را بر کون آب انداخته و چون
ایشان را آب افتاده اند و سر ایشان آب زور فتنه آن معانی فی الحال بر کون آب افتاده و مرده
مستقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی بسازم بعد از منی آمده که باغ خود را نمی بینید ایشان را
باغ آورده یک محوطه بود است که نصف آنرا برای ایشان باغ ساخته بود و در آن
نکرده و نصف دیگر را که برای خود ساخته بود بسیار معمور کرده بود و چون مولانا بجای نه آمده اند و
کردند نصف باغی که آن شخص مقول شده در نظر مولانا بهتر نموده تا که از درون ایشان آوری است
که بمیرد و این آوری ساقط نمیشد و چندی را که گشته اند آن شخص افتاده است و مرده حضرت ایشان
حکایت میکردند که بعد از آنکه حاجه علاء الدین عطار قدس سره خدمت علامه سید شریف جانی را

قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه خدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار میدادند و
شش از آن گشت بعضی از ارباب غرض حضرت خواجه خان عرض کردند که مولانا نظام الدین او همیشه
شخی و بزرگی است و در این استخوان بسیار گفته اند که سبب بخار خاطر شریف حضرت خواجه شده
و از خدمت مولانا باسی در بار شده اند و چون کبریا و مراتب آن غرض واقع شده و بخش خاطر ایشان
نهایت رسیده حضرت مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تصرفی کنند در آن و ایشان
در بخانیان و مولانا در سمرقندی بودند و چون از خدمت خواجه در سید مولانا بی توقف و ان
شده اند و خدمت سید شریف نیز بهر اشیایان فتنه اند خدمت مولانا را در از کوشی سوار بودند
و خدمت سید شریف بر ستری ناکاه استرسید و در راه جو گرفته است و بر وجهی شده که مطلقا مکان
سوار می نمایند و در راه معلق شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز کوشی خود نشاندند و خود
بویطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بر آن ستر سوار شده اند و بهتری فی الحال روان شده چون رسید
اس و عادت از ایشان دیده اند استر را بطول سار سندی شایسته گذرانید و اند خدمت مولانا
مخالف ستر سوار بخانیان در آمدند بعضی از اصحاب اس صورت را نیز حضرت خواجه رسانید و اند که
و بی دیگر که مولانا در مقام شخی و بزرگی اند است که خود بر ستر سوار شده و سید را بر دراز کوشی نشاند
و ویرامید خود ساخته تا در راه استر را بر ستم معامله شوی گذرانید این مجموع سبب ثقل عظم حضرت
خواجه شده چون مولانا و سید ملازمت حضرت خواجه رسیدند و در مجلس نشسته همه اصحاب سکفته اند
این آن روز نیست که هر چه خدمت خواجه مولانا نظام الدین داده اند میگرداند اتفاقا موآن روز است
که کم بود است صحبت است او یافته و آفتاب بحد گرمی رسیده و همه مردم بر خاسته اند و حضرت خواجه
مولانا را در دو آفتاب بهیات فتود و مراقبه در مقابله مکرر نشسته بودند و این اقیه و دراز
و تا نیمه روز برشته خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که من مراقبه و توجه خود را با آن کوثری تمام

حضرت خواجه راجون شامبازی که در عقب من و از میکرو و بهر جا که میگردیدم در بنال میروید آخر
مضطرر گشتم بیا به بر جوانیت حضرت سالار علی علیه السلام بدم ناکا در شتابا بارگاه محمدی طاهر
شد و مرا در حجر عتات و کف عطف و حمایت خود گرفت و من آنوار بهمناس آنحضرت صلی الله
عنه و سلم و حضرت خواجه انجاریسیدند مجال تصرف نمادند و آنحضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم خدمت
خواجه عتاب رسید که نظام الدین آن است کسی ابوی کار نیست آن بود که حضرت خواجه سرور بودند
و کیفی غلم بر جاست و بخانه در آید و از آن غیرت جند و زینهار شد و بچسبیمایری انداخت
بعد از آن حضرت خواجه توحید فراد خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شدند و خدمت مولانا نظام الدین
نیز اشارت کرده اند که همراه باشد خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه توحید فراد حضرت خواجه
محمد شده اند و حضرت خواجه ایشا را هم گوی اده بوده اند که سوار شوند با وجود آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف
بود و همچنان پا و نه عقب حضرت خواجه روی ترمذی و آن شده اند و بچسبیمایری خود را بر سر میانیدند
چون حضرت خواجه فراد رسیدند اندر از احوالی یافته اند بعد از تفرس و بخت حسن معلوم کرده اند که
روح شریف حضرت خواجه محمد به استقبال مولانا نظام الدین فته است و در وضعه احوالی که همه حضرت
خواجه فرمودند که حق سبحانه و تعالی را بهر که عنایت باشد ما به تو ایم کرد و بعد از آن خدمت مولانا نظام الدین
اتفاق بسیار کرده اند و آن عبارات تمام مرتفع شده و هم حضرت ایشا حکایت میکردند که خدمت
مولانا بولایت شاش آمده بودند و در منزل مهمان بودند و اگر اوقات طاری و خدمت ایشان
بر سر میرویم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکی چند بوقت برده و با غنای کرده
برسم نیارمندی بخندس ایشان آورد و ما خود بر کریمیم که برای ایشان سستی و زینیم چون سرسین
دوران دیدیم از ایشان معلوم شد که جهه کریمان بوقت می باید تدارک آن شغل شدیم و در سرور می
مولانا زاده و شایشان بطریق طیت گفت که خواجه در تمام بوسه ای میکنید بخود این سخن و باطن مولانا

مندی پیدا شد و بغایت متاثر شدند و فرمودند که همال کسی از نسب بیرون می آید و بسایر آن حکایت
کردند که در زمانی که مادر سمرقند بودیم خواجه عصام الدین امرضی قوی عارض شد و مشرف بر کشت
اولاد وی شد و آمدند نیارمندی و التماس بسیار کردند که بر سر بالیخ خواجه دوم رفیق دیدیم که خواجه بی
در بود و شش روی توقف کردم و زردان می نیارمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و با
بجای خستند خاطر بران کاشته خود را اثبات کردم و خواجه را در ضمن کفیم و نسبت خود را آوردم و چون
صحافت بعد از چندگاه ما را واقع غلیم روی نمود که دست کردن را بسته سر بریده انبیا را زار با گذر
و شش مرز النع میک بر بندد و خواجه عصام الدین در آن ماسخ الاسلام سمرقند بود و آنقدر شنو است که
در آن مان را از میرزا و خواه و مددی رساند از خوش داری احوالی را را قهر و غیرت آمد و در ضمن
اخراج کردم چون از نسبت بر آمدنی الحال افتاد و بعد از تفرس حکایت توحید فراد شد و کفشد و حرم
وقف باشند که شما نیز از نسبت بر آمدید بخود اسحق کفشد ثقلی در خود شایه و کردم خنایک از مجلس
بجایه بسیار بر حکم تون مرید ایشان نبودم بزار شرح فاد و نطو رشح غر غستانی قدس سها شدیم
و نزدیک قبر ایشان شستم و بحسب باطن عرض حال خود کردم و بعد از ایشان جو ستم در آن نشستم و توبه
حنان معلوم شد که بمبه در وفات عزیزان ابطه صوری و مبنوی آن بار که خدمت مولانا توبه ساخته
بودند هم بر ایشان افتاد و آن ثقل از من زایل شد سبک بر حکم و توحید حضرت مولانا شدیم خوش
ایشان رسیدیم دیدیم که مولانا با رجال خوشه اند و با مولانا زاده فرکی جمعی از اصحاب صحیحی که می دارند
و بهر تشویشی میت من نیز شستم و معطر و متعیر شدم که بخت معلوم شده بود که آن را توحید مولانا کشت
سبب است که بخت آن ظاهر شد در آن اندیشه بودم که یکبار مولانا زاده فراد کردند که خیر خیر که بار
افتاد و مرا کشتند ما بر حکم ایشان بر سر مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان
در آن عارضه مولانا ماتم را که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند و بعد و بهماری خدمت مولانا نظام الدین

علیه الرحمه نفس منو و بود خدمت مولانا قاتم علیه الرحمه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
مرض بسیار میکرد میفرمودند که خوابه مارا پیرو صغیف یافتند و هر چه در دست داشت پدید آوردیم
از کار کشد و مار او را خوراک میفرستد که ایندند با آنکه حضرت خوابه علاء الدین سید سرور که در کمال قوت
و نهایت تصرف بودند هر چند سعی نمودند که نسبت این فقره تصرف تواند کرد نشا نشد **و شمس**
بوشید و نمادند که لفظ نسبت و لفظ بار و دو کلمه است که در عبارت اشارت حضرت خواجه کائنات علیه السلام
بسیار واقع شده است که نسبت کنید و از آن طریق که کیفیت مخصوصه معهوده و این طریق علیه خود
و کامی صفت غالب بلکه نفس کسی را از او بکنند و کاسی را گویند و کرانی بی نسبتی گویند خاک که کوفلان
باری آورد و فلانی را در بار ساخت و قتی که کسی ملاقات کنند که بطریق ایشان مناسبتی داشته باشد
و نسبت او متاثر شوند و اگر چه انکس از اهل سلوک یا از اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت از غریب
فوق نسبت است هر چه غیر نسبت با رعاظ ایشان است و کاسی لفظ بار گویند و از آن مرضی غرضی
کنند خاک که گویند فلان را فلانی برداشت یا فلان بار بر فلان انداخت مراد ایشان رفع مرض و اولی مرض
باشد و محیی نماید که لفظ رفع مرض و اولی غرض مخصوص بطبقات حضرت خواجه کائنات علیه السلام و اولی
خدمت والدی علیه الرحمه بفرقه کفایت که تو شب جمعه است و کم جهادی الاول سبع و شش و ثمانیه
سود شدی و در صباح آن جمعه پیری بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد باقر قدس سره و نسبت
سفر حج از راه و از راه بزرگوار آمد و چند روز در منزل اقامت فرمود و ما در آن صباح جمعه را بر روی
گرفته مثل ایشان دیدیم ترا و اگر گفتند و بانگ نماز و گوش است تو گفته و قامت گوش شبستانی
ترا بوسه انداختند و گفتند که تو را است و بعد از سه روز ترا مرض ام القصبیان عارض شد و آن بیماری
اطفال احوال آن مرض شد و یافت بار دیگر ترش ایشان بردیم و در مرض ترا عرض کردیم که گفتد ای
نیت باز ترا و گفتند و در کنار خود نهادند و از فوق تا قدم ترا کشیدند و گفتند با او کار است

شما دل جمع دارید بعد از آن میگراری از آن مرض تو سپاسند و چون طالع است و بعد از آن یار حال آن
غریب بقدر اطلاع یافتند صحبت ایشان را منقسم دانسته خدمت می شتافتند و روزی ایشان را بفرستند
که فلان جوان از بزرگ زادگان نقباء این شهر که بهار با و التقای میدارد و چند روز است پید نیست
آیا حبه آن هست گفتیم که گفته شد که برودند آن عظیم افتاد است و یکطرف روی او درم کرده فرمودند
که وی جوانی قابل است خیزد که بعبادت وی رویم در ملازمه ایشان بزرگوار آن سید زاده فریم و دیدیم
که باروی درم کرده بر سر افتاد است از غایت وجع تب کرده و می آید ایشان بعد از برش زدن
سکوت کردند و حجاب معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از آن سر بر آوردند آن و مشغل بودند
ایشان شده بود و بواسطه وی ایشان درم کرده با و در دندان و حارث و روی درم کرده بر جانش
و آن جوان بجهت تمام شبانه ایشان تا در سرای بیرون آمد و ایشان و منفعت برودند آن مستجاب بودند
حضرت ایشان میفرمودند که آنجا از کار خاندان حضرت خواجه کائنات علیه السلام نقلی را و احوال منقول است که
در بار مردم می آیند یکی از دو صورت میتواند بود یکی آنکه وقتی که اشک غریزی را در می آید و آن
بمعینتی عارض میشود ایشان طهارت می سازند و نماز میگزینند و تضرع و زاری میکنند و آن حضرت سبحان
در میگویند که او از آن عارضه پاک و مظهر گرداند و صورتی دیگر آنست که صاحب معصده آن مرض و
خود امید اند و بجای وی خود را اثبات می کنند و بعد از طهارت و نماز و تضرع و زاری میکنند
و بعد از آن حلاص تب و به و انابت رجوع می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و بهجت میگیرند
که او ایتمی از آن مستحاصل و بجای میسر شود میفرمودند و وقتی که یاری غریزی بهما است او را
بهجت مدد کردن بسیار خوب است مدد کردن بر دو نوع می باشد یکی آنکه تمت بتامی مصرف باشد که مرض
مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیاری باشد و باسانی خاطر جمع نمیشود و بهجت مدد
که خاطر متفرقه مرتفع شود تا آنجا مقصود حاصل میشود **و سوره انعام و الدین با شرفی**

قدس سره در اوایل حال تحصیل علوم اشغال شده اند و کتب متداوله تکمیل کرده بودند و جمعی
صوری نبرد داشته اند چون اعیان طریقی پیدا کرده اند ترک و تجدید تمام کرده و بحسب مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه پوخته اند خدمت خواجه کلان که غریز مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند
که والد کفشد که در سن هفت سالگی بودم کاشش که بدو همراه خود میبردند و ایشان همیشه طریقی
تجارت مشغول میام داشتند و با طراف و جوانب برای کسب معاش آمد و شد میکردند و در آن سفر که
دارد و بودند پسری نهایت صاحب جمال در سن هجده بود و در ابوی علاقه محبتی شد شبی در خانه
کاروانسرا بهم بودیم و در پهلوی هم خواب کردیم خوش نشاند و شد و مردم بخواب نشد و خاطر من
که دست و پا گیریم و چشم خود بران عالم سوز دست دراز کرده بودم دیدم که گوشه خانه نشو شد و مردی با
سبب شمع روشن است گرفته از آن شکاف درآمد و بجانب من و کمر بست تیر بکشد و گوشه دیگر
نشو شد و وی از آن شکاف بیرون رفت و غایب شد حال بر من گشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند
و هم خدمت خواجه کلان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بود و اندک همراه بدو میفرمودند
روزی برادر کاروانسرا می نشست بود و اندک جمعی بود اگر آن از نزدیک می آمد که میسبب مناقشه و با حوا
داشتند و گفت که ای ایشاں دور دراز کشیده و تا وقت استوار داشته آخر گیر بر والد ما سستی
و بی اختیار گریسته اند بمشانه که آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاد و اندک متوجه ایشان شدند و
که شمارا جبهه شد که بی موجهی در گریه شد و فرموده اند که از صبح تا این زمان من حاضریم که شمارا جدا
خود هیچ یاد نیاید از بس که مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد و چون ایشان را ذوق از طریقه پیدا
ملازم مولانا نظام الدین علیه الرحمه پوخته اند و سالها در خدمت و بحسب ایشان بوده اند و
از چند سال اجازت ایشان بخدمت سفر مبارک حجاز کرده و بجزایران آمد و اندک در راه بحسب
وقت مثل حضرت سید قاسم بریزی مولانا ابو زید بورانی شیخ زین الدین خانی شیخ بهاء الدین عمر

قدس سره از دوحکم میرسید اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان کرد
معانی عالم اند و در آن حقان اولیا مشایخ جمعیت و در جمیع لانا ابو زید بورانی میفرموده اند که
و اینجای تعالی هیچ کاری نیست به کاری که است خدا راست بوی و در خوشی بهاء الدین میفرمودند
که آینه وی محاذی ذات افتاد است غیر ذات مع خیر دیگر مشهودی نیست و حضرت شیخ زین الدین
قدس سره بحال تشیع و تفرع ستایش میکردند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند
میگفتند که حضرت محمد دم مولانا سعد الدین میفرمودند که در آن مبادی که برادر آمد بوشی در قبه
چنان دیدم که جمعی بود بزرگ جمیع اولیای راه حاضر بودند و آب آن جمع در آوردند و بر جمیع حاضران
مقدم نشاندند و آن وقت که شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری خواجه عبد الله عساری انتهی کلامه
و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که چون از قبه
باز آمدم از رعونی در خود یافتیم بر جاستم و در آن شب هر طرف می رفتم و برای دفع آن رعونت عارده
می جستم تا که کردی شدت هر چه تا متریشی برای من زد که تا صبح فریاد کردم و در آن دردت
از آن رعونت خلاص شدم حضرت محمد دوم در نفحات الانس آورد و اندک خدمت مولانا مانی مولانا
سعد الدین میفرمودند که بعد از چند سال بحسب حضرت مولانا نظام الدین شرف بودم مراد علیه
زیارت حمید شریفین و بما الله تشریف و تکریم قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند
می گفتم ترا سال در میان قافله حاج نمی نهم و پس از آن اعتقاد دیده بودم که از آن متوهم می بودم و
ایشان فرموده بودند که پرستش من میروی آن و هتاه را بخندم حضرت شیخ زین الدین عصفه کن
مردی تشیع است و بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان شیخ زین الدین خانی بود که آن روز در خراسان
مقام ارشاد و شیخ حیات متعین بودند چون بجزایران رسیدیم رفتیم محله که در مولانا نظام الدین فرمودند
و توقف افتاد و بعد از آن سالهای بسیار میسر شد و بخندم شیخ زین الدین رسیدیم و آن اعتقاد من کردم

کفشد با همت کن و در قید ارادت مادری کفتم غریزی که اطمینان گرفته ام منور در قید حیات
 شما پسندید اگر میدانید که در طریقت از طایفه جازیت جهان کم کفشد که استخاره که کفتم را استخاره
 خود و همای نیست کفشد تو استخاره که ما هم استخاره کنیم حشرب رسید استخاره که دیدم که طریقه
 خود چنان یار نگاه مرا که خدمت شمع آنوقت اینجا بودند و آمدند و در خیمه می کردند و دیوارهای آنکندند
 و آثار قهر و غضب در شان ظاهر بود و اینست که این اشارت منع است از آنکه بطریق دیگر در آنم خاطر فراموش
 شد پای دار کردم و با سودگی و خواب بدم چون آمد و مجلس شمع در آنم بی آنکه من اقمه خود به ایشان
 بگویم ایشان کفشد طریقت کمیت و همه یکی باز میکرد و همان طریقت مشغول بشد و کفشد یکشکلش آمد
 با ما کوی آنقدر که توانیم مد کنیم حضرت مخدوم در نجات الانس و شمس را بر نیارده اند و استار
 با استخاره خدمت شمع کرده اند لکن از بعضی محامد و حسن استماع افتاده که حضرت شمع نیز بنا بر وعده
 استخاره آن شب توجه کرده اند و در ختی بزرگ بغایت بلند دیده اند که شاخهای بسیار دارد و
 خدمت شمع و آیه کرده اند که کیشاخ بزرگ از آن درخت بکشد و جدا سازند هر چند سعی کرده اند و
 آورده نیستند و چون صباح بخدمت مولانا ملاقات کرده اند فرمودند که طریقت شما به طریقت
 مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روحی علیه الرحمه میگوید که حضرت مولانا می فرمودند
 که چون از خدمت مولانا نظام الدین قسوس اجازت بفرج جبار طلبیدم کفشد قافله را و باید میزد و تو
 بودی خاموش گشتم و بعد از چند روز اجازت طلبیدم کفشد برو و لکن از او صیتی قبول کن نه این که آن
 کار کنی که ما کردم و پشیمان شدیم و از حالت ابقیا مستقیم بود هرگاه از قهر آنی از تو ظاهر شود
 اعمال آن وقت قهریه کنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین بعضی میگویند که ما اهل ان رقصه
 و ذکر مولانا نظام الدین آنجا که پان قوتهای باطنی ایشان رفته مذکور شد حضرت مولانا سعد الدین فرمودند
 که من ایشان را بر صیت قبول کردم و بعد از چند کاه وقتی که کفینی هست و در هر چشمم بر می افتاد

فی الحال بهوش شکست و اگر نزدیک من می آمد ملاک می شد و من در سبادی ظهور آن کیفیت در کنج
 خانه خریدم و چهارده شب از روزی که نیامدم و هر که از دور سبادی شدی و سبیل اختلاط کردی
 پس اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیکند شمع که نزدیک من آمد تا وقتی که آن حالت کیفیت بخلی شد
میرزا ایدانها الشیخ **محمد بن** **محمد** یعنی همانند که یکی از کبار اصحاب ایشان یعنی از کلمات قدس
 ایشان را جمع کرده و در طریقی از آن در شمع شازده رختی را دیدی باید **میرزا** میفرمودند که کاری
 را که فرمودند شغل محسبانه از آن آسانتر است زیرا که هر خیزی که مست اول آنرا می جویند بعد از آن
 می آیند و حضرت محسبانه را اول می آیند بعد از آن می آیند اگر اول نیافتی کی میل کردی **میرزا**
 تا تو نه نمی جمال عشق نگرید کمال معنی آن سخن که حضرت مولانا سعد الدین فرموده اند آنست که اول حق
 سبانه را باطن بند و بعفت ارادت که از آنجایی را وی گویند ظهور میکند و بنده بعد از جدا شدن
 مرید و طالب حق سبانه می شود پس صورت یافت بطلب مقدم باشد و معنی دیگر از آنست
 آنست که معنی شونی صوف حال است باید شنید **میرزا** میفرمودند که یکی که کسی او را دست
 میخوابد که همه کس او را دوست دارد اگر چه غیرت محبت مقفی آنست که محبوب را مخفی از دیگران است
 محب سعی آن دارد که در امری نباشد نمیداند که چه حیل اندیشد و چه تدبیر کند که همه مقفد و طالب
 شوند بهر وجهی که مست و بهر معنی که مستر شود حضرت آن محبوب می کند تا باشد که طالب او شوند **میرزا**
 میفرمودند که هرگاه موی بر تن تو بهر طریقی تغییر و متاثر شود از پی آن موی می باید رفت **میرزا**
 میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر سادس اسبقا می فرموده اند که حجاب میان بنده و سبانه
 همین شمش صورت کونی است دل از شمش سبب صیبه های بر آکند و سیر ناو دیدن آکند و دیدن
 الوان او شکل کونا کون زیاد می شود و در دل خانه می کند و محبت و شفقت تمام نفی می باید کرد و دیگر
 از نظام کتب و کس شنیدن سخنان سبب کلمات سبب آن نقوش می آید و از مشاهد صورت حسیه و استماع

نمات و سازنای طلب انکه آن شوش و حرکت و توج می آید و از جمله موجبات بعد غفلت می شود
از حق سبحانه و طالب الی کردن آن اجابت پس باید که از هر چه خیال امی فراید و بوی اجتناب نماید
با دل صاف توجه بخواب حق سبحانه کند سنت آنی بر جاری شده که بی محنت و شقت و ترک لذات و
شوات حتی اس معنی است نمیدهد راحتی که میجویند و آخرت دوسه روزی در سرای نانی کشیدی
و یکراذ بدین اسودی اس علم روح نسبتی بدان عالم نیست کویا و میان با بانی بی نهایت شماس دانه
افتاده است **تتمه ۵** فصل بهار بود و کی از صحایب ایشان بعضی سالها می نشستند میخوایست که
چون تمام شود میری کند در این شبها از دست فتنه ایشان این باغی مشهور خوانده اند که **رباعی**
بایر بگذر از شدم ره کدزی بر کل نظری مکنم از چیری دلدایم که کس شرمست با دل چسار بجای و دور کل نری
بر فرموده اند اگر گشت میروی از گشت حقی داری از حق سبحانه غافل و اگر خطا داری جو امیر وی
و رساله های نویسی اگر عمل خواهی کردن سخن همی است که بجز اشغال باشد اگر عمل نخواهی کردن چرا
می نویسی و فرموده اند که یک فی و نه از آسانی این سخن همه عجبی رود هر چه غرض حق سبحانه فی کنتی
خلاص شدی **تتمه ۶** میفرموده اند که حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه و المغفره می فرمود که
سکوت انفع است از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست
فان دریافت آن فیض حدیث النفس است و صحبت اولیا و اول خود را از حدیث النفس نگاه میدارند
زیرا که ایشانرا کوشی است که با آن کوش می شنوند و شوش و دست ایشان میشود کسی که بمطالعه کتابی
مشغول است اگر یکی از حارج سخن میگوید شوش و دست می شود بلکه اگر کسی بر روی ورق می نشیند
شوش می برد جمعی که بر سبیل دوام توجه بخواب حق سبحانه میدارند هرگز حدیث النفس شوش ایشان
می شود و نمیکند از حدیث النفس کسی که طفلی را در آرد و گریه او شوش و دست میگوید که بسان در
دیان و نه تا خاموش کند پس میباید که پستان در دمان لهند تا شیر معنوی خود را بکشد و بدگر گفتن

در آید از خیالات و حدیث نفس خلاص شود و باریست بحال بعضی مکرر گفتن نیز حدیث نفس است
تتمه ۷ روزی امیر ابراهیم مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یار ایند که حق سبحانه به عظمت و بزرگی
باشا و رعایت و نهایت نزدیکیست بدین معنی و باشد که اگر این معنی خال شما را معلوم نشود لیکن
باید که با ادب باشید در خلوت و ملاجون و خانه تنها باشید بای در آن کشید و در خلوت جا نشیند و بفرموده
و چشم پوشید و شنید و در سر و علائیه و فی باطن خود است باشید چون حفظ آن آداب تمام نمائید
این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که خود همیشه با ادب ظاهری و باطنی آراسته دارید و ادب ظاهر است
که با واد و نوازی شع استیاد کی نمائید و بر معنوی ایم و استغفار و کم گفتن و احتیاط و جمع امور متبع
آنها رسل صایح باشید و ادب باطن بسیار است اتم ادب در از خطرات غیایر که در دست است
جزیره و جزیره در برابر است و در جواب دل از حق سبحانه **تتمه ۸** میفرمودند که حق سبحانه و تعالی
نیز خود را صلی الله علیه و سلم طریق اقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده ما یكون فی شان و ما یستلوا
منه من قران ولا یتمکون من عمل الا کما علیکم شهود اذ یقینون فیهِ اهل
انیت که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تعلیم کرده خلاصه کار است
که بجزرت حق سبحانه مشغول باشید حق میپسند از همه چیز باز دگر است چرا که در حال قرب عبارت
نیکنند و قی که قرب عبارت در آورند بعد می شود و قرب نه است که کوی با و نزدیک شدم یا از
عبارتی توانی کرد و قرب است که تو دوری کم شوی قرب است که خود را و غیر خود را کم کنی و پنی و
مع ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی مطلقا از عبارت توانی کردی شریک خبر آورد که ملاان
شیخ از قرب سخن میگوید آن بزرگ و پاک گفت چون باشی برسی کوی که اینجا که ما هم قرب قرب
بعد بعد است قرب عبارت از نبودن است آنجا عبارت کجا بکشد قرب فی لا بوسی نیست
قرب حق از قیستی بر است **تتمه ۹** میفرموده اند که در نفسی کنی سیکزد و واقف می باید و

حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه سرمه دارد و از غفلت نور و حق سبحانه شایسته و سرش
کرده است که **مَنَاجِلُ اللَّهِ لِلْجَلِيلِ بْنِ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ** در درون آدمی کیول است و دل مست
کمی باید بنیاستغول سازد و یکی از حق سبحانه در درون آدمی یکدست اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه
بی بهره باشد و اگر متوجه حق سبحانه گردد و از دل و زنه حق سبحانه کشا دهد شود و از ان و زنه آفتاب
فیض الهی آفتاب که در آفتاب که طلوع کرد و از مشرق تا مغرب هر ذره که مست از نور او بهره می یابد و
نور او بر همه می آید اگر خانه باشد که او را روزنه باشد هر آنکه از ان نور بی بهره ماند پس دل صاحب آن
حضور او بمشابه آن روزنه است از ان سبک و فیض نور و جو دویی خواهد رسید و اگر غفلت آن نور
وی در خواهد که شد **دست** بهر لحظه در نظر می کند چون تو از غافل از تو که نمیکند **تشریح**
مفرموده اند که طاعت موجب حصول کثرت است و ادب و طاعت سبب حق سبحانه کمالان
مشایخ قدس الله ارواحهم را بنده که در استادی باید که باطن خود را صافی کرد اند و تصفیه و تزکیه مشغول کرد
تا دوام مراقبه است و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آید و آب در جوی یابد نمیکند **تشریح** هر چه کرد
علی قلی شود که از شاگرد جلالی نباید بود که مدتی باید که رسته شوند کردن با موز و دیگر موز
کمیست و طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر است و شود که چگونه نفی نماید
کردن و در ابتدا باید که هیچ خبر مشغول نشود و مگر نفی خواطر آنان که رساله ما مطالعه می کنند و سخنان
از انجاء می پسند از انها ایشان را هیچ نفعی نیست اینها همه سکارهاست راه حق سبحانه و کار
رفتمی کردنی است نه کفنی شنیدنی اگر مشایخ و شاه و رفعا نوشته باشد و در حضور شاه
دایم تواند بود و بادشا می توبی بشام فرستاده باشد از ان مکتوب غایبان خطی میگیرند
بنا کسی جا بمل و غافل عقل باید که از حضور بادشا با اختیار و روش و از برای این
آن مکتوب از بعد از روی بشام نهند **تشریح** ۱۰ مفرموده اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا

مسح **تشریح** ۱۱ مفرموده اند که بر تیر به از دار و هر که پر خور و انواع سبها و روی
باید آید برای دفع سماری دار و خور و تاحت یا بدو صحت یا فباز پر خور و کی مسازد و
خور و صحت یا بدو صحت کند که عاده کرد عاقبت آن او را و از ضرری کلی میرساند تخمین
کسی که کنای کرد و انابت کرد و بار کنای کرد و باز انابت نمود و بار کنای کرد و این انابت که تمیزی
ویرا از کنای باز نیارود و در وی اثری عظیم کند مثل کنای دیگر است از وجهی است که اهل الله
برینر کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و حق سبحانه مشغول گشته تا ناکاه در در غفلت نیستند
تشریح ۱۲ مفرموده اند که جنید قدس سره گفته است استاد من مراقبه کرده بود
و حق کریم دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و جهان متوجه او نشسته که موی بر عضای وی کشت
نمیکند و تعجب روی نکردیم تا ناکاه اند کردند که ای و من تمت من مقصود تو که از موشی سیم تو
و طلب من که از کریم مباش از ان روز باز در مراقبه افتادم **تشریح** وانی که مرا یار گفت امروز
خوابی در مسکندیده بدو **تشریح** ۱۳ مفرموده اند که دریم باید حق سبحانه بشید تا غایتی
که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه لطیفتر است هر که لطافت شیره مشغولی و حق سبحانه شیره
جولاه و موز و دوز از انکس که خرام می کشد لطیفترند از ایشان خوش گشتی نمی آید باز از انان
لطیفتر است که تحمل آن ندارد که جولای موز و دوزی کند و طایان از ان بر از ان لطیفترند که
از ایشان بر از انی نمی آید باز جماعی که حق سبحانه مشغولند از همه لطیفترند ایشان را از ان دل است
نیز حق سبحانه مشغول شوند اگر بر کوع و دوز خوش نمی آید که از ان باز آیند و اگر سحر و دوز خوش
نمی آید که سر از سحر بردارند از طایفه از همه لطیفترند تحمل ندارند که کچشم زدن نیز حق سبحانه مشغول
باشند اینها رجال ایشان غلبت می برند از ان همه که درجات و کمالات ایشان از دست
و کمالات اینها زیاد است لیکن ایشان را شرف حالت که دایم در قرب حضرت حق اند و هر

ح س ج ا نه ایش از از مطر خلق پوشیده داشته است و برسل و اوم ایش از مشغول بخود گردانیده و پناه
 جمیع امور یکی یکی از مقربان خود تفویض نماید و او بامر بادشاه در ممالک متصرف می کند و دیگری
 آفتابه دار است و آب وضوی بادشاه ترتیب میکند و او هم مثل بادشاه است البته آنکه متصرف در ممالک
 نزدیک بادشاه و مقرب تر است و برگزیده تر و مرتبه و درجه وی عالی تر و بهتر است اگر قابلیت
 وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی یکی آفتابه دار از شرف دارد که او هم در مقرب بادشاه است
 و خدمت خاصه او میکند و غیر او مشغول نیست اگر نه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالک
 از جهت قرب و اوم و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غلبت می برد و در شک دارد و در چون جنبه
 که شجره محبت از وی می رود یکا قال ح س ج ا نه مثل کلمه طیبیه کثرت طیبیه در حقه ۱۴ در معنی
 است که حضرت مولوی وی فرموده اند ای دیده عجایبها بنگر عجب نیست این معشوق بر
 عاشق باوی بی بی بی نی - مفروضه اند که اگر کسی هزار سال بر واز کند معنی بی بی نی باوی بی نی اند
 نیاید پس چگونه ح س ج ا نه را ادراک تواند کرد و لیکن چون سعی کند و بجه مشغول شود ح س ج ا نه را در حقیقت
 ادراک بقدر است فرماید که بمعنی او را یاد که ح س ج ا نه بی بی نبوده و او غفلت می نموده اهل اله
 یعنی حاصل شود که هیچ نوع مکان و تردد نمی دارد و بود و وجود ح س ج ا نه بجا که ممکن است در وجود
 خود یکی نیست هر چند جامها در بردار و چشم پوشانند و وجود او را نمیکنند و فراموش میکنند و در شک
 نمی افتد در حقه ۱۵ میفرموده اند که چون در مجر و از لباس حرف صحت و عربی فارسی شود و
 از جمیع جهات آن زمان در مقام شجرت رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد و قوله است پس
 ثوبی اکلهما کل حین یا ذین ربهما و از چون جنبه است که شجره معرفت از وی می رود و بجا که
 از جنبه بر میزند توحید صرف که مجر و از لباس حرف و صوت و عربی فارسی شکل و لون و کیفیت کم و
 مجر و از جمیع جهات از مضمون کلمه ظاهر شود در حقه ۱۶ عا د ا نه قدس سره در حقه ۱۷ عا د ا نه عا د ا نه

آمد که از اجله اصحاب مولانا سعد الدین بودند و در ایشان خواهد آمد میفرمودند که من بسیار بودم حضرت
 مولانا بعبادت آمدند و برکنار صیغه نشسته و لحظه مراقبه کردند و بسیار کشتن گفتند و بر قضا صیغه
 بالای هر مبارک ایشان در کعبه بود ناکاد موشی از کنار آن در کعبه قدری خاک بپاشید و برگردن کعبه
 ایشان بخت بر آوردند و بالا نکرشید و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک بپاشید باز برو
 نکرشید محسن سه بار میفرمود واقع شد بار چهارم کمرشید و از وی غضب گفتندی موشک آید
 انگاه برخاسته و بیرون رفت و در محفل بر فراش خفته بودم و از آن صورت خجالت بسیار
 داشتم بعد از لحظه دیدم که بر آن در کعبه کزیده پاشید و در کعبه نشست ناکاد موش قدری خاک بپاشید که بر
 جفت و پنج آن موش از سوراخ بیرون کشید و کشت و قدری از آن بخورد و درین روز میفرمودم که
 آن که بر از آن سوراخ بخورد موش بیرون آورد و در سیم خایید و بگفته برفت مولانا علی برادر
 مولانا علاء الدین که وی نیز از جمله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین است شری قدس سره بود نقل
 کرد است که در آن جایگاه فروشی و ششم روزی محصلی در صورت پیاد دروان آتی آورد و خوشی
 بسیار کرد و در آن محل ابرادای و جرات او قدرت نبود و حیران فرود آمدیم مقارن آن حال حضرت
 مولانا پاشیدند چون آن تشنه و از وی بدیدند دست مبارک بر دوش میزدند و گفتندی از آن
 خود نگاه دار چون است ایشان بر دوش می رسید بهوش گشته در میان باز از غلبه و دقتی بدید
 بر آن حال افتاده بود و ایشان بر در و کمال نشسته بودند چون بحال خود آمد بنیاز تمام بر جات
 و دست بای ایشان افتاد و روی بپشت بای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و در دین
 طریقی آوردیم و می نقل کرد است که والدۀ فرزندان جامله بود و از حمل او چهار ماه گذشته بود و از آن
 ایام قصد اخراج آن جنین کرد و چنین از پشت او برفت و او شرف بر موت شد و حال می کشت باضطر
 تمام نزد ایشان دیدیم که مردم بسیار از علمای صلیحان نزد ایشان جمع آمده اند و بحال شرف و سخن

کنست متخیر شدم و ندانستم که چه جبار کنم چون حشم ایشان بر من افتاد فی الحال رنجاشد و بجانب
نزل روان شدند و بعضی از اصحاب در عقب ایشان می آمدند در آن اشام پیش خود خوانده و گفتند
ظالم را بگوی کبار و در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی از تو عفو کرده بودیم این را نیز عفو کردیم اگر
بار دیگر این ظلم از تو صادر شود سزای خود به بینی من خوشدل شد و تعجیل گزینم چون خانه درآمد دیدم که
حال او با صلاح آمده و از آن ضایعی نمانده قصه ابوی با کفتم بگفت و گفت راست فرمودند آن
تاریخ کیبا رقص کرده بودم و از مردن جسته بس بخدای تعالی عهد کرده که دیگر مثل آن قصه نکنم خدمت
مولانا علاء الدین گفتند که در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصدی از ولا
قستان رسید و مکتوبی از والدین آورد که مرا بمبالمعه و تا کجای طلبیده بودند تا که خدا سازند از حضرت
بنایت مول شدم که مباد از شرف ملازمت ایشان محروم شوم با خود گفتم چون ایشان را مضمون آن
اطلاع یابند برآیند مرا نگاه خواهند داشت و نخواهند گذاشت که بفرستند آن دم چون شنیدم ایشان آمد
هنوز مضمون مکتوب را عرض کرده بودم که فرمودند چون ترا بمبالمعه طلبیده اند می باید رفت متخیر شدم
و از عرض حاره ندیدم بعد از آنکه بملازمت بدر و ما در رسیدیم و هم در آن مفعله مرا که خداست خدمت
سال آنجا ماندم لیکن آن مدت همیشه متوجه حضرت ایشان بودم و از باطن شرف ایشان استفاده
می نمودم و در آن بایر عالمی ظالم بود که در توجیه مال اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و میداد
میگردانید و هیچ نمیدانستم که دفع ظلم و ی که طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا شدم و
کردم شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پدایشان
آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند و بجانب من انداختند چون پدیدار شدم با خود گفتم تاج پادشاه
آن تخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم حاضر باش که بلا بی عظیم رو شود و در آنجا است
نمود و بخان بی ادبانه گفت بعد از سه روز نیمی تن ویران فلج دریافت و دیگر رنجاست هم خدمت مولوی

فرمودند که در آن ایام که در ولا قستان بودم کبار مقداری تخم سیله برداشتم و دوم روزی برخاست
ببند برگی می بردیم و در آشنای آن کار نسبت رابطه میوزیدیم ناگاه شاخی که بای بران دهم شکست
پس از بالای دخت جده شدم دیدم که خدمت مولانا می پدید شدند و مرا از سواد و بود و ندانم بر
نهادند و کجای هیچ عضو من آسبی نرسید اس معنی را پوشیده داشتم و چون ملازمت ایشان شرف
شدم خودم که قفس فلج آن عامل ظالم و افتاد و خود از دخت بفرست ایشان برانم شنیدم که آن عامل
کم فرمودند که افتاد و ظالمان بگریست و افتاد و مظلومان بگریست **و** هم خدمت مولوی میفرمود
که در مبادی احوال حضرت مولوی در راه راه تعلیم و کرد که در دند فرمودند که پیش من در خدمت مولوی
مرا غار کردم و دل اندک مشغول ساختم فرمودند که بحین کن و در کردل احکمت به بلکه مفهوم ذکر را
بر دل حمل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متاثر شود و خود بجزکت در آید آن زمان کار را ابوی گذارد و آن
محل که ایشان از حرکت دل مرخروا دهند و عقیده نبود که در محله وی رسید کسی ظاهر باشد که از احوال
در دین مردم و احوال خلق آگاه باشد من در تحت و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم معاند آن حال
فرمودند که خبر چیران نماند و الله که مرا در پنج فریدی است بقال در پس پای چال سیاده و من بخانه
دل بر بازوی میدانم بعد از طلوع بر من یعنی که غنیتی عظیم دست داد دیگر ایشان را حکم کردم از خدمت
مولانا محمد که برادر خود حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الحامی قدس الله سره السامی بوده اند
منقول است که فرموده اند که من در مبادی حال احوال کسیری شغل آن مشغول بودم و سبب اوقات
شرف صرف آن ننمودم و تجربه بسیار بدست آوردم و نشانه های نزدیک کار مشاهد کردم اما آنچه
بود ظاهر نشد من شغل و ترک آن تیره و خاطر داشتم و از بجهت غایت گسسته مال بر ایشان حال بودم
روزی درین بستانی و گردانی باز خوش آمدم و میر جبار سور رسیدم و در میان کثرت دم افتادم ناگاه
کسی از عقب من آمد و دست کردن من انداخت باز گریستم دیدم که حضرت مولانا اندک با رسیدم و باز میفرمود

ایشان فرمودندی و در کتب کیمیای کیم ترهیم که در کسیر و صناعت است و قناعت کنی در عالم
 کیمیای باز فاعست است و از قطعه خوانند و روانی بر کد شش بعد از این شان از ادب آن شغل
 بالتمام از این ایل شد و خاطر همگی از آن غنچه خلاص یافت و نفس و اسم که آن تصرفی بود که بنا بر شخصیت
 از شان نسبت بر فقیر ظاهر شد خدمت مولانا علاء الدین فرمودند که در اویل حال که خدمت حضرت مولانا
 اختیار کردم و ایشان ترک تحصیل علوم ربی اشارت فرمودند یعنی سبقها که در فرع است و مطلق و کلام دهم
 همه یکدم ما پیش از رسیدن الدین محمد شمس الرحمن کتابی در حدیث بخواندم و نزد یک ناخر رسیده بود
 با خود گفتم حدیث خواندن مانع خواهد بود باری آن کتاب تمام کنم صبح شنبه بود که جز خدمت ابراهیم
 و از درون شهر بخارجی که خدمت سید انجاء بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک بیرون نهادم
 دیدم که بندگراں از زمین بای می پند خنجر قدم بدشواری برسد ششم از مصیبت نبات متوهم و
 محترم شدم و در مردم مسکینیت که آید بگویند دیدم که هیچ کس مانع نمی شد بخدمت تمام از بیرون
 که ششم درین بنا دیدم که دستار از سر من بود و سر بر نه ماندم تو خوش و تحیر من زیاد شد چون
 یکدم و قدم دیگر رفتم دیدم که فرجی اکتف می داشتند بمن تا آنکه تمام لباس از من می رون کردند
 و جز از در بر من نماند با خود اندیشه کردم که اگر دیگر قدم پیش می نهد از این بر بکنند و موجب سبوی
 می شود قدم باز پس نهادم و از انجا که ششم دیدم که پیر من می پند شد و به بر منی فرمود و بهر حال وضع
 که چیزی از من کند شد چون به آن موضع رسیدم آن خرم و اصل میشد تا تمامی لباس من
 آمد چون قدم از آستان دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بندگراں از پای من خواستند پند
 فی الفور با دلی از مطالعه نفوذ بملازم شان شتافتم دیدم که در مسجد جامع جای براقه مشغولند آهسته
 آمدیم و ششم ناگاه سر مبارک بر آوردند و بجانب من توجه نمودند و قسمی کردند از ششم ایشان جان
 معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود و هم خدمت مولوی فرمودند که روزی مرا

تبعی عظیم طاری شد و خون قوی زد و گرفت چنانکه سقاقت شدم بر جستم و بد بر سرای مولانا آمد و
 متوجه ایشان گشیدم و آواز در خواست و زاری کردم که غیابی کنسید و مرا از این اندوه و الم باز آرید
 در حال بیرون آمدن و آثار بسط از ایشان ظاهر بود و تبسم کنان شش آمدند و بدست است که پان مرا
 گرفته و بغیر دند و بعد از آن هر کشت شهادت را بر آفرید و درون من نهادند فی الفور باطن بیرونی
 و در دل خرمی و جود می حاصل شد و انشراح در سینه من پیدا گشت که تا چهار ماه دل من متصل
 کل سکینت و بقیه میخندیدم و آثار آن بر شرم من ظاهر بود و مثابه که بلم از خدمت فراموشی آمد
 و هم خدمت مولوی فرمودند که شبی را با جمعی از اهل اهل هم و عادات اتفاق و معش و سماع افتاد چون
 صبح بملازم ایشان آمد همی از اکابر و اایلی حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من
 کردند فی الحال دیدم که بارهای عظیم بر من افتادند ششم که کوسی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند
 چنانچه منحنی شدم و سر من بر زمین رسید و نفس من تنگی کرد و معاقبت شد و عرق از من چکیدن گرفت
 و هم آن بود که رابطه حیات منقطع شود خدمت مولانا شهاب الدین احمد حنفی علیه الرحمه که
 از دشمنان من و کبار اصحاب ایشان بودند و گری بعد از این خواهد آمد چون عجز و بچارگی مرادید
 بجانب ایشان حتمه در خواست من تو صانع نمود و دنیا زمندی بسیار کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه
 مولانا شهاب الدین شدند و فرمودند که مرد سیرابی که شنبه بدان کند کی جان پاک می کند و می پند
 که طبع سلیمه به تناول آن غیبت می نمایند و نیر در پاک ساختن مضی نفوس کم از آن سیرابی استیم
 اگر گفتند و کف دست راست خود بر کتف جب من نهادند و دست برست من آمدند فی الحال
 آن بار اکتف من خواست و آن کرانی زایل شد خدمت استاد می محمد و می حافظ غیاث الدین
 محدث که از اجله علمای زمان و از عیان هرات بودند و بنظر خدمت سید قائم تری علیه الرحمه
 رسید و بودند و ملازم ششم شهاب الدین عمرو ولد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس سرهما بسیار

کرده و نزد ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند بر تنه که کاسی بالای تخت میزای نشسته و برائی
منوی میخواندند روزی فرمودند که در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قس سلسله سوره
رسیدیم و در آن مجلس بسی از علما و فقرا حاضر بودند و وصف نعال فرورازند حاضران مدتی
مستانی نشسته بودند و حضرت مولانا سکوت کرده بودند ناگاه سر برآوردند و آن فقیر را پیش خود
خواندند و دست بر گرفته بدست من دادند و فرمودند که در این تو سپردم در مدد و حمایت می تقصیر کنی
مقول کردم و مرا و هیچ کس را از حاضران تر این سفارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا
وفات یافتند بودند و در زمان میرزا سلطان ابوسعید شخصی پیدا شد که بمحمد و ابراهیم و محمد و دی
میکرفت و مبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقاً آن مرد مستانی را گرفته بود و چون می مالی و حساب
نداشت که سبب خلاص می شود و کاروی بر شتر قرار گرفت تا دیگران متنبه شوند و کار آن گیرند
پیش رو و بازار وی کرم برگرد و آخر هم با بجا رسید که رسی بکردن می کرده بدروازه عوای او دهند
تا از دار آویزند درین اثناس ایش میرزا بر کشته بودم و بمنزل خود می رفتم چون مر و از رسیدم
و از دو حام خلاق دیدم بر رسیدم که جمعی شو و کفشد فقیری را بهمت جهوی گرفته اند و میخوانند
که بکشند من بشانم چون چشم می بر من افتاد فریاد کرد که ای حافظ آن درهستانیم که حضرت
مولانا سعد الدین مرا در مسجد جامع شبها سپردند و فرمودند که در مدد و حمایت می تقصیر کنی و شما
قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون نیز روی نکرستم شما ختم فی الحال را خلاص
کردم و از همین جا عیان تا فتم و بملازمت میرزا شافتم و قصه آن مرد و سفارش آنحضرت عرض
رسانیدم و میرزا آن قیمت گشاده را بجای وی سیاست فرمود و آن فقیر و سایر مردم از شرو
خلاص یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از منوی خواندند که **سنت**
از بس صد سال هر جا آید بر و پیری منید معین میجو که برید و دید و باقی بود از آنکه دیدش در خلاق بود

خدمت خواجه شمس الدین محمد کو سوی بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره و محبوب پارسه شده اند
بعضی از اجله اصحاب ایشان من گنشد که روزی خدمت خواجه بحضرت مولانا کفشد که مراد و مشکل
عظمش اینست در حقایق توحید که از محل آن عاجزم کسی نمیدانم که آن مشکل اهل تو اند کرد
یا تواند گشود و ازین جهت خاطر من ببارست میخوانم که سفری خستیار کنم باشد که کسی بام که این بار
از خاطر من دارد حضرت مولانا فرمودند اند که شما فرود هباج بنیت حل آن مشکلات متوجه اسحاق
شوید شاید که حسیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند چون چشم ایشان روی
حضرت مولانا افتاد ده نود زده اند و بخود کشته و مدتی در آن بخودی مانده اند و بعد از افاقت شعور این
میت از منوی خوانده اند **حد** ای حمال تو جواب هر سوال مشکل از وی حل شده بی قیل و قال من غی
سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی مخرم در خلوتی از حضرت خواجه پرسیدم که
شمار آن روز چه شده که مدتی پهوش افتادید بعد از آن ترک سفر کردید که چون چشم من ابروی راست مولانا
سعد الدین افتاد یک شکل من جل شد و چون چشم را بر روی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از آنکه
و ذوق آن فریاد کردم و بخود نهادم در فحاشات الانس و کوارست که کمی از درویشان که بحسب ایشان
میرسد جنس حکایت کرد که مراد حجاب و عطا که معارف و ایشان یکدشت تغییر بسیار می شد فریاد
و ناله بسیار می زدم و از آن محبوب میشدم که در آن صورت را با ایشان گفتم کفشد که هرگاه که تر تقصیر
شود مراد خاطر آورد در آن وقت که ایشان سفر حجاز رفته بودند مراد یکی از درویشان که با بجا غریزی و عطا
می گفت آغاز تغییر شدن گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه درآمدند و پیش من رسیدند
و دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و پهوش افتادم آن زمان که بحال خود باز
آمدم مجلس عطا از هم گذشته و برگشته بود و در مجلس همه رفته بودند و آفتاب من سیده بود و روز
آخر شب بود از ماه رمضان که بعد از آن عید دیگر گشته نبود آنرا در خاطر گفتم که چون از که پانزده

ایشان کویم چون ایشان از که شرف آوردند و خدمت ایشان شرف شد جمعی شایان بودند
 شوند که با ایشان کویم روی کردند گفتند بخشنیدی بود که تا عید خشنه نکرند و فاضل مولا
 سعد الدین قس اندر نمازش روز چهارشنبه بود است مضمون جباری لاجر کشتیم و نمایه
 از بعضی اهل اجتماع افتاده که روز قریه ایشان خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس مجلس خشد
 و غلط فرمودند و در آن شب بر سر منبر این بیت خواندند که **یکشت خاک آینه شد بر ز کار با نمود**
 باقی پس خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین قس اقدس سره را و فرزند بزرگوار بود است
 کی خواجہ محمد کبر المعروف خواجہ کلان که توفیق انحراف در ملک اصحاب حضرت ایشان یافته بودند
 و دوبار از راه بکلازمت حضرت ایشان شامه در کت اولی که راقم این حرف متوجه استانی بوسی
 خدمت ایشان بود در قریه چهل دختران محبت خواجہ کلان شرف شد و آن نسبت ثانی خواجہ بود
 که بکلازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب شدند بر سیدند که کجا میرود چه در علم
 فقیر محلی از غنچه خود عرض کردم شب است بسیار نمودند و فرمودند باید که از ما جدا نشوی تا بگو
 یکدیگر اس را قطع کنیم قبول کردم و ایشان اجمال اقبال و مقلدان فقیر از نزدیک خود آوردند و
 سفر شقت و عنای بسیار میکردند چون بجا رسیدیم که اجمال اقبال خادمان مقلدان
 آنجا که اشته هم در خدمت خواجہ با بعضی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر فراع بجا بودند متوجه
 ولایت نسف شدیم و در قرشی عبادت ملازمت حضرت ایشان مستعد گشتیم و در خلال محال
 اتفاس بسیار و الطاف بچه و شمار از خدمت ایشان نسبت بحضرت خواجہ کلان شایسته می شد
 و بی نظیر از صاحب خصوصیتی که بحضرت مولانا سعد الدین اشته اند اجتماع می افتاد و روزی در
 خدمت خواجہ را بطریق نفی و اثبات کردند و فرمودند که باطن من مشغول بشیوه و چون هر آینه
 کنید هر که برای شما آید و رانیر باطنی فقیر خوانید و تعلیم و تکرار کنید و از بزرگوار شما مولانا سعد الدین

برادر همه اند سلوک ایشان منور تمام شد و بود است اما در هر آینه یاران جدا کرده اند ایشان را بر کار
 داشته اند و خود مشغولی تمام کرده اند تا کار ما مشغول است و سلوک ایشان نهاس سید و نمایه
 که کار را باشد تمام با تمام برسد پس است از مشغولی خواندند که حاصل آن آنکه که یا جمع باشند
 بموجب از حجاری ترش و بعد از چند کاه که ایشان خواجہ را اجازت مراجعت بخرهسان دادند
 فقیر را نیز مراجعت و ملازمت الدین فرمودند و فقیر بنا بر امر آنحضرت بر افض حضرت خواجہ تا
 بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند بکشت فرمودند و فقیر اجازت ایشان را در متوجه خراسان شد
 و بعد از یک ماه ایشان بخرهسان آمدند و همیشه بحال این کینه لطفت می بودند و الطاف بسیار نمود
 تا بعد از باز به سال مرافعه رفتی بر داشتند و بعد کی قبول فرمودند و روزی حضرت مخدومی مولانا نور
 الدین عبدالرحمن حامی قدس اندر السامی مقربی در ضعف خواجہ کلان باکی طینت ایشان مشاع
 خواندند که ع خاک او بهتر خون کمران ما فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجہ محمد المصطفی خواجہ
 خرد بوده اند که از علوم ظاهری و خلاق باطنی بهره تمام داشتند و هر دو خواجہ حافظ کلام الله بودند
 و مطلع بر دقایق و تغیر و حقایق و تاویل و فوت خواجہ خرد در ولایت نین و واقع شده در بهر سوره
 ست و تیمار و بعضی از خدام نفس ایشان را از انجا بهر آید آوردند و در تحت فرار در عقب الدین رفتند
 در فوئند جهمما الدنالی **مولانا نور الدین عبدالرحمن حامی قدس اندر السامی** لقب ایشان علامه است
 و لقب مشهور نور الدین ولادت ایشان در خرد و جام بوده است وقت العشا و الثالث العشرین
 من شهر شعبان المعظم سبع عشر و ثمانیه خواجه در قصید شرح البال شرح بالی که مشتمل است بر محلی
 از وقایع حالات ایشان در مدت حیات حضرت مولانا سعد الدین بسیار شصت و هفت و هجرت منوی
 که از آنکه به شرب بر اوقات جلالت از او قله بر و از کاه غرقدم بدین ضعیف موان است که در ام و برون
 و پوشیده نماند که نسبت بقی حضرت مخدوم شیخ عالم عامل المجهتین ارباب علوم کائنات و کسین

[illegible]

خواجه علی سمرقندی که از اعظم مدققان و زکاربود و داند و از نقل قاضی اند حضرت سید شرف جرجانی
رحمه الله در آمده اند و میفرموده اند که وی در طریق مطالعه مشغول بود و اما بقرب اجل و از وی مستثنی
نمیگشتی شد بعد از آن بدین مولانا شهاب الدین محمد حاجی که از افاضلی کسان مانع بود و
از سلسله تلمذ حضرت مولانا سعد الدین نصاری رحمه الله علیه میرسید داند میفرمود و داند که چندگاه
بدین آدمی فقیه از وی دو مجلس شنیدیم که بکاری می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات
مولانا را از خطای او دفع میکرد و در اولی که برای دفع آن اعتراض ده سه مقدمه العا که در ابطال
سختیم در مجلس دیگر بعد از اتمام فی صورت جوابی بیان کرد که فی الحقیقه وجهی داشت و سخن دیگری در
بیان ابطال تلخیص اندک مناقشه ننموده اگر چه آن سخن در اصل زیاده و قبیح بود و نقل لفظ و کتبت
و عبارت میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد از آن در سمرقند بدین قاضی آمده و اوم
که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول با حاشیه واقع شده بود و دست و بطول انجاسیده
بالاخره قاضی سبحان آید و مولانا فتح العبد بیزی که از دشمنان آن متجرب بود و دشمن از العبد
در تبه صدارت داشته حکایت میکرد و دست که در آن مجلس که میرزا قاضی آمده و اوم را در سمرقند
در سه خود و اهل اس کرد و سه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی آمده و اوم در آن مجلس
بقرب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد و در صفت حضرت مولانا عبد الرحمن حامی چنین فرمود
که تا بای سمرقند است هرگز بحدود طبع و قوت تصرف ارجحان کسی از آب آمویه بدینجا
عبور نکرده مولانا ابو یوسف سمرقندی که از ساگردان معزز قاضی و اوم بود و نقل کرده که چون
مولانا عبد الرحمن حامی سمرقند آمدند اتفاقاً با شیخ تذکره در فن مینای اشغال نمودند و تصرفات
بر چند ممدوده که قاضی برجواشی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در مجلس
از آن سخن معترک و سخن بمقام حکم اصلاح می رسید و قاضی بغایت از آن ممنون میشد و در آن وقت

شرح مختصر حنبلی که نتیجه افکار وی بود در میان آن دو ایشان در آن مقام سکینه که هر یک بجا ط
قاضی رسید بود روزی در راه مولانا علی قزوینی بهیات و رسم ترکان جمعی عظیم بریانسته
مجلس نشانیان در آمد و مقرب شبهه چند مشکل از دقایق فیهات القا نمود ایشان بهر
هر یکی اجواب شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شد و حیران ماند و ایشان بسبیل مطایبه
فرموده اند مولانا در جمعی شایسته از حیرتی نبوده مولانا علی شاکر دان خود میگوید که از آن
روز باز ما معلوم شد که نفس قدسی در عالم موجود بوده است بعضی از ما میگویند که آن
وقت بنا بر اینست که شغولی بطریق حضرت خواجه کمال قدس الله تعالی را و هم تم تعقل و تقوی قوت
دارد که است کیفیت مطالعه و قوت مباحثه ایشان غلبه و استیلا بر هم سبقتان بلکه استادان امر
مشهور و مقرب بوده است آیات تعظیم ایشان بغایت بال اسودگی حال میکشد و طبع دراک
ایشان اندیشهای یگانه بر خیزد وقتی که بدر بر سر فرقه اند بسیاری بوده که جزوی از یکی از هم
سبقتان میکردند و لحظه مطالعه میفرموده و چون بر سر حاضر میشد و اند بر سر غالب می بودند و اند
مولانا معین قوی میگفته است که چون ایشان بدر بر سر مولانا خواجه علی می آمدند شبهه که از بناج
طبع مستعدان میان می افتاد بدیهه ایشان از دفع سکینه اند و هر روز و سه شنبه و اردو و غیره
خاص آن مجلس از آثار مطالعه خود میکشد و میرفتند ایشان بنا بر بعضی از رسوم علوم که بایسته
سباعت بود و است مجلس در آن روز کار حاضر میشد و اند و اگر نه در نفس الامر ایشان از احتیاج
بتلمذ کسی نبوده بلکه بر سایر مدرسان حوزه عالم غالب می بودند و روزی سخنی از استادان و معلمان
ایشان در میان افتاد و بود است ایشان فرموده اند که پیش میگذارم از استادان و معلمان
که ایشان را بر غلبه و استیلا می بوده باشد بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بودیم احیاناً با سبقتی
و هیچ یک از دمه ما حق استادی نبست و با حقیقت سازد و بدو خودیم که زبان از وی آموختیم چنین

معلوم شد است که ایشان صرف و نحو پیش اند خود که زانید و اند و بعد از آن در علوم عقلی معارف
یقینی ایشان از اجندان کسی احتیاج نمیشد و روزی در احوال حال خدمت مولانا حاج حسین مولانا داود
مولانا معین که محاب الشارکین فی البحث بودند اتفاق کرد و بجهت تحصیل و طیفه در خانه بعضی از
امرا بزرگ منزل ایشان میرفتند و اسپین ایشان را نیز گرفته گشتان برده اند و در خانه امیر ثانی
استقرار گشیده اند بعد از ملاقات چون هر دو آمده اند ایشان فرموده اند که موفقت و اتفاق من
و دیگر اصورت از من مکان ندارد و بعد از آن هر یک در خانه میج کس از اهل حاده و ارباب دنیا با گشت
و ترقه و مکرده اند و همیشه در زاویه فقر و فاقه بایست در در امر صبر و قانع کشیده اند تا مضمون
سخن شایع نظامی علیه الرحمه در حق ایشان بظهور آید که **مک** چون بعد جوانی از بر تو آمد کس نفهم از دور تو
سرمه را بر درم فرستادی ما من نمیخوایم تو میدادی میفرموده اند که مادر ایام شباب هرگز تن نهالت
و خواری در ندیدیم چنانچه اکثر مستعدان و فاضل سمرقند و هرات پاوه در رکاب قاضی اوم و
مولانا خواجه علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز ایشان موفقت ننمودیم بلکه هرگز عادت ارباب
بملازمت در خانه ایشان رغبت نکردیم و بواسطه آن تنقص تمام بوصول و طیفه را اود می یافت
و ذکر حصول حضرت مولانا معین علیه السلام در تحصیل علم و توفیق احیاء علمای سمرقند
ایشان را در مبادی حال که رفتاری لایکی از مظاہر حسن و جمال بود است و روزی از آن متعلین آنرا خطی
دست داده از راه سمرقند رفته اند و آنجا کسب فیض ایل و مکالات روزی چند مشغول بودند و اند که سی
خاطر ایشان از معارف صوری و منجمی غافل دوری مجوری مجروح و تامل بوده است حضرت مولانا
سعد الدین در واقعه دیده اند و از نشان شنید که فرموده اند و او را یاری که که ناگزیر تو باشی
از واقعه تا شمع و و غده عظیم در خاطر افتاد است و روزی بجان فخر اساتید اند و شرف
قبول محبت مولانا را در یافته و باندک فرصتی در محبت شریف آنحضرت ایشان را شوق عظیم و ربوگی

توی ستاده است خواجه کی از بزرگان که در طریق بنفشان بوده است متحیر و متعجب میشده است
 و میفرموده که طریق حضرت خواجهان ایشان را زود در بود حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مراة
 هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با اصحاب می نشستند و صحبت می شد و حضرت محمدی امر و کفر را می نمود
 هر وقت که می گذشتند حضرت مولانا میفرموده اند که اگر چه باطنی است شیشه وی شده ایم نمیدانیم
 که در آنچه حیله صیقلیم ذرا اول که ایشان صحبت حضرت مولانا رسیده اند و گرفتار ایشان شده فرمودند
 که امروز شما مبارزی بدارم با افتاد و هم در ایشان فرموده اند که حضرت حسیب صاحب را حجامی برانست
 مولانا سها با لری محمد جاجوی بیدار گرفتاری ایشان صحبت حضرت مولانا سعد الدین حرم فرموده است که
 در وقت بانصد سال که در صاحب کمال در میان دانشمندان از حاکم خراسان سر بر می زد حضرت مولانا
 سعد الدین کا شعری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کا شعری که از دانشمندان مقرر شده بود میگفت
 که تا خدمت مولانا عبد الرحیم حجامی تک مطالعه نکردند و روی بطریقی صوفیه نیاد و زندمار یقین نشد که
 بهتر از مطالعه و تحصیل علوم کاری گیری باشد و فوق مرتبه دانشمندی اری می گویی بود پس ایشان
 ابتدای مثل طریق بنابر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کردند
 و در حل لغات محترم و محتجب و متوحش می بودند و به بهشای بر سر پرده اند و بعد از آنکه بسیار خلوت کردند
 طریقی تا دوره و مطلوب کماله از خاطر ایشان یافته بودند است و الفاظ مانوسه و حشی گشته تدریج الفاظ
 بخاطر ایشان می آمده است و در آواخان اوقات ایشان را چند به عظیم روی نموده است و بعضی قوی
 داده که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسور رسیده اند آنجا ایشان را انانیت شده و بشعور آمده اند
 و در غده غم صحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار مبارک آنحضرت بر ایشان غالب
 بی اختیار عیان غریمت بر تافته اند و صحبت حضرت مولانا شامه ایشان در اشای طاعت حضرت
 مولانا زوری چند در فضل مبارک جانب قضیه او به سیری کرده بود و اند آن حضرت قهر نوشته اند برای

ایشان فرستاده و سواد آن قهر نیست که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده است و به سبب این
 الرحیم سلام علیکم و رحمة الله و بركاته حق تعالی با خود دارد و بخود گذارد و توقع از آن در نور بصیرت مولانا عبد
 جایی که این فقیر حقیر عرض می کرد و را از گوشه خاطر شریف دور ندارند و شیتا غالب اند نمیدانم
 چه نویسم اینها همه در دست آنحضرت مقصود است در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که توفیق
 اس طایفه که میگویم از حقه حنیج است مرا اما از حقه تقطی که راست و عزت و شرفی که ایشان را
 نمیدانم که چه گویم و خسران اینجا و تودر کل نمی دانم و السلام و التحیة الفقیه سعد الدین کا شعری چون
 رفته با ایشان رسیده است فی الفور در محبت فرموده اند و دیگر از ملازم آنحضرت مفارقت ننموده
 حضرت محمدی میفرموده اند که در ابتدای مثل این طریق انوار ظاهر شد بطریقی که حضرت مولانا یار
 کرده بودند نفی میکردیم تا پوشیده می شد بر ظهور انوار کشف اسرار و کرامات اعمادی نیست صحیح
 کرامت بازان نیست که فقیر بر ادب و محبت صاحب ولتی تأثر و جذبی دست به وزانی از خود برده
 حضرت استاد مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمۃ و المغفرة می گفتند که از ایشان رسیدیم بعضی
 از طایفه احوال کشف می شود و بعضی دیگر مخفی می ماند سر در وجه باشد فرمودند که طریقی در وقت کی
 سلسله مرتب که سالک همان اری که نزول کرده و نمودناید و دیگر طریقی وجه خاص است که طریقه حضرت
 خواجهان است قدس سره اند و احوال سالک این طریقی اقله توجه بر نفس ذات نیست در طریق
 کشف علوم ضروری نیست و خدمت مولانا عبد الغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بسیار پخته و حد
 در کثرت که مشاهد تفصیلی است تا لیر بود از طریقی احوال میفرمودند که هرگاه که خود را در مرتبه احوال
 می گیریم مغلوب می شویم و لیکن حضرت مولانا یار احوال تفصیل کم می برد خستند جانب استخفاف
 ایشان در آن احوال غالب بود و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید جان غالب شده است که دفع
 از خود ممکن نمیدانیم و در معنی احوال خیار نیست صحیح خبر پیش از این در خاطر نمی آید و معنی پیشی

گرفت دست ذکر اکابر و کتب و غیره بنده است ایشان شرف شد اند
قدس سر یعنی همانند که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از اجله اکابر است که ایشان را حضرت
مخدوم دیده بوده اند و ملاقات کرده اول مرتبه حضرت خواجه محمد باساعت قدس سره که در کس
نجات لایق نبوده اند که چون حضرت خواجه بزم سفر حج از ولایت جام می که شد و قیاس خان معلوم
می شود که در او اخو جمیدی الاول با او اخو جمیدی الاخر سینه اشن عشق و شمانیایه بود باشد بدین فقیر با جمع
کثیر از یارندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بر دل آمده اند و بنور عزم بحال تمام نشده بود یکی از
متعلقان را گفت که ما بر دوش گرفته شدیم محفوف با نوار ایشان داشت ایشان القاب نمودند
و یکسریات کرانی عنایت فرمودند و از آن شخص سالت منو صفای طاعت منو ایشان بستم
ولادت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که رابطه خلاص و اعتقاد و ارادت محبتی که این فقیر را نسبت
بخاندان حضرت خواجهان قدس سره و اولهم و نسبت برکت نظر ایشان بوده باشد اتمید میارم که
بمن من رابطه و زنده محبت مخلصان و محبان ایشان محسوسم منبه و جوده و دیگر مولانا فخر الدین روستائی
بود رحمه الله که از کبار مشایخ زمان بوده و هم در نفحات نوشته اند که بخاطر میرسد که خدمت مولانا فخر الدین
رحمه الله در جوف و جام در سراسر که تعلق الدین فقره شد است نزول نموده بود و من جان خود بودم که مرا
ز انوی خود نشاند و دو بانگ مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی موای نوشت این
میخواندم تبسم می نمود و محبت میفرمود آن شفقت و لطفی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه
از امروز باز هر روز نشو و نمای دیگری یاد اتمید میارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم
و در زنده محبان ایشان انجمنه شوم اللهم اخیني سنکینا و اخی سنکینا و احسنی فی خیرة المساکین
و دیگر خواجه برهان الدین ابوبصر با قدس سره و ایشان را اتفاق محبت خدمت خواجه ابوبصر قدس سره
بسیار افتاده بود است در نفحات نوشته اند که روزی در مجلس شریف ایشان که حضرت شیخ محمد علی الدین

العلوی و مصنفات ایشان میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند مضمون
جاست و فتوحات دل این بزرگوار بودند که هر که مضمون اینک میدانند و یاد و عین متابعت حضرت
ربان صلی الله علیه و سلم قوی میگردد و دیگر حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس سره میفرمودند که حضرت
شیخ استغراقی و استغراقی بود و عظم بسیار بود که در سواتیر تیری نکر میشد همانا که ملائکه مخلوق از انوار
خلایق که متراشیدان بودند ملاحظه میکردند و میفرمودند که روزی ملازمت حضرت شیخ بد جبار
رفته بودیم و جمعی نیز از شهر رسیدند و از ایشان آن بود که هر که از شهری آمد از وی می پرسیدند که در
شهر چه خبر است بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی میگفتند
آخر من سستند که تو از شهر چه خبر داری گفتم خبری ندارم گفتند در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند
که هر کس مشق قهری میبرد باید که تخمین بزند که از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده پس
مت خواندند که **لا ارامی** که داری دل در دین و در چشم از همه عالم فرو بند و دیگر خواجه شمس الدین محمد
کوسوی بود قدس سره میفرمودند که حضرت خواجه و عظمی گفتند حضرت مولانا سعد الدین مولانا
شمس الدین محمد اسد مولانا جلال الدین ابوزید بورانی و غیره ایشان از غزنی که در آن وقت بودند
بمجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و لطایف ایشان را استحسان میکردند خدمت مولانا شرف الدین علی
یزدی رحمه الله تعالی را از غیب میگرفتند و مجلس و عظم ایشان از بعضی عزیزان اجتماع افتاد که هر روز که حضرت
مخدوم مجلس حضرت خواجه کوسوی می آمدند خواجه میفرمودند که امروز شیعی در مجلس ما افروخته شد و حقایق و
معارف بیشتر از پیشتر زبان ایشان میرفت حضرت مخدوم میفرمودند که خواجه کوسوی علیه الرحمه مسقا
شیخ محمد الدین اقدس سره معتقد بودند و مسئله توحید را موافق می تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر و حضور علمای
ظاهر جهان بیان میفرمودند که هیچ کس را بر حال انکار نبود و در سراسر و حقایق آن وحدت نبوی صلی الله
علیه و سلم و کلمات مشایخ نبایت تیر فهم بودند و بانگ توحیدی معانی بسیار بر ایشان فایض میشد که بعد از

تا بل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی در شای و عظم و مجلس سماع اش از او جدی عظم میرسد و صیهای
بسیار میزدند و اثر آن مجلسیان بریت می کرد و خدمت خواجه در بعض اوقات و ما را در خصوصیات
غالبه بنفوسشان میدیدند و روزی میگفتند که صاحب کلاه کاسی از صور انسانی هر روز میزدند تا روز آن
بار میگردند و یکد کس نام می بردند و میگفتند هرگاه که مشایخ آیند در صورت مکان حاجتم می نمایند بسیار
که در مجلسشان خبری بخاطر کسی که شتی خواجه آنرا اظهار کردند و می بردی که غیر آنکس نیستی میگردانند و حال
المن نیز دیدی و انی رحمه الله بوده پوران ای خدمت ایشان بسیار میفرستند و در فحاشی شده اند که بسیار
به بلوی و نما میگردارم جان را مغلوب و ستمگ یافتم که گوی خود شعوری ندشت و قیام که می
کافی دست راست بر بالای دست چپ می نهاد و کاسی دست چپ بر بالای دست راست و دیگر مولانا
المن محمد اسد بود رحمه الله که ایشان با وی محبت بسیار داشتند و در فحاشی شده اند که بسیار در راه
با وی میریم و تقرب می نمودی آنجا رسید که گفت مراد من چند روز امری واقع شد که مرا هرگز بخود و مکان آن
نی بود و توقع آن نمیداشتم و بر سبیل اجمال شایقی بآن کرد و در وجهی که من آن تحقیق مقام جمع فهم کردم
بعضی عارفان گفته اند که چون خدای تعالی ذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمع ذوات
موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعه ذات و صفات و افعال می متلاشی باشد و نسبت خودش را
بموجودات جهان باید که گویا وی مدبر آن موجودات است و این موجودات نسبت با وی اعضای و بند
و ذواتی آید خبری هیچ یک از این موجودات الا آنکه می بیند که با وجود آمده و می بیند ذات خود را و
حق احد و صفت خود را و صفت خود را و فعل خود را و بار آنکه ستمگ شده در عن تعجید و ستمگ
در عن تعجید ستمگ است که آنچه منسوب باوست بخود منسوب باشد و نسبت اش را در توحید معانی که در
ار متبیه باشد و چون منجذب شد بصیرت بشا به جمال ذات نور عقل که فارق بود میان شایو ممکن
و واجب از هم جدا می گرد و پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم و حادث برخاست از

74
برای آنکه باطل ناخیر و ناپسند می شود و در زمان پیدایش حق این حالت را در عرف اس طایفه جمع گویند و دیگر
حضرت ایشان بود میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان چهار کت ملاقات واقع شده است و کت
در ترقه و کت سوم در راه که حضرت ایشان در زمان سلطان ابوسعید میرزا از ما و راه الهی که سال بودند
و کت چهارم در راه که حضرت ایشان با تمس سلطان ابوسعید میرزا و تشریف آوردند حضرت مخدوم نیز همراه
بجبه دریافت ملاقات آنحضرت بر و رفتند بخاطر مبارک ایشان دیده شد که نوشته بودند که در زوای
خدمت خواجه عبید الله مد الله تلال ایشان از کسینه بر سیدند که سن تو با چند باشد و گفته شد
که بچاه و پنج نمینا فرمودند پس سن ما بدو سال باید و سال باید و نمینا که پیش از ملاقات بعد از آن
سیان حضرت مخدوم و حضرت ایشان کتبات و مرسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت
و خلاص ایشان نسبت با آنحضرت از منقعات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام و اسل عالم ظاهر و
درون مودیت و آن منظومات و آن شویات از آن شهر تر است که با یاد آن احتیاج افتد
و خلوص عقیده و محبت آنحضرت نیز نسبت با ایشان از رقا و کتاتی که آنحضرت با ایشان نوشته اند
و با بدست و از جمله آن رقا و کتاتی این دو رقه است که بر سبیل ششما و تیس و ششما و خط
مبارک ایشان نقل کرده درین مجموعه ایرادی یا بد **و اما اول** بعد از عرض نایز غرضه ششما این
پیاژه گرفتار آنکه میخوهم که کاسی کسائی کرده از خرابی احوال خود نسبت به زمان آن سنان اندکی
اعلام کنم لیکن متیرم که از خرابی که حال اس فقیر است موجب ملالت آن یار یافکان بود و در گوشه
و شسته بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظری بخرابی این در ماند بکنند طریقه رحم که از حلاق
گرام است نسبت با این ضعیف مدعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که هرگز دیوار گریبان
و اوردی کیش ساز و سرش را و اخرو و السلام و لا کرام **و اما دوم** عرض نموده ششما و آرزوی
عقبه بوسی بسیار است بهر چند با خود میگویم این کار دوست کنونی کار رسد لیکن سواي آنکه خود را بران

استان مند بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه که اگر از فقری ال بر بیستی قدم
بجانب غایت قدی روزی گردانند تا هر حکونه که باشد از مضیق حسرتی بخت یافته متوجه استان
بوسی تو اتم شد السلام حضرت مخدوم سه نوبت پیوسته رسیدند نوبت اول در زمان هزارالع
رفته بوده اند و در بر سر قاضی روم آمد و شد مسکیده اند و حاجت شمه از آن گذشت و نوبت دوم خاص
از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند و تاریخ آن رفته است که از خط مبارک ایشان نقل افتاد
بود در شب شنبه ششم محرم سنه ثمانه بوده است و نوبت سیوم هم که در آن صحبت حضرت ایشان
از برای پیوسته رفته اند و حجاب اتفاق افتاده بود دست که در وقت رسیدند که حضرت اسباب
ضرورت از برای مصالح عمر شمس هزاره سلطان احمد میرزا که در زندان سلطان ابوسعید بودند غرمت
ترکستان کرده بوده اند چون سه روز از ملاقات صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب
ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را با سایر اصحاب انچه بجانب فاراب فرستادند و بعد از
مصالحه سلاطین بولایت شاش آمده بوده اند و ایشانرا از فاراب طلبیده و تا سکنه جبهه شازور
صحبت های شگرف قایم بوده است و مجلس های عالی منعقد می شده خدمت مولانا ابوسعید اوبی
از جمله اصحاب حضرت ایشان بودند و زکری و فضل سوم از مقصود سوم اس کتاب خواهد آمد در آن
صحبت ها حاضر می بوده و اکیفیات و خصوصیات آن مجلس حکایت مفروض و مسکیت که اوقات
میان حضرت ایشان حضرت مخدوم قدس الله تعالی ترهما صحبت مسکوت میکرد و گاهی حضرت
ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدوم با حضرت ایشان گفتند که ما در بعضی از مواضع مواج
مشکلات است که حل آن بطالع و تامل تیسریت حضرت ایشان مرا امر کردند تا مفتوحات مجلس آوردم
و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود سپرد کرده بعضی رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند و حضرت
ایشان فرمودند که لحظه کتاب مانید تا مقدمه گویم پس در سیادت و مقدمه که در بعضی سخنان

عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون رجوع بکتاب کنیم چون کتاب را گشتند و ملاحظه کرده
شد معقود و رغایت و ضوح و ظهور بود مدت اقامت حضرت مخدوم در ملازم حضرت ایشان در
تا سکنه باز در شب شازور بود دست بعد از اجازت خواسته از تا سکنه متوجه سمرقند شدند و
و از قرشی بخراسان آمد و تاریخ آن سفر خاک از خط مبارک ایشان نقل افتاده بر نیوجیه است که بر
آمدن از سمرقند در کرب سوم روز دوشنبه بود و در ربع الاول سمرقند و ثمانین و ثمانه و دوشنبه
دیگر را بار و روز یک بخت خاتون رسیده شد و ششمه را از آنجا کوچ کرده آمد و سه شنبه باند خود رسیده
و آویند را از آب امویه عبور افتاد و بحسبه را بقریه شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجگان
افتاد و در کوشنیه ایشان توجه ترکستان شدند و در بجانب فاراب فرستادند تا در نیم ربع الاخر
از فاراب بجانب شاش توجه واقع شده و دوم را شاش رسیده شد و ششم جهادی الاولی از شاش کجا
خراسان توجه افتاد و باز در نیم را سمرقند رسیده شد و دوشنبه است کم را حلیت واقع شد تا شنبه در
شادمان توقف افتاد و دوشنبه را بقوشی رسیده شد و سلال جهادی الاخر سبب تحسین در قرشی دیده شد
حضرت مخدوم سفر نموده اند که حضرت خواجہ خاطر بار و دوشنبه می آورند اگر چندی بر خاطر مبارک ایشان
کران می آید بقوت قاهره زود دفع آن میکنند و بخان اس طایفه با ششیری که حضرت ایشان سفر نموده
از مجلس شنیدیم از بعضی مخدوم حسن اجتماع افتاده که حضرت ایشان بسیار طلبان را به ملازمت خدمت
حضرت مخدوم سفر نموده بوسی سقند از ارجح ایشان تخلص ننمودند در کثرت اولی را تم این چو
بما و الله معرفت شی که با حل همچون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند و میفرمایند که عجب
خیریت که در ایامی از نور در خراسان بوج می زند و در دم با قیاس من ز جراحی بنما و الله می آیند و چون
در قرشی شرف ملازم آن حضرت شرف شری روزی در آن مبادی فرمودند که در مراد از شاش وقت کرا
دید که کم که مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمد راجی فرمودند که هر که در خراسان مولانا عبد الرحمن جامی

دیده باشد و یا باین وی آب آمدن چه حاجت بعد از آن فرمودند که شنیده ام که خدمت مولانا عبد
الرحمن جامی هر یک میگردند مولانا محمد مکیه و کفتم آری محض است فرمودند از کجاست حضرت خواجه بزرگ
خواجه عبدالحق بن عبد الواسیت که فرمودند از کجاست خواجه در یاری را کشتی در خلوت باشد و در کشتی
خدمت استاد مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه در محله حاشیه نجات نوشته اند که حضرت محمدی
تعلیم میکردند با آنکه از خدمت مولانا سعد الدین مجاز بودند و از جانب غیب یادون یکی از ماکاها و صدای
پدا شدی و یا خفته از آن گاه می ساختند و نشان این کمال الطاف ایشان بود میفرمودند که محل حاجی
ندارم اما در آخر حال از باب طلب الطالب بودند میفرمودند که طالب نیست مست طالب است طالب
خط خود و الدار قم اخیر و علی الرحمه لازمت حضرت محمد دوم درس هر بسیار میکردند و ایشان را تعالی
و اشارتی بغیر ما طیفی این طایفه علیه مشرف شده بودند می گفتند که در ماه ذی الحجه سبعمین و شصت و سه
مقدسه حضرت امام مہمام علی رضا علیه التحیة والسلام در واقعه دیدم که از وضو قدم هر دو پنهان غری
در برابر من پدید آمدند نهایت نورانی با سکو تمام جنبه الحجب پاک پوشیده و کفیه لبه شش ایشان رفتم
سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کردند و فرمودند که باین شهر کی آمدی
گفتم دوسه روز شد که آمدم فرمودند که کجا نزول کرده گفتم فلان جا گفتند برو و جمال و شگالی که داری
بیار و در منزل نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کردیم من از روی تو صنع گفتم بنده شما را ملازمت
نکردم فرمودند که مرا سعد الدین کا شغری میگویند رود باش و خود را بمنزل برسان این گفتند و روان شدند
و من پیداشدم چون فرشتگان آمدند و من پیداشدم که در شهر باین نام میخوانند غری می باشد گفتند سعد
الدین پشندی مردی زاهد است و معتدای جمعی است اما کا شغری است رفتم و او را دیدم نه آن بود که
و خواب دیده بودم چون از شش او بیرون آمدم ناگاه قافله مری در رسید و در آن میان شمایان بودند
از طافات ایشان و استفسار از احوال مشایخ نهری جان معلوم شد که حضرت مولانا سعد الدین کا شغری

ندس سر در سری معتدای من بود اندام او در میان آیام رحلت فرموده اند بعد از چند گاه که بهری آمدم
بر سر در حضرت مولانا سعد الدین قس اند سر به ملازمت حضرت محمد دوم رسیدم و در خلوتی این واقعه
برایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسیده گفتم بخاطر من جان آمده که من در هر اوقات با هم
مرا بخت فرا ایشان که منزل ایشان است و من گفتم فرمودند که جو تعبیر این وجه یکمی که ایشان را بمرل
معنوی خود که عبارت از سستی است که ایشان در آن می بوده اند دلالت بر آن کرده اند چنانچه
برین نوع کردن هرست چون حضرت محمد دوم اس تقیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم حالا ایشان نقل کردند
و بجای ایشان شناسید اگر بطریق اشارت فرمایید غایت بنده نوازی باشد حضرت محمد دوم حاکم عادت
ایشان بود استعبار کردند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن آن شایطین کینه شغلی اشارت فرمودند
چون اتم این حرف را در ماه شعبان سنه اربع و ستمایه خدمت خواجه کلان که بزرگوار حضرت مولانا سعد
دس سر نسبت مصاحبت واقع شد و بهر منگی قبول کردند خدمت الدی گفتند آن واقعه من که شش ازین
بجمل سال دیده بودم از آن تعبیر یافت **ذکر توبه حضرت محمد دوم** و بیان واقعه آن
در آن سال ایشان در او هط ماه ربیع الاول سبعمین و شصت و سه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و کج
رفتند آمدن ایشان بر سبیل تعقیب در آخر این فصل از خط مشرف ایشان نقل خواهد آمد و فی کتب تهیه سبیل
آن راه شغل سمیود و اند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن غرمت کردند و گفتند که هر روز بهر هطه التفات
شما بی مهمات درویشان ساخته و پرداخته می شود و من مهمت شما بهر مهمی که فقیری دارد و بر در خانه
سلاطین کفایت می شود با یک جج باید در برابر است ایشان بر سبیل طیب فرمودند از بس که جج باید
کرار دایم گرفته و مانده شد ام عبد از من خواهم که جج سواره هم بگذاریم و چون از راه متوجه خراسان
شدند پیش بوز و سبزو و و بطام و دهقان و سمنان و قزوین و سمنان عبور فرمودند حاکم سمنان شاه منوچهر
نام اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر کردند و در شبانه روز ایشان را با جمیع اهل قافله نگاه داشت و نصیحتها

پادشاه بجای آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و جاگران و طوایف ملوک و شهبان
و قاضی ایشان از کرامت سلامت گذرانیده و بمرحله بعد رسانیده و ایشان در راه جمعی کاخ
بعد از نزول فرمودند و بعد از چند روز به بیت زیارت روضه مقدسه امیرالمومنین رضی الله تعالی
از بعد از توجه و جلد شدند و چون مکرر رسیدند غل غل نظم فرمودند ~~غزل~~ کردم ز دیده بای هوای حسین
ست اس سحر بید عباسی خضوعی خدام مرقدش بهرم کر نهند پای حاکم بگذرد سرم از فوق قدین
کعبه بگرد و روضه اوی کند طوفان رکب الحجج این ترو حون این از قاف تا بقاف پرست اگر کش
آن بکه حیل جوی کند ترک سیدین آرا که بر عذر بود مسجد کبیر از موی سقاچه حاجت یزدین
جایی که ای خضر باش تا شود باراحت وصال مبدل عذاب بن میران ز دیده اس که در ملک کرم
باشد قضای حاجت یاری نیاید بعد از آن باز بعد از آمدن و در آن ایام از غریب امور آنچه به دست
از دحام روضه بود و در عرض ایشان بعضی اوقات سلسله الذمب و صورت این واقعه بر وجه حال
که فتحی نام سواد خوانی از سکنه جام که سالها در حالی آستان عبادت در جام حضرت محمد و مقام داشت
و در آن سفر خیر انجام نبرده بود و روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی و میان یکی از خاندان
ایشان که شکوی شده بتزاع و کدورت انجامید و وی از رعایت غلظت طبع و کثافت حیل که است
ملازمت ایشان را که داشت و رابطه جنسیت و علاقه نسبت با جمعی از روضه اخلاط و ارتباط و زیر
و بار اقامت بمنزل ایشان کشیده تمثیل که ایشان در فراوان از کتاب سلسله الذمب بعضی کتب
قاضی محمد رحمه الله نقل کرده اند و بیان این معنی که اگر عالم روی عبادت در موم و محبت خود دارند
اول آن تمثیل را در گذشته و پی خند که در میان حاصل عقیده آن جماعت بود و جدا ساحت
نمود و یکی از روضه ناب رکال تقصیب و تاکید این قصه و توفیر این شبهه پی خند و دیگر گفته بدان فرود
و جمال و علاقه روضه از اطراف و جنوب نسبت بدم قاضی ایشان بطریق فرمایش و ایمان و کمال

سخنان شود و گفته اند که روزی در یکی از مدارس روضه بعد از مجلسی عالی ترک کردند و حضرت محمد دم
نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر سر و بسیار ایشان قرار گرفتند و معتقد و سبک از راه حسن و حیل
مک برادر زاده زوجه حسن یک که از قبل وی حاکم بعد از او بودند و مقابل ایشان امرای ترک نشسته و
خاص و عام بعد از او بر روی بام آن مدرسه از دحام کردند و کتاب سلسله الذمب پیش آوردند و مضمون آن
حکایت با لحظه سابق و لاحق در حضور حکیمان سمت مراغه یافت و ایشان بر سبب انبساط فرمودند که
چون در نظم سلسله الذمب حضرت امیرالمومنین و اولاد ایشان استایش کردیم از نسبت خاندان ایشان
که ناکاه ما را بر نفس نسبت کنند چه دانستیم که در بعد از بجای روضه مستقلا خواهم شد و چون اهل
بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انکشت بخیر بدان کرده معنی الکلمه شده و گفته که هرگز
در امت کسی حضرت امیر را بدین خوبی ننموده و در منقبت ایشان اولاد بزرگوار ایشان بچشم سالت نمود
بسیار افضی القضاة حنفی و شافعی بسیار اکابر محضی رجعت این حکایت قلمی کردند بعد از آن ایشان در حضور
قضاة و عیان از شخصی که سر قضاة روضه و نعمت حیدری نام برسدند که تو از وی شریعت با
سخن داری از روی طریقت گفت از هر دور وی ایشان فرمودند که اول حکم شریعت بر خیر و شر
خود که بمدة العمر بخیر و حسن ایشان سخن گفته جمعی از اهل شروان که بهواداری ایشان مجلس
حاضر بودند چشیده و در نعمت حیدری آونجیده و تا رسیدن مقراض نیم شارب و بر روی عسکارد
قطع کردند و نمی دیگر بمقراض بریدند و چون شارب را به تمام چندند ایشان فرمودند که چون سستی
توسید از روی طریقت مرد و اصل طریقت شدی کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون ضرورت خود را
بنظر پر وقت می باید رسانید تا فاتحه و کسری در حق تو بگوید و بنا بر قاعده طریقیان مدتی را بستی
تا مکرر بار و دو آنجا تکمیل از سادات گرفته و اقبال کنند و باز بر مجادله آید بعد از آن اهل طریقت حیدری
که بعضی اوقات ناصواب گفته بود و بر پات سلسله الذمب فرود و در خشت و تقصیب کوی سابق

از اقران بوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست ام نسبت بوی ظهور یافت
تا در میان مجلس شسته کلاه بر سر وی نهادند و در برابر دروازه کوشی باز کردند و با سایر اقران و معاونین
و تشیبه تمام کردند و شهر و بازار بغداد کردند و بعد از صد و بیست و پنج و حبای اسلحه و در پیشان عمل
فرمودند که **غزل** کشتی باقیات شیشه سیدی و از خاطر کم کور و غلبه دایان شوی و مردم ملت از فتح کی مسیح
زبانای اس و یار نیز زد کفکوی از ناگهان فاد و مطلق مدار از طبع دیونی صیت آدمی مجوی
در راه عشق بند و سلامت نینجند خوش آنکه با جفا و لامر که می عاوی که نعت ذنبها خایه وصال
دارد و ذرا غمی ز نغیر کال کوی بی کمیت و بی صفی عاقلان اس شود کم طلب شیران بک و بوی
جای مقام است اس من بر خیز تا نیم خاک حجاز روی و مدت تمام شان بغداد چهار
بود و بعد از عید رمضان اس سال متوجه حجاز شدند و روی بمیدیه حضرت علی علیه السلام آوردند و تیرگی
نفت آنحضرت بنظم آوردند که مطلع منست **طبع** محل صلت بندی ساربان شوق یاری کشد مردم
برویم قطره ای خون قطره و در او اخگر شوقال بحرم حرمت نجف که قبله غرقت و شرف رسیدند
و در آن مقام مبارک منزل تبرک انرا فرمودند **غزل** قد باد مشهد مولای انجو جلی که شاید شد
از آن مشهدم انوار جلی رویش آن مظهر صفت که بصورت اصل آشکارست و عکس جمال ازلی
جسم از بر تو رویش بخدا نشاند جای آن دارد اگر گوشت و مقترنی زنده عشق نبرد و غیر چه بر کن
لازمی بود این ندکی لم یزلی در جهان نیست ماعی که ندارد بدی خاصه عشق و منقبت بی بدلی
دعوی عشق تو لا کس ای سیرت بعضی اباب ل از چرخ دی و غلی مشک به جابه زدن بودند آن
جوق در خانه گرفتار به کند غلبی چون ترا جانی شد محبت زسد از سه نخل جمال لباس علی
جامی از قافله سالار و عشق ترا کر پرسند که آن کیم علی کوی علی و بعد از زیارت مشهد مقدس
و در قدم و حضرت امیر کرم الله تعالی و جبهه رضی الله عنه قصیده غر از منقبت آن حضرت بک نظم در آورند

مطلع منست **طبع** صحبت زار الک یا شخته النجف بهر شایر مرقد تو نقد جان کف و سید سر
الدین محمد لیت نقیب که در آن مسکین السادات و نقیب النقبای آن دایر بود با اولاد و اخاد
و سایر کار بر اقبال و استقبال ایشان نمودند و شرایطی عظیم و توقیر تقدیم رسانیدند و شبانه روز
ایشان را امانداری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و چون ماه ذی القعدة نوشند
حضرت مخدوم با اهل قافله قدم در باده نهادند و روی توجه بمیدیه حضرت عمر صلی الله علیه و سلم
نهادند و در آنای آن قصیده انشا کردند شمل اگر شجرات و مطلع اول آن قصیده است **طبع**
بانگ جیل از قافله رخاست خیزای میان رخم نه بر احوال و سنگ صلت کنان و مطلع دیگر اس که
یارب مدینه است احرم کم خاکس آن بویان یا صاحب باغ ارم یا عرصه و ضحکبان و بعد از این روز
بمیدیه رسیدند و شرایطی روضه مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجای آورده متوجه مکه مبارک شدند
و بعد از ده روز در اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و مدت اقامت اس در حرم بازده روز بود و بعد از آن
مناسک حج اتمام و شرایط و آداب آن تمام باز متوجه مدینه شدند و در آنای توجه بزار حضرت منست
و سلم ان غل فرمودند که **غزل** کعبه رفتم از انجا موای کوی تو کردم جمال کعبه تماشا بیا در وی تو کردم
شمار کعبه جو دیدم پایستنا و از جانب شورشیا موی تو کردم جو طلقه در کعبه بصد نیاز تو کردم
موای طلقه کیسوی مشکوی تو کردم نهادن حرم سوی کعبه دی را که من زیارت روی ل سوی تو کردم
بروقف عرفات سیاه دختل و عاوان من از دعای در کعبه کعبه تو کردم از هیچ معای بود غیر تو کانی
طواف سعی که کردم کعبه تو کردم فتاده سل منادی بنا و مقصد جو جامی از همه فارغ آن روی تو کردم
و بعد از طراست روضه حضرت عمر صلی الله علیه و سلم توجه بجانب سام کردند و در مشو حلال و پنج روز اقامت فرمودند
و بعضی محمد حصیری که اقصی القضاة آن دایر بود و فضل و اهل محمد ثانی روز کار و از حضرت عباس علی
درست صحبتها داشتند و از وی حدیث استماع فرمودند و سند علی در حدیث گرفته و قاضی در دست

امام ایشان آنجا بوظائف خدمتکاری و هماذاری خانه بیدار می بایست می نمود بعد از آن ایشان متوجه
حلب شدند و چون حلب رسیدند سادات ائمه و قضاة آنجا انواع تحف و هدایا می نمودند و ایشان
دوران اقامت در آنجا بسیار از جانب خیرین بکار شنیده بودند بعضی کسان خاصه خود را بر او
عطاء کرده و کثرت از وی بار داشتند ایشان بکثرت از ایشان هدیه می نمودند و بجزایر شری
منقول و صد هزار دیگر موعود و نامزد خدمت ایشان کرده و باین نیاز التماس نمودند که ایشان چند روزی
بر توالتفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مملکت را بشرف و کرامت و محبت خود بنمایانند
و از جمله اتفاقات حسنه آنست که ایشان شش روز رسیدن رسولان پیشوایان ایشان را از نزد تاجران
بسیار و از نزد ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن رسولان قیصر بطلب ایشان از دمشق رسیدی توقف
از حلب دی به زیر نهادند که مباد آن رسولان از دمشق بطلب ایشان از ابرام و طالح
نمایند و چون آمد رسیدند در خلال آن احوال امهات و هبطه حوب و ضرب سنگریهای روم و آذربایجان
در انقلاب و اضطراب بود حاکم آنجا محمد یک نام که از عریان ترانکه بود و در حسن یک قواست داشت
سازگار و عقاید و کمال اخلاصی که در آنحضرت محمد دوم بود با سیصد سوار و کمال از اقربا و اتباع خود
بناظره ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کرکستان و موضع خطاک بسلامت گذرانید و به زیر رسانید
و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و دروش قاسم شفا و کمال عظم صدور و اقربانهای مجلس حسین بودند
با سایر امرای کبار و عیان آن مایه استقبال ایشان کردند و باغزار و اکرام تمام خدمت ایشان در منزل
حوب و موضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن یک ملاقات فرمودند و
غایت اکرام و احترام بقدیم رسانید و تحف و هدایا با دستا نه گذرانید و بابر تمام التماس رسیدن
که خدمت ایشان از امت والدین خود را بهانه ساخته متوجه خیرین شدند و چون راه رسیدند
میز اسطوخوسوسه و مرو بود و خبر مقدم ایشان بوی رسید بعضی از مومنان خاص را با کتبی لایق

محبوب کتبی شمل بر و در خلاص و نیاز برای ایشان فرستادند و در اول کتب است نوشته بودند
ایها محمدک الشریف فاته فرج القلوب و زبده الالواح و مقارن حال رفته امیر نظام الدین علی شیر
شمل مایه که با عید اصناف به ای ملک فرجام ما تا نزد که خود برگردانم و خوشید جهان تاب تو
از جانب صبح ایامه جهان که در تو از جانب شام با خط شریف حضرت محمد دوم نوشته دیده شد که بزرگوار
نوشته بودند که اتفاق مغرب مبارک از دار السلطنه همراه حمیت علی الافاقه در شام دهم ربیع الاول رسید
و بسین و ثمانیه واقع شد و اوسط حمادی الاخر بغداد رسید و شد مشغف شوال کنار و جمله اتفاق افتاد
و پستم از آنجا قافله روانه شد غره فی القعه و از کف حضرت امیر کرم الله وجهه و بنی الله عهده بیان آمدند
دست دوم بایست بودم توقف نزول بیدنی رسول صلی الله علیه و سلم دست دوشتم ذی الحجه بیکه شرف زادها
الله تعالی شرف داد که آمده رسید و شد با دهم بجانب شام نیت احوال واقع شد دست ششم را بجهت شرفه
رسیده شد دست هفتم حلت افتاد و در اوسط عشره اخیر حرم المکرم پیش نقل واقع شد بعد از چهارم
چهارم ربیع الاول از محرومه و دشمن حاجت بخراسان اتفاق افتاد و دوازدهم را کلب رسیده شد
روز دوشنبه ششم ربیع الثانی از بلده حلب بجانب قلعه به روان شدند و دست چهارم حمیدی الاولی
به زیر رسید و شد دوشتم حمادی الاولی بجانب خراسان توجه افتاد و ملال حوب به کیمیزی از نور مینوی
نموده شد و در سجد تم شعبان شهر مراه نزول واقع شد و کان لک فی سبیل و سبعین و ثمانیه
در نهایس این باب المسمره و آن در ضمن دست ششم ایراد می باید **در ششم** روزی
بقری مفرودند که اصالت نزول تحقیق نیست که آیا واحد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشد یا
در ملک ظلمه و بنقه مشطوب و بلکه اصالت عبارت از حسن و بهرست که در ذات انسان می باشد چون
نظمت سلیم و بهرست پاک و آنچه مردم و افراد انسانی از اصل می نیاورند عین صلیت **در ششم**
مفرودند که مردم نفیس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند و اول بهیای که در ذات ایشان موجود است

بر زبان ایشان جاری میشود و آن نعم ایشان نزدیکترست **مبحث ۳** میفرمودند که بهر که ایان و
سایان سق و در محبت می اند نمود و لغت را از بد و نیک دروغ می آید و پشت نظر در آن می آید که در
موجودات است جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احساکن سند مع عالی همی در بر کار می
خانه اس کس نخواهد آمد از کجاست که در آن رنده و لباس محمول صاحب دولی نیست و اگر شخص دوست
که اولیای حق سبحانه حال خود بصورت بی پروایان میکنند **مبحث ۴** روزی ایشان یکی بر
که در جگاری گفت حضوری دارم و بای در دامن عافیت بچیده ام و در کجی نداشتن فرمودند که
حضور و عافیت نه نیست که بای در دامن غایت بچی و در کوششی عافیت نیست که از خود بایست
باشی از زمان خواه و کج نشو خواه در میان مردم باش **مبحث ۵** میفرمودند که علامت از نوری
آنست که در یک کسی مخزون اند و مناک بود و در کارخانه القی فارغ نشستن خوبست که کسی که در
خرنی و اندو می نیست از وی بوی غفلت می آید و کسی که خرنی و اندو می ارد از وی بوی جمعیت می آید
و نسبت حضرات خواجگان در صورت خرن و اندو و ظاهر میشود **مبحث ۶** میفرمودند که محبت
ذاتی آنست که یکی یکی دوست میدارد و از هیچ سببی و وجهی معذور نباشد و از میان مردم بسیار
کسی که دید از حضرت حق سبحانه خشنم می آید و از محبت ذاتی گویند و این بهتر از انواع محبت
نه آنکه هر کس با لطفی بند دوست دارد و هر کس با غنی بند می آید **مبحث ۷** کسی که مشاهدات ایشان
می گفت که فلان در پیش من که هر بسیار میگوید خالی از زبانی نمی نماید فرمودند ای فلان فردای قیامت
سمان که ریای او از کف نیست از همان ذکر ریای او نوری پیدا شود که همه حقایق قیامت روشن گرداند
بس فرمودند که گفته اند که هر را خالصی است که در خفیه نیست زیرا که جوینش معقل مفهوم در حق
کشا و لا تخلیه تخلی لفظ آن متاثر می شود و قوت ناطقه بکلام آتش و قوت سماع به سماع را با و محله
باری که در تخلف نفس و قوت عقلیه این حرکتی است در بر بردن حرکت دوریه وجودیه و در طلب حق

این حرکت معنوی شنبت با هر کس معنوی که صورت آن حرکت معنوی است **مبحث ۸** میفرمودند که
روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اعاظم بر نوشته است که حق سبحانه فرموده
که انا جلیس من ذکری کسی که این حال باشد چون در جهر گوید فرمودند که چنین که صد کارنا شاست
و فعلهای قبح ناخوش همداری شود از ملاحظه نیست جوینست که در در جهر از ملاحظه می کنند و سخنان
بطاهر و باطن محیط همه است و در جهر هم خوبست **مبحث ۹** کسی از ایشان پرسید که سبب حبس
حضرت شما تصوف کم میگوید فرمودند که انکار که یکدیگر از زبانی بازی ایدم **مبحث ۱۰** میفرمودند
که کلمات قدسیه اولیای قدس الله ارواحهم مقتبس از مشکو و حقیقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نمائی که قرآن و حدیث را تعظیم و حبست تعظیم کلام اولیای لازم است با نمان ایشان واجب است
زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری **مبحث ۱۱** شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی
یکی از مصنفات خود حسن نوشته است که بسم الله ای انسان الکامل نه بعضی از علمای قبیله
نعت صعب نموده که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی حضرت محمد صم عرض کرده شد
و از آن معنی استکشاف نموده آمد که آن عبارت تفسیر لفظ اسم الله است نه تفسیر لفظ الله **مبحث ۱۲**
روزی میفرمودند که امروز ما در مضاط اقطاعه و جایی ندیدیم که مظهر علی الحقیقه صورت منطبقه است
در آینه نه غیر آینه زیرا که مظهر آنست که حکاک کند و باشد از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در آن
مظهر ظاهر باشد و جوهر آینه را از حالت نیست غرض ایشان از سخن چرپی دیگر بود باس فرغ نعل فرمودند
مبحث ۱۳ بعضی از عریران که بکلام از ایشان رجوع دارم در استند میفرمودند که روزی در مجلس
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که متنی بود که آن سخن که اهل شرع
قبر اینست همه کس از مومن کاذبون استند و گفته اند که فشارش روحی خواهد بود که جانب راست
یجب بود و طرف چپ بر است آید شکل بود جوی تر در این صورت عین تعذیب است بل از حق انبیا و

اولیا بلکه در حق سالکان مومنان حکومته تصور توان کرد تا گاه بخاطر چنین رسید که غرض از بردن و
آوردن جب و دست آنست که جسمانی را بر روحانی براند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که
خواجہ فرموده اند بر وجه اجمال بود و روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که چه معنی دارد فرمودند که
سوفیه قدس ایدار او هم برین را قریب میگویند و برین عبارتست از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و
روحانی پس این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را
صورت مقداری که عبارت از کم و کیفی تواند بود سپید شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند و او را این از
جسم بدن کاین حیطه قبر نیست چه روح مجرد او را تمام خود که اشتهاست بلکه مراد آنست که طایر روح
که اول تعلقی با جسم کثیف داشته و از حشمت او را بجای جسمانی میکشند اندک بعد از مفاصفت این جسم
در سوی انقطاع او را متعلق میگردانند و نبات لطیف که نسبت با آن مقول او را روحانی گویند و چو
دیگر این سخن آنست که در عالم صفات روحانی نفعی نیست و در صفات جسمانی ظاهر است
پس شخصی از افراد انسانی که در عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است و صفات
سبعی و سهوی در وی نفعی چون گفته اند که جمع معانی در عالم مصور خواهد شد بر وجهی که هر که در وی
صعفی از صفات سبعی مبطوعه باشد آن کس در صورت آن سبع طاهر خواهد شد پس بر آئینه روحانی
که آن صفت معنوی بسترست جسمانی شود که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است روحانی شود
یعنی نفعی و بستر کرد و در این وجه که گفته شود تغذیه خواهد بود **در بحث ۱۳** روزی غیری در
مجلس ایشان از حدیث رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که یو جوان آدمی نفقته
کثیرا الکشیاء و ضعیفا فی الماء و الطی آدی در ستم نفقات خویش در اخوت مرد و ثواب می باید کرد آن
که در آب کل صرف کند پس بنا بر حدیث لازم می آید که ساختن قناعت خیر از اساجد و عبادت و طاعت
و مثال آن اخوت صحیحی باشد ایشان فرمودند که ما در حدیث معینی که بخاطر میرسد که فرموده

کل عالم احیاء بود معصوم و نیست که آدمی نفقته که کند مردی یا بدگر آن نفقته که است نیت می دان
متجاوز از عالم احیاء نباشد و خاص از برای نوید و حفظ جسمانیت و لوازم آن کند **در بحث ۱۴**
میفرمودند که اگر کسی تحصیل علم اولس و آخوس کرده باشد در نفس اخیر هیچ علمی بر او سبکی نخواهد کرد و
سلوات از لوح مدر که نخواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر سبکی
می کند نیست جوانی غفلت است چند روزی ریاضتی بر خود می آید گرفت و کجی می آید نیست بلکه
حاصل کرد که خاطر از مرتبه حقیقی ثبات حاصل شود **در طایفه خدایان** میفرمودند که در طایفه خدایان
قدس ایدار او هم کم کسی بدیده ایم که در وی کیس و جاشینی و قبولی نبوده باشد بدایت این طایفه علیه است
زیناب مشایخ دیگر بر این طایفه قبول کرده اند و درست که از وی دست باز گیرند هر چند بسیار غلبه
نفس و سوا بر کار می افتد باز او را در میان می کشند **در بحث ۱۵** میفرمودند که بعضی مردم خردی
عجب می خورند مثل خرد و سنگ از برای آنکه ایشان از کیفیتی خوش حاصل شود و کسی که خمر خود را در دایره
سیر و مدیادوی و سببی گشته که خلق خدا از وی در شوش اند و آنکه سنگ خورده خوی کاوی شده
که غیر شهور و اندن و خردی خوردن هیچ نمیدانند و این حال حضور و کیفیت نام کرده اند هیچ کیفیتی
از شایاری نیست که از حال خود آگاه بود و کسی که حضور و کیفیت از این چیز پدید می آید آن کیفیت
هم در خور و در شریعت است و هم در عالم اتران از سر و ریش وی ظاهر است و بی مردم استلای این خدایان
در بحث ۱۶ میفرمودند که پری اخوت جو نیست بهر وجهی که در جوانی میگردانند در روزگار پری
آن در شریعت ایشان ظاهر میشود **در بحث ۱۷** روزی بولفصولی مارو که دم از پر و تقوی نیز و مجلس نفس
ایشان آمده بود و طعام آوردند اتفاقا مکه آن حاضر نبود و دی خادما را کف نمک آن بسیار آید ابتدا
کنیم ایشان سبیل طیب فرمودند که آن نمک را در بسط طعام خوردن شغل شده در شایا کسی را دید که
آن نمک است شکت بانکس متعرض شد و گفت آن نمک است شکتس که در دست ایشان فرمودند که در وقت

طعام خوردن در دست و دمان مردم نکرستن ازل کرده ترست وی پاک شد بعد از زانی باز
بهری آمد و گفت در وقت طعام سخن کردن است ایشان فرمودند که پرکنش کرده است یک
تا آخر مجلس خاموش بودند **در هجده روزی** کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرماید که
بقیه العمر باین مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین قدس سره عین العباد
بود ایشان دست مبارک بر بهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که این
مشغول باشید که کار محنت نیست یعنی قوف قلبی لازم گیرید و مضمون این معنی این را می فرمودند
اینها را می خواهم بگویم اصل دل تزلزل کند و بهلوی اصل دل می چال کن خواهی بینی جمال مشغول ازل
آینه تو دست رود در دل کن **در چهارم** **عادت** **آینه** **عزیزی** از علمای متقی در سفر
جواز از همراه ایشان فرمودی فرمود که در بغداد در بعضی شدم و مرض می شد و ایام ایشان
دیر رسیدند و از آن جهت بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران تحصیل آمد که ایشان بصایت
توفی آید از آن اشارت مرا کیفی شد و طسعت من قوی گرفت که سر از بالین برداشتم و فرار خود باز
نشتم ناگاه ایشان آمدند و در نزدیک من نشستند و احوال من پرسیدند و فرمودند که مرض تو
ویر کشید من این است مشهور خواندم که کر بر بیمار خود آبی بصیادت صدال آمد تو بیمار توان
ایشان بسپار طبیب اینها ط فرمودند که مپ برای خوانی بعد از آن لحظه مرا کشید و بگور کردند و
دل اشاعه بر من نشست سر بر آوردند و قطرات عرق بر چپ من می دیدند فرمودند که گریه کن و بگو
که با عرض و کفیفی در مرض تو پیدا شود من گمیه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان را بجا میهای زیادتی
پوشانیدند و عرق بسیار از من روان شد و نماز و توبه معاف کرد بعد از سه روز بر حاکم و بکار
ایشان هم کمی از فصلهای مولی که وی نیز در سفر مبارک جواز همراه ایشان بود ده سب حکایت کرده است که
بعد از هفت جوب کلب رسیدیم هر کس منزل حاضر نوال کردند و من در کار و انصرافی فرود آمدم و بیمار

بمنف خنای بر من ستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان از من نا امید شدند که بکار فرمودی
در خانه بجز دست بودم ناگاه دیدم که کسی در را اندکی باز کرد و جانچه گوشه دستار وی نمود و لیس بستم
که جکس بود با خود گفتم هم از یاران هست که آمده اند از حال من خبری گیر و بجان آید من خوابم تو قوی
می کنی که مباد با او بر شویم گفتم هر که هست در آید و می بینم که ایشان را از مرض من آگاهی است تا گمان بکنم
که بر سر بالین من آید چون در باز شد دیدم که از فرود زوی ایشان خانه روشن شد و کیفی شد که حاکم
بر خیزم و در خود قوت بر حاکم گرفتم و حال آنکه در دست مرا بحال حرکت نبود چون قوی تر از مقدم
شرف ایشان پیدا شد که استند که حرکت کنم فرمودند که ساکن باش من نیز بخان بحال خود قرار گرفتم
آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که جرح حال داری را از خفشی که بیدار ایشان حاصل شده بود
بیت بخاطر رسید خواندم که دست خوش است از یاد تو بسته جایی ولی اکنون بیدار تو خوشتر
دست است مرا گرفته است اما آنجا که آب وضو میرسد در حید و بر کنا خود نهادند و جند تو
دست مبارک خود بر جان کشیدند جانچه کسی را وضوی نماز دهند دست من بخان برکن ایشان
که از خود غایب شدند من هم بر بوقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی یک برآمد
چشم گشادم تا بینم که ایشان از آن غنیت باز آمده اند یا بی دیدم که منوچهر چشم پوشیدند باز چشم بزم
نهادم جل ساعی که شست سر بر آوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاخته خواندند و فرمودند که ایا
ترا جوش برت فرموده اند گفتم رب بیهی در آن وقت رب در طلب یافت نمی شد گفتند تا ترا شست
بیهی فرستیم بعد از آن برخاستند و رب بیهی رستادند و در همان ساعت در خود خفتی تمام در یافتیم و
مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد خدمت مولانا رضی الله عنده و علیه الرحمة فرمودند که
روزی فقیر بجز ایشان در آمدن همانا که دست ایشان یقینی آن بود و جمل یعنی در یافتیم اندوختیم
مستولی شد و ثقل عظیم در جمع رعنا ظاهر گشت جانچه طاعت نشستن نماز بر حاکم و بر وی اندم

از حال مضی می گشت و بصورت انجا می شد چنانچه اطباء با یوس کشید در روز معین صبح
عظیم دست داد و حال مبتل گشت چنانچه خرم شد بر سر آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم باین
نقده اندوهی که در جمع اعضا از هیچ عضو مجالی حرکت نبود مشوش تمام عرض حال خود کردم و استاد
تفتیش علی نمودم باینج اشارت فرمودند مشغول شدم و چنان صورت ایشان هم بار ایشان کردم و
نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن گفت روی در تزلزل نهاد و بحالت خوش مبتل گشت و لذت
کلیه قوی و اعضا رسید چنانچه بر حاکم و بدو زانو شستم چون ایشان سر مبارک بر آوردند زانو
فرمودند که شوشی نخواهد بود و فائده خواهد بود و آن شدند نقده تا در حجره بمشایعه ایشان رفتم و آن
مرض همان روز تمام زایل شد و بخیر گشت و چون از آن وقت چند سال گذشت یکی از اصحاب حضرت
خواججه عبدالقدوس آمدند و از تصرفات حضرت ایشان حکایت می گفت نقده از قصه ابوی
گفتم شما که دی رفتم و آن سخن ایشان گفته و استدعای تفصیل آن نمود فرمودند که چون صورت
حال و غلبه مرض او را شنیدیم متالم شدیم و بیالسن می آیدیم و مشغول گشتیم که باری از وی داریم
دیدیم که مرض می برخاست و بماند و گشت تصرع نمودیم که مار تحمل این نیست از ما نیز در که
غزنی از امانی اعیان لایت کیلان چند روزی بیمار شد و بود است و آخر مشرف بر موت
چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان می که پناهها جاک کرده اند و خوس و افغان آورد
و بر حسب تجیزه و کفن مشغول شده اند و ناکاه در محل آثار حرکت در وی پیدا شده و اندک
از آن سکران و غرات نافه یافته در میان روز از فرس بر جاسته با کمال محبت و عاف و مردمی که
بر حالت و قوف داشته اند متحیر و متعجب مانده اند و کسی بر جهت آن حال اطلاع نیامده از آن
بجندگاه با بعضی از مجربان مخصوصان در میان نهاد که در آن صراط و هشتم آدم صحرای روح من
نزدیک بمقامت رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره و التامی پیدا شدند

و اتفاقاً بودند که فی الحال مرض من ایل شد و بعد از آن واقعه آن غریب گمانی مقدس است هزار بار
بکی از اجناس نفیسه از صوف و کتان غیر آن معامله گویان نزد ایشان فرستادند و بامداد
پیدا و غایت کرد و التماس نقده نمود و ایشان رساله مختصر مفید در طریق حضرت خواجه کمال قدس سره
ارواحم نوشیدند و برای از فرستادند و در آخر آن رساله چنین نوشته اند که کفر و سنی در شین
و مثال آن سخنان طریقه نقده بود و اما چون از انجانب آنجی خلاص شام ذوق رسید باعث تقریر
و تحریر این معانی شد و با اسب می چسبید و چسبی در مانده بنار سایی بولهری دادیم نشان کج
مقصود ترا اگر نرسیده ام تو شاید بری و مثل آن واقعه دیگری را از اغوغه پنج واقع شده بوده
و جمعی که آن غریز را دیده بودند و از وی آن قصه را شنیده حکایت میکردند و در راه حجاز عربی که
شتران کما زمان ایشان بکرایه داده بود بشتری خوب که خاصه ایشان بود طمع کرده و بباله نرم
تمام از ایشان خریده و بمیدعای خود بهاد داده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در میان آن شتر
فرمانده و در بای تن کی مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آثار خشونت کرده که شتر شما
محبوب و معلول بوده که بمن فخته اید و در روی ایشان درشتی خند کرده و درشت گفته ولی اوها
کرده و ز خود را بام تمام گرفته ایشان فرموده اند که در عرب تغیری شده است غالباً کرام
نزدیکیت چون از که بار کشیده اند و پای همان تن یک رسیده عرب افتاده و مرده و بر آن تن یک
ویران کرد و اندام جمعی از اصحاب که در سفر حجاز همراه ایشان بودند خبر فرمودند که نمی سواد خوان
در بغداد بروی و فضل و محبت و آن همه که در قشع بر کنخت و مرده و مطرود و نظر سعادت ایشان شد
و حج ناکر از ده از بغداد بجانب تبریز روان گشت هنوز که ایشان را حجت نکرده بودند که وی در
محل شام اسب خود را جود داده بود است و بعد از ساعتی که برآمده دست تو بر روی کرده معلوم
گردد که اسب جو خورده یانی فی الحال اسب من را ز کرده و گشت شهادت دیر این ندان گرفته و از رخ کننده

دوی از غاب صوبت و شده الم آن مرد دست و جان سختی بدی بکسی سپرده خدمت مولانا شمس الدین
محمد رومی علیه الرحمه که اگر کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قس ستره بودند چنین فرمودند که دوی
با خدمت مولانا نور الدین عبدالرحمن حامی برکنار رود و مالانشسته بودم در فضل طغیان آب ناکاه
خارشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان را از روی آب فراگرفته و دست بک بر روی کشیدند
و بچگونه از حیات در وی پدید نمود بعد از لحظه بکرت درآمد و برخلاف طبیعت خود میل کنایه ایشان نمود
و بمنحس کنایه ایشان می بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان را از کناره خود بر سر نهادند و بر جاش
دروان شدند دوی هر سیمه و از اعقاب ایشان روان شد بسی از پی ایشان آنه تا بجای رسیدیم که
از انبوی و کثرت سواران و پادگان از نظر او پوشیده شدیم دوی نیز ناپدید شد و جانی صاحب
جبال که حبه کا منظر نظرم کیا اثر ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمه ایشان سم میوه
سیاهشان فتنه بودیم جمعی کثر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب درآمد و وقت خواب
بکسی بگوشه افتاد و ایشان در خانه وسیع یک آویزه اختیار کرده کیه فرمودند و شمع بزرگ تا صبح آنجا
می سوخت و من نیز در آن خانه بگوشه بخواب رفتم که دورترین جای بود چون دو ساعه از وقت که کس
بی بوجی پیدار شدم خود را بر میانیت قوی بسته دیدم محب شدم و با خود گفتم اگر حالت خود را
در وقت خواب در آر کشیده بودم و حالا برین سیاه شدم چون یک نظر کردم دیدم که خدمت ایشان
بر جای خود بد و زانو را نشسته اند من باز گفتم که در خواب شدم زمانی که شب باری جوی پیدار
و بمنحس خود را بر میانیت و زانو نشسته یافته تحیر من باده شد و آن شب این صورت چند کثرت واقع شد
آخوند هم که آن واسطه توجه خاطر ریف ایشان است بیرون رفتم و وضو ساختم و آمد و تا صبح ایشان را ندانم
نشستم غریزی از خلصان ایشان نقل کرده که مراد علیه شد که از شهر بفرمان نقل کنم و خدمت انجام بگشتم چون اسان
آمد و دوی خود را عرض کردم فرمودند که بغای نیست زود از شهر بروی آی و در آمدن اسان کن که فرصت

غیبت است و حوادث دگر پس بمشایه اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل لغت فرمودند و بار دیگر فرمود
آمدن ساله نمودند چون شهر آمدیم بنا بر بعضی عوارض و مانع در آن اعیان توری واقع شد و از غایت کثرت
بعد از غفقه در در خانه من افتاد و در شهر خفی نقد دهم از ابای مساعی که در آن خانه بود باک بر دوام
عزای ساخت روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام مرا با سایر اصحاب به مجلس شریف
ایشان آمدند و ایشان بعد از مقدم هر هم ضیافت خوانندگان سازند کار فرموده اند تا در آن
مجلس غزلیها خوانده اند و قصهها بر دخته و ساز نا نواخته اتفاقا بعد از آن صحبت بدو سه روز حضرت محمد و هم
برهم سیری هرون فتنه اند و آنجا بشیخاه که از مشایخ متورعین بود دست طاقات کرده اند و کیفیت صحبت
شیخ الاسلام و کیفیت خوانندگی و سازندگی آن مجلس من از فضا ایشان شیشا رسید بود و دست ایشان
صحبت ایشان گفته است شما مقصد اعلیای عالم و شوالی عرفای عرب و عجم باشید چگونه است که در
مجلس شریف شامی و سباب طرب می نوازند و صول ایره و مثال آن بسیارند چون شیخ از فضا
ایشان سر بگوش می برده اند و سخن چند در برده و سر و خفا بسمع او رسانیده اند که بچگونگی آن مجلس
بمضمون آن اطلاع نیافته است یکبار فریاد از نهاد شیخ برآید و بهوش افتاده و بعد از زمانی چون حال
خود آمده در نظر ایشان نیازمندی بسیار نموده و دیگر با مثال آن سخنان آن نشود و الله اعلم
می گفته که روزی بعضی تفاسیرش دهم و در ایر کریمه و آیه هلم اللیل فسلح النصار نظری قائل
میکردم ناکاه در خاطر افتاد که این بیت را بحسب تأویل بر این معنی حمل میتوان کرد که از هزار نور وجود
و از لیل ظلمت م خرمند یعنی هرگاه که نور وجود از انسان بر ترفع شود و ظلمت عدم بممانند بعد از ظهور
این معنی است کردم که این صورت را بر حضرت محمد عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت آنحضرت سیه
پیش ایشان رفتم چون شستم فرمودند که شما را در مطالعه تفاسیر هیچ وقت آنچنان می باشد که بعضی بای
قرانی معنی مناسب شرب اس طایفه علیه بخاطر آید که در کتب قوم نظر شما نرسیده باشد تقریر کنید پس شیخ

آن مقامات قیام نمود و ایشان تحسین فرمودند و نهمین کامل فاضل که از کبار ملازمان حضرت محمد
حسن فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کردم و از شهر متوجه سرزاد شدم و در پیرون شهر نزدیک بیکر ملا
کمی جوانی بنایت صاحب جمال شش آمد و بی اختیار یکدیگر نظر محاسبی افتاد و مقارن آن حال شخصی
میکشد که نمایی نگین شیدنی بر دوش داشت گوشه نمایی جلیان بر گوشه چشم راست من آمد
که بنده ششم تری چشم زدند و تری بر درنگ نشستم و آب بسیار از چشم بدوید و بعد از آن ملازمت ایشان
رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان بر سر سجده نشسته اند من هم شستم بعد از لحظه سربارک بر آوردند و فرمودند
در پیشی در طواف حرم بجای صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پدید آمد و بر روی من طایفه
زده که گشتم وی آب شده و بر روی من دید و بس ثقی آواز داده که نظره بطلعه آن دت فرود آید
یک نظر بیک طایفه اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن وی فقیر گردید و فرمود بنده ششم
نگاه داشت تا دست نگاه دارند غری از اهل علم و صلاح که بحضرت محذوم اخلاص و پاکیزگی
تمام داشت گفت روزی بنیت ملازمت ایشان بفرزاد رفتم و ایشان در درون حرم بودند و
از صوفیه وقت مشط ایشان نشسته بود و از هر جا سخن میگفت در شای سخن از حضرت شیخ محیی
الدین ابن العربی قدس الله روحه نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در مدت که شن دوازده
وضیعت صوم در یکی از ماههای دوازده گانه وارد شده هر گاه که باشد بی تعیین و تخصیص موجب
و مخصوص ماه رمضان است فقیر از استماع آن نقل بنایت متأثر و متالم شدم و دلگشتم زیرا که از
حضرت شیخ محیی الدین رضی الله عنه بمثل آن سخنی اضنی نبودم چه بوی عقیده تمام دهمتم فی الحال از آن مجلس
برنگشتم و حضرت محذوم ملازمت نا کرده بشهر آمدم و آن عزیز از ایشان ملازمت نا کرده عفت
من بیرون آمد و من روز دیگر کجاست تحقیق آن سخن ملازمت ایشان رفتم و شنیدم که عرض حال کنم ایشان باقی
هر نوع مقدمات زبان کشاندند تا سوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما از طوطی و طین فغانی زبان

خود را ضعیف سپید بود که حضرت شیخ محیی الدین در کتاب فتوحات مکیه در حدیث بعضی فقرای زبان
حسن نشسته اند که در طایف وقت سخن از مرید فقهای مصر بنا بر مصلحت سلطان و بمثل صحرایی
در باب روزه فرصت قوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال الدین صوفی قدس سره که شیخ بود عالم
و عارف از موم بخیر اسان آمده بود و چند وقت در ملازمت حضرت محمدوم بود و ایشان بی الهیاب
بسیار دوست داشت و برای بی سبب از علیحدی منبری نفس نموده بود و روزی میفرمودند که در این عالم
حضرت محذوم بمنزل شریف آورده اند و نماز هرگز از دیم و ایشان ششمیم ما و صبح بطریق
و آتش بر روی کف من کشید که گفت که سما که طریقه حضرت حو جلیان من است و او هم حسن است
تا بحال کسی الهیات کنند و دیگری حاصل نمیشود و وی حکایت کرد که شبی برای افتادم و موافقات
بود و باران می بارید و حسن اضطراب توجه بجانب ایشان کردم راه روشن شد و از شوش طلعت حلاص بهم
ذکر آن رخ و فانیات حضرت محمد و ایمان شهادت از حرم صمدی مولوی مولانا ضعیف
الدین عبد الغفور قدس سره در محله حاشیه نجات کس شستل بر کف خیال و شمال حضرت محذوم گفت
استقال و از حال ایشان بطریق تفصیل آورده اند و آن کتاب مشهور و مضمون آن السنه مذکور اینجا
بطریق اجمال بر ادبی یابد که ابتدا در فض ایشان روز شنبه سیزدهم ماه محرم المکرم سنه ثانی و معین
ثانیا آمده و در صبح جمعه که روز ششم عروض عرض بود و بعضی ایشان ساقط شد و چون نماز جمعه
و از بعضی مبارک ایشان منقطع شده از دار فناء بدار بقا حلت فرمودند و فضیلتی و شرفی
در رتبه و تاریخ وفات ایشان متناهی و مقطعات و راجعای بسیار گشتند و از آن محله ساقط
غوث آفاق حضرت جامی کان فی مقبله لوری نور انوار غایت از دایره فناء گردید و کعبه بقا و را
سال ماه وفات فرزند بود و سجدیم روز ماه عاشورا آن جامی که بود باطل حلت مقیم شد فی روضه
مکرمه عرضها السلام کلک قصا و شرف و ان بر پشت تا رنجه من دخله کان **محب** محیی

که خدمت خواجگان که از کوا حضرت لانا سعد الدین کاشغری قدس سره است و جسته است که کی بحال است
مخدوم در آمد و دیگری حواله بر اقم ارج و ف شد و بعضی گفته شده بود که گوشت شرف ارج سعد الدین
طلوع کرد و بر آمد باین زهد از آن کی ضیاء کشت عارف عام و حسن فیض و بال صغی شاد و ج شرف
و حضرت مخدوم را از آن صبیحه چهار سیر سعادت اثر بود و آمد و فرزند حسن ایشان که پیش از آن زده بودند
بهمی می شده اما فرزند دوم ایشان حاجه صفی الدین محمد بوده و وی بعد از یک سال فوت شده و ایشان از
وفات وی نهایت متأثر شده اند و حاجه از فرشی که برای ایشان بپوشیده اند و در دیوان اقل معروف است
معلوم میشود و از این اوقات غمچه است که لقب بر آن صغی است بعد از وفات وی مخلص فقر ساجده بودند
و لقب بر فقر آنکه فقر است تاریخ ولادت وی کرده بود و اندک حاجه درین باغی که از خط مبارک ایشان نقل
افتاده بظلم فرموده اند و فرزند صغی در آن که جهان شمر زنده با حاکم زند بجان جوش بود و چون کنگر
شد سال ولادت وی از فرغانه و بعد از نقل وی میر نظام الدین شمر در تاریخ وفات وی از فقر و تنگدستی
بر جهان کلام است با حقه مش حضرت مخدوم فرستاده اند که بقای حیات سبب آباد و اما فرزند سوم
ایشان حاجه ضیاء الدین صغی بود و تاریخ ولادت وی همانکه از خط مبارک ایشان دیده شده است
و جهت که ولادت فرزند از حقه ضیاء الدین صغی انبیه با حسن فیض و انصاف کافر من الله کار با
التاسع من شهر سوال است و شام و شام ماه روزی حضرت مخدوم در سر زار بر کتا جوض آب که در
شمال مسجد قدیم و قریه نشسته بودند کی از حقه حاجه ضیاء الدین صغی بر دوش گرفته و حرم آورد
و حقیقا حاجه در آن وقت پنج ساله بود و چون یک سیه گفت با مادر حاجه عید الله را ندیده ام ایشان میگویند
شده فرمودند که حاجه را دیده اما بخاطر نمی آید گفتند که در آن قریه قاشی خان آباد دیدم
که حضرت حاجه عید الله در منبر حاضر شدند و اشارت بروئی کردند که در شمال مسجد و محبت من صیاء
الدین بر روی دست که مش حضرت ایشان آمد و دم و کفتم امیدوارم که نظر عنایت و محبت کاتب این طفل اندازد

دو یا شرف التفات و قبول شرف ساری حضرت خواجها و از روی دست من اگر شود و باین مبارک
و باین و نهاده و چیزی لغات سعید از دنان مبارک خود و دنان انجیر استند خاک که دنان او پر شد و خبری
از آن نایده آمد و بعد از آن او بدست من اند و من جواب آمدم و منقول این واقعه را در دیباچه خوانده
آنکیزی از شایسته نقیب ایشان که کرده اند وفات حاجه ضیاء الدین صغی علیه الرحمه المعفوره وقت است
از روز جمعه است و هم شوال است و تسع عشر و شمایه در قرنیه آرب از قصبه او بر واقع شده و اما فرزند چهارم ایشان
حاجه طاهر الدین عیسی بود که بعد از ولادت حاجه ضیاء الدین صغی بمدت سه سال متولد شد و تاریخ
ولادت وی همانکه از خط مبارک ایشان نقل افتاده و چهل است که ولادت فرزند از حقه طاهر الدین عیسی
الطاهر من المحمیین خامس محرم المکرم سنه احدى و تسعين و ثمان مائه انبیه با حسن فیض و انصاف کافر من الله کار با
محمد و آله الطهیرین و بعد از چهل روز کما پیش وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت وفات وی
اس و وقته بظلم کردند و قطعه فرزند طاهر الدین عیسی محرم و در مشفق طاهر شد آرام و از آنکه عیسی شد از غایت
جستیم و خوش نامش هم خانه سها المعفوره عیسی شمر زنده بکتاب تاریخ ولادت و در آنکه عیسی قطعه فرموده
طاهر من کفنا و او در بر دوش بهم نزدیک بود و برقی از همان کرم زادن و در دوش بهم نزدیک
من لانا سعد الدین کاشغری قدس سره است و جسته است که کی بحال است و لقب اصلی ایشان رضی الله است از شهر لار بودند و از آن
آن باری حسن سماع افتاده که از او لاد سعد عباد رضی الله عنه بوده اند که از کتب انصاف است و مقرر شده خراج
و خدمت مولوی از اجله لانه و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن حامی قدس سره است و باین
و در همه صنایع علوم عقلی و نقلی بکافی زمان و فراغه دوران و اکثر مصنفات آنحضرت پیش ایشان گذرانیده
و آنحضرت بعد از مقابل شرح فضول الحکم در آخر کتاب مولوی این کلمات قدسیه به مات نوشته بودند
که تمت مقابلته الکتاب منی و من صاحب و مولانا الفاضل المولی الکامل و ذی الذی الصایب العکبر الاسب
رضی الله و الله عن المعفوره و حقه عیسی کما به نفسه و کون عوضا عن کل شی فی او اسطه شهر حمادی الاولی المشطه

فی ملک شورش است و تسبیح و تسمیه و ناما الفقه عبد الرحمن الجبلی عفی عنه خدمت لوی در تکرار حاشیه است
لا نس از حال خود باین عنوان تضرع کرد و اندک تضرع را در غرضه شغل در طریقی است داده بوده است و باین
آمده و بهتد عای تعلیم کرده ایشان را و تضرع کرد لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط بحدود صورت
سبب که خود ساحت آن شخص در ساحت نفی بود و ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر نمود و در طایفه
عده ظهور آمده و خود را در فضایی و شش دیده و ویرانگه قومی شوق عظم دست داده نشان بپوشید
الارض غرض بود که ایشان را بدین حال عرض کرده فرموده اند که اگر سبب است که از بار و دست
نیز خفا بایزد و بعد که از شغل و کثرت عمل کیفیت بخودی در وی تشریف شده روزی از سخن بعض
اشغال که سبب ضرورت است می شده و از ایشان سبب که در ایشان نموده اند که جابجایی است
بشغلی از اشغال ظاهری جمع می آید ساخت و محنت کسی که این نسبت از وی گرفته لازم داشت این ملک
و یک سبب که در کس منعکس شده چنان بایزد که ملک از کس شیخ دوایم صحبت میکرد و فرموده اند
که اشغال باری بحسب ظاهر ضرورت تا آن کس از سایر خلق متاثر نشود و نشان نمند که در نشیبه که می
نزد بزرگداشت و تقاضای بی که فرموده که هیچ مشقه داری گفت فی گفت برو و پند داری بپوز
که معنی و شغل از طایفه فی صورت شغلی نپاشد و فرمودند که حصول این حالت بحسب این نسبت
زیرا که از مقوله ادراک و انفعال است محقق که اعراض و اقبال است اعراض از ماسوی اقبال مح
سجانه و این در یک آن ممکنست نفس آدمی منزله مرئی است که اوی بجانب دیگر دارد و بر اوی بایزد که
که روش بجانب حق اند غریزی در محبت کی از مشایخ صنعت رز و بختا و چون خاصیت فی رجا
فرمودند که بعد از آنکه در بطریق محسوسه حاصل شد و نسبت آنکه میگویند که این نسبت در این
و این حال گویند و گاه در این سبب نیست و این علم گویند و علم را در حال مندرج دارند و محبوب از حال
و تفاوت محبت تفاوت است و صفات و کثرت و فرمودند که در زمان شغل در کربان

نیت معبود است به آنرا چون خط مستقیم فرض بایزد که در بخیل اسمعی شغل خیال بامر واحد جمع است
حضرت سالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه فرموده اند راه را چون خط مستقیم فرض
باید کرد و فرمودند که طریقی که از احکام ماسی است و او هم یک زیای دارد که همه جابجایی که در خیال
و در شغل است می توان که در شغل است اصل مساید ساخت و بغیر آن بعد ضرورت بردا
این سبب شریعت لطیف و در ریاضی مضبوط و وقتی به نسبت بخودی اری میگرد و گاه
در وی که شخص ترقیب است ظاهر شود هر گاه در نسبت فتوری شود و رجوع به سبب می آید که در ملاحظه
نمود که چه خسر مضیی است شده دفع آن شغل مساید گشت و فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور هست
که منسبت و حالت میشود و تقوی جمع می گردد و این نسبت نامضبوط و کسب احوال او قاتل مختلف و
تفاوت افتاد و سبب از جمله صحاح صورت اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق و سبب احوال
مورث است عظمت و آواز آب بطریقی است و اتصال در وقت مراقبه تقوی معنی مراقبه است و ملاحظه
تبعیت ظلم ذی ظلم موجب خروج از حلال بود و خود است و ملاحظه چنان حال نوزاد حسی و خوش نشان
مورث نسب حیرت و ملاحظه جنازه تقوی نسبت فاست و آواز که به از محبوب کم کرد و یاد دهد و
فرمودند که که در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قس اسرار میریم اتفاقا که ایشان را در کوی
مردان و که چنان باز مانده بود فرمودند که عجب سهلگی دارد و در آن حس سبب نشان نپایست
و فرمودند که روزی قبض عظم واقع شد بجزایر و چون نزد یک شیخ آنور رسیدیم و ما را و با نظر آمد
در خاطر گشت که همانا اینها بحسب همتا و خود از مبداء فیض میگیرند و با آرام دارند فی الحال فیض رطوبت
و نسبت عظیم فرود گرفت و بسیاری در شربهای همتا و چون تقوی حادث شدی ملاحظه سایه تبعیت و دفع
شدی خدمت مولوی میکشند که روزی شش ایشان را در آمد و از حلقه مردم شکایت کردم فرمودند که
خون خدا را از عالم سرپوشی توان که در جان بایز نیست که خلق بر کس دست تصرف نباشد و این نام سبب

کتاب نجاتش شوق بود و فرمودند که کینه یا دوستی شود و دشمنی شود بلکه قلم بطریق است
جاری شود و فرمودند که بعضی کار گرفته اند که حکم باشند باطنی جمع میشود و در میان ایشان غلبه
مرفیاید انعام الشیوعه و آن در ضمن چهار سوره ابراهیمی باشد **تحریر** روزی در محقق
احوال حسن مرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی الدین علی بن محمد قدس سره بعضی از اسرار
خود آورده اند که خلافت که ابوالحسن است با غیر او کجاست که وی غیر اوست و ابوالحسن که از سبک
و ابوالحسن جنبی بود دست هر دوران خود را بر هم میسوزد و فرزند از او که میگردد و چون ترکیب و ایشان از
آتش و هواست که در کف خفیه است لاجرم در شان سخاقتی و خفیه است تخصیص که روح بآن منضم شده باشد
بسیار درجه بنای سبک بر سطح سیر و کثرت که اندر ترکیب ایشان بسیار است و بی نیاید است از آن
و آزاری که از بی آدم و غیر هم با ایشان برسد از هم میریزند و سلاک می شوند و از پیغمبر ایشان
که تا می باشد و چون حیای بر کسی ظاهر شوند بصورت تمثال زود بگریزند و از نظری غایب شوند حضرت
شیخ قدس سره فرموده اند که در حقیقت ایشان وجهی که از نظر شوند که کثرت آنست که نظر صورت ایشان در
و هیچ طرف ایمن و سیار نکرد و تا بطریقی در صورت ایشان دوخته باشد بهیچ وجه از نظر شوند غایب شد
و مثل محو بی بر جای خود بنامند لاجرم کارها و حرکتها کنند و تویات و تحلیات نمایند تا باشد که ناظر
توجه کند و نظر او از ایشان منحرف گردد و ایشان توانند که کثرت و حضرت شیخ فرموده که تعظیم ایشان
بر وجه معروف است که در آباء مهم گردانید و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و او را کثرت
ایشان در امور معنوی غایت قاصد بود و خصوصاً در معرفت اگر ایشان لمیدی و بی فهم باشند و در خلایق و
صاحب ایشان ضرر کند و صف کبر در نهاد آدمی از صاحب ایشان جالی شود زیرا که ایشان مرکب از
جوهر ناری و ولوی اند و جوهر ناری در ترکیب غلبه است و از اجزاء است که در کثرت فرموده اند که در میان
کرد بادی که می باشد یعنی از آن رخسار به مضاربه ایشان است و در میان آن که دبا و ایشانند که با کبر و خشک

و بداند و در میان ایشان آشوب و مشه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و تکبر که لازم است
ایشان است و چون یکی از ایشان فحاش کند مشعل میشود و بر رخ و دیگر امکان احب نشانه دینی باشد
و مقام وی هم در بر رخ بود و آوایی که خسران بگاید و قائم شود و جمعی از ایشان که دوزخی هستند و سعی بعد
در جهنم ایشان از بهر عقوبت کنند چون از ایشان متاثر می شوند و اگر چه از ایشان دوزخ می نمایند که
معتدب و عاقبت شوند چه آن شیخ است از آتش عذری که مریض و نوزان تر است **و در باب ۲**
خواطر شیطانی و نفسانی فرمودند که حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده اند که شیطان دوست
یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری مثل است دی کای امری حقانی القا می کند
و در خاطر می افکند تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و از آن امور باطله گرداند و کلاه
شیطان معنوی کار با کند که شیطان صوری تواند کرد و مثل شیطان صوری القا نیست حسنه که در دل
کسی در این اموجه است زیرا که در حدیث اقصی که هر که حسنه پیدا کند که تا قیامت آن حسنه عمل
ویر از ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن ملحق تصرف کرد و در برابر آن است تا حادث
بنام محمد صلی الله علیه و سلم وضع کرد و از آن حسنه نام نهاد تا مردم بدان عمل کنند و ویرا در آن جاری بود
و از آن حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر محمد صلی الله علیه و سلم بنزد جای او است هم حضرت شیخ
قدس سره فرموده که شیطان صوری مثل عداوت قرآن را با او از لفظ القا کرد و این امری حقانی است پس شیطان
معنوی اجتماع غیر آباء آن منضم ساخت تا او را تالی گویند و از ابر یا و سمعه باطل گردانید و مثال این امور
بسیار است **و در باب ۳** صاحب کتاب حق العین و عبادات اختیاری و خطاری فرموده اند که
ایمان که نفس ادراک که معرفت موجب عبادت خطاری و حجت عام است ادراک ادراک علم است
و مستند عبادت اختیاری و سیر و سلوک و حجت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند که ادراک
معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد از ادراک بسیط است و حجتی که در کبر و رابر و حجتی که در کبر و رابر

بحسب قدرت واجب و حقیقی است بی شائبه این و حدیث بحسب فطرت و حاصل است زیرا که هر چیزی
 از موجودات که در که او را در یابد اول و در او را فطرت بعد از آن آن چیز پس وجودی باشد که اول
 وی در که شود و با در که بهر نگاه اشیا محسوسه و چون در که بحسب فطرت واجب و حقیقی است پس
 از آثار وجود و لوازم آن بر وجه فطرت و این آثار انقیاد و تدلیلی است که در نسبت حقیقی و حقیقی است
 که اگر خواهد و اگر نتواند شود و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده نفس انقیاد و تدلیلی حقیقی است
 که بحسب حال و حاصل است پس عبادتی است فطرتی بحسب حال این ادراک بسیط موجب ظهور حقیقت است
 که عبارت از مقصود و است که منطبق است بر مدر که سایر موجودات طبق نفس الرحمن و ادراک
 علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد یعنی اگر مدر که واجب و حقیقی است و فطرت و مسلم او
 بحسب واقع و بحسب حال این خواست که صفت راوی مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت بحسب
 و قبول او امر و نواهی و بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر و مطابق باطن باشد و حال راوی او موقوف حال
 کرد و این ادراک که نسبت که موجب عروج بر مراتب عالمه و سیر و سلوک است و حقیقت حاصل است که حقیقت
 توبه تعالی و ما خلقت الجن و الإنس لا لعل یعبثون در مقام تطبیق و درست می افتد به اعتبار
 عبادت فطرتی و چه با اعتبار عبادت اختیاری و کما گفته اند که سر و عبادت است که این عبادت
 مطابق شود با عبادت فطرتی که مدر که همیشه بحسب انقیاد و تدلیلی حاصل است و اراد مطابق شود
 بحال واقع و تعزیه و عبادت و ادنی کفار و مختلف اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال
 کرده اند که مقصود از عدل حکمت است که گناه متناهی عذاب متناهی باشد پس چه صفت که کفر
 متناهی عذاب نامشای است امام غزالی رضی الله عنه در جواب سوال فرموده اند که قدر خدای
 اعمال حق سبحانه میداند و ادراک بمعنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس خدای که مایل کفر باشد
 در نشاء و ادنی خواهد بود و در حقیقت و سرخرای اعمال حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که

چون قصد نیت کفار است که عبادت در کفر باشند پس در آن نشاء خدای ایشان همیشه باشد اما آنها که
 بنده اب حاد و ادنی مایل نیستند مگر اینکه کفر جعلی است عارضی و حساب و ملازم روح مس بلکه مساب
 مزاج روح و ادراکی از امور حقه است و صفت جعل آخر مرغ می شود و در چند موضع از کلمات
 قدسیه حضرت ایشان که بعضی میخایم جمع کرده اند و غرض می بود و نیت مولوی سعادتی علیه الرحمه
 عرض کرده می شد و جواب می شود و بعضی از آن نیست که در ضمن شرح شیخ ابراهیمی یابد **رشد**
 حضرت ایشان فرموده اند که آنچه از مردم واقع می شود اگر در شریعت آنرا حدی تعذیری مقرر است
 از آن نباید بخند زیرا که آن با قدر و تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که چه
 فعلی خواه حدی شرعی متوجه شود و خواهند شد و ازین قبلیست که با قدر و تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است
 لیکن ادانت که در قسم که مذکور شد نظر به حقیقت قضا و قدر می باید داشت تا جنگ آشوب شود
 و در آن صورت دیگر نظر با حکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر نظام خود بماند و انانی
 بشرع شریف راه نیابد در آن صورت بخند و جنگ آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و تعالی
 رسول او صلی الله علیه و سلم است و در ضمن آن جنگ نیز از فایده صوره و معنی مندرجست و احوال و احوال
 در آن خدایا و در نزد حق است **رشد** ۲ در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بیدار
 قضا و قدر نگاه می باید کرد و کسی را مثل امر گوینی دید تا جنگ نشود و فرمودند که یعنی تمیل آنخیزی که
 بامر گوینی مناسل شده باشد و این انصافست با دنی ملائمه و امر گوینی امری و اسطره را گویند یعنی در
 حصول آن امر احتیاج به سبایط بسیار و امتداد زمان نیست **رشد** ۳ در معنی این سخن که حضرت
 ایشان فرموده اند که اراده و چه باقی سخن است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر وجود را
 حاصل است و آینه وجود مطلق است منحصر همان حصه است و آن معنی که سالک بر آن حصه غالب میشود
 و در آینه جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر در می آید که اراده و چه باقی

بود خاص که در جودن تنه از قبح افشاء غیر است و اثبات حجاب بر آن که حجابیست بود و در شیا
 سخن باشد و در آن حال حجاب از باطن صاحب این را داده سخن شایه و **در بحث ۳** و معنی این سخن که
 حضرت ایشان فرموده اند که در وضوحات که کواست که سر ظهور عالم معلوم نشود و الا بحجابات کثیره و ریاضات
 عظیمه بصحبه الهم سفر مودند که مراد از بصحبه الهم آنست که مری قصد و همت او ذات حجاب باشد همت
 موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظمه بر خود بگیرد و سر ظهور عالم که از جمله اسرار است
 بر وی کشف نشود و جز در این همت بی اتحاد مجاهده و ریاضت یا تجرد مجاهده و ریاضت بی تکمیل این همت
 نایده و نتیجه نگیرد **در بحث ۵** و معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان اقدرت آن
 داده اند که هر چه خواهند عمل کنند و فزون میان مخلوق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است
 مدام که آنرا در حضرتی از حضرات اشیا کنند سفر مودند که لازم نیست که عارف توجه مخلوق و توجه
 حسی نماید بلکه اگر در حضرت مثال توجه مثالی بود و کافیت در ابعاد و جود خارج آن موجود
 شهادی پس مدام که آن توجه از عارف بهیت بآن موجود شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت
 آن موجود نیز باقیست و حضرت شهادت هرگاه که آن توجه منقطع کرد و آن موجود فی الحال معدوم
 شود **در بحث ۶** در این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر جمهره جندگاه اسپغید
 سواری شد و از بعضی بحران اشیا صحبت آن سیده شد و گفت خیار سب سفید بخت آنست که
 بعضی تجلیات صوری حسی مشهود و حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت به ارباب
 مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعداد و اختلاف معانی و جهاتیست که در صور شیا نشان
 مکتشف می شود مثل موسی علیه السلام تجلی صوری در لباس رخساری که در وادی یمن بود واقع شد و حضرت
 رسالت اصلی علیه السلام در صورت جوانی محظوظ روی نمود و خارج بعضی حدیث آن اطل شد و شیخی کلامه
 پوشیده نباشد که حضرت شیخ عظیم محمدی الدین العزیزی قدس سره در بعضی از مواعظ خود نوشته اند که است

۱۵
 ربی علی صورۃ الفرس حضرت شیخ زکری الدین علاء الدوله در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند
 که سالکان حجابی سبانه تجلیات صوری می نمایند و آن بنا بر نسبت دارد و تعالی در صورت جمع اشیا
 بر بند تجلی میکند از مفردات اعضا و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون یکی از
 موالید شمس تجلی کند و قی که تجلی از آن مرتبه مرتبه دیگر که فواید خواهر سوست در افق آن موجود تجلی کند
 بعد از آن یکدیگر موجود که فواید است ابتدا کند سحر که هرگاه تجلی کند از معادن قی که نباتات خواهر سوست
 در صورت جان کن احوال است تجلی کند جودی از ترب معاد است بر تری نباتات که در نشاء از نموت
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهر سوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتات و ترب نباتات
 حیوانی که بعضی از خواص حیوانات در بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلفح نیز مخصوص است
 که تا شاخی از درخت زبر درخت داده زنده بار بگیرد و این نیز از خواص حیوانات است که تا زنده باشد و پود
 مادد بار بگیرد و هرگاه که از حیوان انسان خواهر سوست در صورت فرس تجلی کند که افق حیوانات است
 ارباب حیوانات انسان از حیثیت شعور و زیرکی صورتی دیگر فواید انسان نباشد در تجلیات صوری
 غایش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود که حجابی بصورت صاحب تجلی بر تجلی شود
 و سالک را نه القدم صعبه ازین نبود که حجابی بر تجلی کند بصورت او چنانکه سالکان تجلی
 غیر خود نمیدهند بهر خند نظر کنند همه خود را پسند و کل موجودات را محاط خود یابد موسی سجانی اعظم شانی و
 انا الحق لم یس فی جتی سوی الله و فی الدار غیری و امثال آن همه ازین تجلی بودی نماید و پیر اهل کشف
 که قدم از نید در تجلی صوری بوده و ناچنین چاره نموده اند و حکما را قله القدم در تجلی معنوی بوده که در
 از تالیف انبیا علیهم السلام گردانیده اند و مبرکات معنوی خود و معز و کشته در بادیه صلاست شده اند
 و چون انبیا سائب معصی علیه السلام محفوظند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده و حال صحران
 توبه کرده اند و لاجرم حق ایشانرا از انزال تجلیات صوری و نوری معنوی عبور داده و تجلیات فوقانی رسانیده

و از فرقه الاقدام دانیده و سرایش از انجیم تقیم حکایت مع الدررعات اصل گردانیده و ذلک فضل الله
 یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم خدمت مولوی ستادی مولانا ابی
 عبد الغفور علیه الرحمه در بیان وجود باری تعالی و نسب معیت وی بسیار فرمودند که وجود ممکن غیر محقق
 و عارض حقیقت او مثلاً زید مصور در ذهن حقیقی است که آن وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی
 و آن حقیقه بواسطه انحصار مبداء انا شده پس حقیقت آن وجود عارضی مبداء انا باشد و وجود واجب حقیقت
 اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبداء انا است بی انتظام هیچ شیئی بوی و خلقت حکما و صفا
 که آن وجودی که مبداء انا موجود است شده وجود است شیخ زکریا الدوله قلیلی از موفقه اگر حکما
 و ممکن اند که آن صفی است از صفات حی سجا که فاضله وجود کرده بر موجودات و بعضی وجودی
 و وجود عام نفس الرحمن غیر آن گشته و حضرت شیخ محی الدین علی و اتباع ایشان اگر صوفیه و محققین از سلف
 و متاخرین عنوان الله علیهم اجمعین قلیلی از حکما و ممکن اند که آن وجودی که مبداء انا شده هم وجود حق
 سجا که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود و واجب اند یعنی ذات را با شیا علیه صفتی
 و هست که آن معیت مجهول الکفیه است و مع احدی از اباب بک حق از انبیا و اولیا و حکما و بزرگان معیت
 و حقیقت نبوده اند عایش که جمعی از افراد انسان مطلق شده اند بر مرتبت بقدر استعداد و طبیعت و کسلی
 که شایسته علاقه است که بقدر نسبتی دارند که فی الواقع خیال شده نسبت عارض است بعضی
 فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه بچند روز ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که
 از دنیا رحلت کرده اند مشرفه و سلام کرده و جواب شنیده بعد از آن پرسیده که بخود ما چون از آخرت
 رحلت کردید از سر توحید وجود و نسب معیت وی بسیار که حضرت شیخ محی الدین آن سخن گفته اند و غلو کرده
 چه معلوم شد فرموده اند که چون این عالم آدم را با حضرت شیخ قدس الله سره ملاقات شد و ایشان این
 مسئله پرسیدیم فرمودند که سخن همانست که نوشته ام باز آن فقره برسد که آیا این عالم آخرت عشق و عاشقی

در وجود واجب حقیقت است
 چنانچه در کتب معتبره آمده است

و تعلق خاطر بظاهر جمعی باشد فرموده اند که چه میگویید عاشقی آنست که اینست زیرا که در عالم حساب
 که از کرب اجزای مختلفه حاصل شود و زود تغییر و تبدل میگردد بواسطه ضدت آن اجزا با یکدیگر و بدین سبب
 زایل شود و تعلق خاطر نمی ماند اما حسنه ای از عالم که از جمع بساطت حاصل شده قابل فساد و زوال نیست هرگز تغییر
 تبدل نمی پذیرد و بسیار اجزای آن ضدت و مخالفت است لاجرم این شمشیر عیش و عاشقی برقرار است عایش که
 در ابتدا انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه انسی که روح را بدن می باشد و سره دوزی شوشی بجز روح
 را می ماند اما چون صاف پاک می شود باز همچنان بر سر مذاق عاشقی می آید چون ایشان سخن فرموده اند
 که که آنجه شما فرمودید از جمله اسرار آخرت است و میگویند اموات از این شیشه باغش اسرار آخرت چگونه است
 گفته آن سببی است ای که عوام میگویند و صلی ندارند که مردم در وفات عمره اسلی الله علیه و سلم و کبری آن
 را در حق تعالی از وحی دیده اند و از نشان غریب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت
 جائز بودی قرآن و حدیث بآن مطلق نشدی باری میگرد در میان ایام آن فقره بخواب دید که خدمت مولوی عیار
 بخاطرش گذشته که آیا درین چه سر است که دوستان و صحابه اگر اوقات بافت و بنای مبتلای باشند
 فرموده اند که سرش آنست که اراض و ریاضات موجب تقیه و داغ و تصفیه قوی است چون
 داغ شقیه می آید بهر آنکه متعلق بر قوت و داغی میشود و آن نور مطلق سبط که محیط جمله موجودات است
 بر کوناته و ظهور این معنی مخصوص نیست معنی و آن بعضی بلکه سر تو و هر فردی از افراد انسان که این تقیه
 و تصفیه است و بدین نور مطلق تقوت و داغی می متعلق می شود و وفات خدمت مولوی علیه الرحمه در
 صباح کشینبه نجم شعبان سنه اثنی عشر و تسع مایه بود بعد از طلوع آفتاب بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات
 ایشان این قطعه نظم کرده اند **در تاریخ** چو شد عبد الغفور آن کامل عصر بقی غرقه در بای غفران سر آمد کار
 دین و دانش و زلفت آفتاب علم و عرفان جو خواهی زور و ماه و سال و فلش بگویند به نجم شعبان
 مولانا شهاب الدین سجدی علیه الرحمه از کبار اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم

معلوم طاهر و باطنی ناز و اهنه از مقرر و السلطنة مراه مولد ایشان بر چند است و آن قصه است از اول
قایم نام ایشان شهاب الدین احمد است والد ایشان حکایت کرده که شبی در وقت دیدم که بر سر کوه
طوسینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام قطب الانام احمد جام قدس الله تعالی تیره پیداشد پیش ایشان رفتم
و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه را در مدی صالح خواهد داد باید که او را بنام کنی که او را تا
بعد از این لقب باندک فرضی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام کردم و بوی اسید و ارشد کم گویند از صغر
سن آزار زد و صلاح و ورع و تقوی از ایشان ظاهر بود و چنانکه در آن زمان ناز و تهنید و نوازل از ایشان رفت
نمیداد و چون شب اسید انداخت قامت بمدرسه کشید و اندوختگیل علوم اشغال نموده و باید که
زمانی کوی سابق از آن بوده و چندگاه بدرس مولانا نور الله خوارزمی و مولانا مسعود الدین محمد جاجری
و مولانا علی مرتضی و غیر ایشان از علما محقق و عظماء عظیمین آمد و شد میکرد و اندوختگیل آن درها
با کثرت سفید فانی می بودند و در مجلس حضرت خواجه برائ الدین ابوبکر بار سواد الله سره حاضر میشدند
و اجتماع کتب احادیث مثل مصاحف و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نمودند و حضرت خواجه کلمه
اجازت روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحمیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت صاحب مشایخ طریقت آورده اند
و ملازمت خدمت صوفیه کرده و نزد شیخ زین الدین خوانی شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد
کوسوی و غیر ایشان قدس الله تعالی ارواحهم مرسیده اند و آخر کار صحبت مولانا سعد الدین قدس الله تعالی سر
موسسه اند و از ملازمت آن بزرگسره متفرغ نموده اند که در مبادی حال هر چه حضرت مولانا بسیاری تم
و بی اثری از نسبت عزیزان و باطن خود نمی یافت و از پنجه نفاست ملوک و مخدوم تادم تا روزی بعد از نماز جمعه
پیش مقصوده براه میان کثرت مردم و از دحام عوام سپر میکردم ناگاه ایشان در میان آن کثرت دیدم
راه بر ایشان گفتم و نیار مندی تمام نمودم فرمودند و او را تا اس علوم سعی که در سینه داری قی کنی فایده است
و در کفین طین مرا بخور و منجذب گردانیدند و متوجه بر و منجذب شدند و من بی اختیار عقب ایشان رفتم

17
و از دو ایشان ناز نگاه میداشتم از مسجد جامع بروی آمدند و روی بازار خوش نهادند و از دروازه فریاد
بردن فرستند و من هم در عقب ایشان هر دو رفتم دیدم که بدر و کانه جیب فروشی فرستند و در جیب
نخ کنی سطر حجت عمارتی بخربند و فرجی خود را تکه کرده بر دوش مبارک نهادند و خوشه که بر دارند
من وانی شرفم و گفتم اگر خدمت فرمای من از خدمت بجای آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع
تو نمی شود پس بگریز تا بر دار و ایشان یک پل بر داشتند و روان شدند و من نیز پل بگریز و بر
دوش گزفتم و با انفصال هر چه تا نزد عقب ایشان میرفتم و عرق شوی بر رخم و کامی خشم خود می پوشیدم و گاه
می کشادم و ایشان فلان البال شمشیرش می فرستاد و بی تماشای شبت شبت میکشید تا از دروازه فریاد
با خود گفتم چه باشد که بجزله می آید به روند که نسبت ما از حلاوت ایشان خود برست تا از در آمدند و چون
نزدک سر جابور رسیدیم با خود گفتم چه باشد که بازار خوش در آیند که در بازار ملک از کثرت خلوت
نمی توان رفت خصوصاً بوقی که بل از بر دوش باشد ایشان خود روی بازار ملک نهادند و من از ایشان
مرهم کالبی عرب و حمالی عجب که از پندار و شنیدی پر بودم تا از میان بازار ملک بگذریدم و در آنجا که
پای مسجد رفتم چون بل بدر خانه ایشان رسانیدم و از دوش بر می نهادم در مجلس سخن شنیدم
حسن بیت ایشان در کیفی عظم دست داد که نسبت از عزیزان واقعا و بعد از آن امر متابعت و
ایشان را محکم کردم و هم ایشان فرمودند که باعث افتخار کی من از در و امان ده آن بود که در آن ایام که در
خواجه علی بن الدین هر دو دروازه خوش در ترس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در ساری اودام
ناگاه پر دین آمدند با کیفی عظیم که هرگز ایشان با آن کیفیت ندیده بودم نظاره و باطن تصنع تمام نمودم
و بدل الماس اتقانی کردم فرمودند که از محابله و مباحثه علوم رسوم دل آدمی سیاه می شود و ازین جهت
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی فرموده اند که طالب علم باید که بعد از مباحثه علوم مست بار
سنگار کند و معارف این سخن اتقانی کردند که در دل چراغی روشن شد و باطن بر امنور گردید و میثاق

که بر تو آن جمع قوی و جراح من یافت و در مجموع اعضای من برایت کرد و حلاوتی عظیم روی نمودن
در محل نمودند که چراغ روشن شده را از بادهای مخالف نگاه می‌آید دشت تا کشته نشود و کشته
و در اجازت داده بخانه درآمدن بپاس انفسارشان اقبیت می نمودم و محافظت آن چراغ
روشن میکردم و در مطالعه و مذاکره علمی یک حاضر وقت می بودم تا روزی در حوزه درس یکی از طلبه
علم که در مسئله محاکمات موجب گفت بحثی افتاد و سخن در کشید و با عرض انجامید بعد از فراغ از الامتحان
دیدم که آن نور ظلمت مبدل شده است و آن چراغ فرو مرده بغایت طول و محذور شد و در سر راه نیمه
گذشتم و در خانه ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه نرسیدن نزد جناب مبارک ایشان
بر من افتاد فرمودند که داد این نسبت با غضب اندل جمع نمیشود و مگر نه است که غضب طرف باطل را
از نور حق میسازد من هر درش انداختم و باطنی اری و نیارسانی نمودم و آب چشمم گریه اشان رحم
بازالتفات نمودند که همان چراغ افروخته شده بعد از آن سر کار در میان داده بر من زدم و بکلی محبت
خود را بر حفظ آن نسبت گذاشتم و هر چه مانع ظهور آن بود بتمام بار گذشتم سر شرف ایشان بخارج
سال بوده و در شهر سیستان و شامایه از دیار فقه اند و قبر مبارک ایشان بر تخت مراد مولانا سعد
قدس سر است **مولانا سعد الدین** قدس سر است نام ایشان محمد بن ابوالحسن است مولانا
آپرنکه و میت در ولایت سیستان از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سر است بوده اند
و بعد از نقل حضرت مولانا محمد مت مولانا نور الدین عبدالرحمن قدس سر است بارگشت تمام دهستان را
بمولانا علاء الدین القاب بسیار بود روزی مقرب می فرمودند که طینت مولانا علاء الدین مولانا علی
الدین از خاک پاک سرشته اند و شیوه خدمت مولوی کتب اری می بوده و این شغل را برده نور کار
خود ساخته بودند فرمودند که در زمان سلطان ابوسعید منزه حضرت خواجه عید الله قدس سر است بهری
تشریف آورده بودند اول بار که بملازم ایشان رفتم بر رسیدند که چه کسی و چه کار میکنی گفتم فقیرم از

خاندان مولانا سعد الدین کاشغری و کتب اری میکنم فرمودند که کتب اری کوی و برصغیر آن میر
که کتب اری کاری بر گشت پس فرمودند و عواید بران مرتب است بعد از آن از مولانا ای حاجت
گفتند و احوال و مصاحبت که میان ایشان واقع بوده است چهره نقل کردند و التفات بسیار نمودند
خدمت مولوی سکینه که در مبادی حال در راه تحصیل علوم شغال اسم چون ملازم حضرت مولانا
سعد الدین قدس سر است بسیار کردم فتوری در مطالعه پیدا شد و فرمودند که آیا تمام ترک تحصیل
نمایم یا اگر کاشی شغلی کم درس اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون مدرسه فیروزیه رسیدم
بمختار نه وی در آمدم و در از درون ستم و شت بر محراب بستم و در اندیشه تحصیل و ترک
آن افتادم ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم که گویند گفت ترک کنای و بیایای حال
بر گشت و از آنجا بیرون آمدم و روی نمایان نهادم تا به تل قطبان رسیدم در آن کوهستان
بودیم الدین غمناک ناگاه از دور پدید آمد و با خود فرموده میکرد و گفتم که مشی و دم و بنم در آن
چه میکنی چون نزدیک می رسیدم گفت عالی که در مسجد فرور شده بودی نه ترا گفتم که ترک کنای
و بیایای من متحیر شدم و از سر او جستم و در غنیه ترک و تجرید غالب شد بر مقام قدم بملایمت
حضرت مولانا سعد الدین قدس سر است آمدم و در آن محل ایشان تنها جایی در مسجد جامع فست
نشسته بودند چون شش ایشان رفتم سر بر آوردند و فرمودند ترح و فرح مثل مشهور است حاصل
آنکه ترک حاصل میسازد کرد و بهتمامی روی درین نسبت می آید آوردن سخن که ایشان فرمودند
خاطر من از تردد و بهتمام خلاص یافت به کمالی محبت بطریق حضرت خواجه قاسم الدین ابوالحسن
نمودم سکینه که روزی همراه مولانا سعد الدین قدس سر است بمجلس غط خواجه شمس الدین محمد کوسوی رفتم
ایشان فرمودند که در عقب من نشین در کاه در مجلس غط و صحبت سماع نعمانی زدم چون خواجه
منبر برآمدند و آغاز معارف و حقائق کردند در آن شانکار بجای رسید که حالی پیدا آمد که در وقت در آن

حاکم که نوزدهم آواز بر نیاید بار دیگر حالی شد که نوزدهمی است از هم آواز بر نیاید بحسب تاسع بار
 دهم که ایشان را محاطت کرد و دو کده است که فریاد کنم در این آیدم که ایشان را عینیت و دنیوی
 دست و دو سهوا و سهوا کی روی نمودن آگاه در حالی شد که نوزدهمی پانی ز دم بعد از آن مجلس
 آفرید و بر حاکم ایشان فرمودند که زود باشد که نوزدهم را در گوشه کند یعنی واردات و احوال است
 که در وقت استیلا یان بی اختیار نوزدهم را در بسیار کنی من این نام بپار شدم و نصف ترینه
 رسید که قوت حاکم بماند و یاران من چنان شدند که شب میمیرم و من در خیال افتادم که حضرت مولانا
 آرد و فرمودند که زود باشد که نوزدهم را در گوشه کند و سخن ایشان هر اسرار و صدق و سوزان معنی
 نظمو نیاید و حالا من میمیرم و حاکم است آگاه در خواب شدم دیدم که ایشان آمدند و فرمودند که
 بگوی بسم الله سبحی الله ربی الله توکل علی الله عقیقت باشد فوضت امری الی الله یا الله احوال
 قوه لا اله الا الله چون پدید آمدن کلمات بزرگان من جاری بود و صبح آنقدر قوت شد که ضو
 ساختم و نماز بسته که از دم و دم خدمت مولوی گفتند که در آن روز که حضرت مولانا سعد الدین را
 ستره در بطریق نفی و اثبات فرمودند در آن شب گفتند که حضرت حق سبحانه را بالذات محیط به همه اشیا
 اعتقاد می باید کرد و در کرمیه و الله بکل شیء محیط شاید این معنی است اگر علماء ظاهر و اول نگینند
 از سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار رسیدیم بفرست دریافتند فرمودند که اهل ظاهر گفته اند
 که علم حق سبحانه جمیع شیا محیط است ببل آیه قد احاط بکل شیء علما این جو و اعتقاد می باید کرد
 که از این حار نیست این سخن شوق شدم روز دیگر که بملازم ایشان رسیدم فرمودند که مولانا
 علا الدین فراید دست تحسین اعتقاد می باید کرد که احاطه معیت ذاتی است و معتقد اهل کھن است
 انشی کلامه پوشیده نماند که احاطه معیت حق سبحانه بشیا خاک بعضی از کبر انجمن کھن کرد و اند
 بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسمت اول معیت ذاتی جمیع ذات موجودات

بی کم کیف بر سبیل عموم حکما قال الله بکل شیء محیط دوم معیت ذاتی خصاصی که آن خاصه بر
 حکما قال تعالی انه لا تخزن ان الله معنا و قال ان الله مع المحسنین اما معیت صفاتی معنی است
 علم و قدرت و سایر صفات حضرت الوهیت حکما قال الله قد احاط بکل شیء علما و قال الله ان
 الله علی کل شیء قدیر و معتقد حضرت مولانا سعد الدین من الله سوره قسم اول است و قسم
 ذاتی و الله علم ذکر کلمات و مقالات **سید الکبیر** پوشیده نماند که مولود حضرت
 حضرت موت که یکی از شترهای مجلس است ایشان در اول طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب رسالت
 کرده بودند و بعد از آن سال حرم مجاورت نموده و وقت خود حرم در حج طایبان
 بودند و خدمت مولانا علا الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم زادنا الله شرفا و کرامه
 بوده اند حضرت شیخ باریک تمام میکرد و اند و منظور نظرات عیانت ایشان میشد و معارف لطیف
 می شنید و بعضی از آن نیست که ایراد می آمد خدمت مولوی گفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند
 که ظلمت کفتم وضع شی در غرض وضع فرمودند که دل محل ما و دیگر دعوت است هر چه غرض آنجا بهشت
 می کشند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است کفتم لا اله الا الله فرمودند که مانند ذکر نذاعا
 کفتم پس شما فرمایید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمی توانی دانست و هم شیخ فرمودند که بوی
 در جمل می باید آورد و نیت نماز منسپاید کرد که خدا یاری می پرستم که نمیدانم الله اکبر مولوی فرمودند
 که روزی در حالتی شد و شهود امری بی کم کیف دست داد که از آن هیچ عبارتی تعسر توان کرد
 که در حالت حضرت مولانا می مولانا سعد الدین من الله تعالی هر ظاهر شدند و فرمودند که بی ادب
 معیالت را محکم کرد که معنی سخن شیخ عبد الکرم که روی در جمل می باید آورد و مجلس است و می کشند که
 مراد حسن مجاورت حرم نجانبه کعبه علاقه محبتی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار آرام نداشت و شام خنجر
 روزی در طواف بودم بادی بوزید و رستا خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه کشف شد مرا

کفنی روی نمود که نمره زدم و هوش افتادم و بعد از افاقه منقلب بر حاکم و متوجه حضرت شدم
چون نزدیک ایشان شستم حواسم که از گرفتاری خود شکاک گفتم مشران که آقا حاکم گفتم فرمودند که
یا عجم این لک مع البیت من کربان شدم و بحسب باطن بستان تو سل حستم فرمودند که یا عجم ماری
فی البیت فهو غیر محدد و بل فی الجبال فی الجدار فی السماء فی الارض فی البحر فی المدی و فی المهد و فی المهد و فی المهد
بل کل ذلک هو و کلاول کاخ و الظاهر و الباطن و سوانه الذی لا آله الا هو درین مجلس هر خبری
بستین اشارت میکردند از این شایان نظر میکردم آنچه موجب علاقه شده بود از آن بشی لایح شد
و در همه شایان معنی شایان گشت و بواسطه تقریر التفاسیر نسبت جی بخانه و غیره خانه بر سر
و بحسب باطن فیه جهت خلاص باقیم می گفتند که روزی بر شمع عبد الکرم در آمد جمعی کثیر از سادات
و شایخ حرم و علماء و فقرا در آن مجلس حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند و ناکا از میان
فقیه غلیظ الطبع که مکرر اهل اهل و کلام ایشان بود و بر سبیل اعتراض و محال ایشان دخلی که یکی از اعیان
مجلس مانک بروی زد که خاموش باشی گفت اگر ناشد و عی یا یا معقولی میگویم مانع کنید اگر
موضوع معقول است چرا مانع میشود چون این سخن گفت حضرت شمع زوی فقیر گردید و گفت یا عجم
خلفی من فقیه گفت که آیا طبعی هستی میکنم که خلاصی بخوایم شایان میگوید و من شبه میکنم جواب
می گفت این همه بالعمه است دیدم که حضرت شمع و غضب شدند و متوجه دی شده فرمودند که کو
به شبهه داری وی خوست که سخن گویند ناکا بروی افتاد و هوش گشت شمع بر جاست و بگوید
خود در آمدند و آن مجلس سنگست و بجهان فقیه بروی افتاده بود و آخر زبیری آوردند و در آن نهاده
برون بردند و منور از دلمیز منزل شمع قدم برون نهاده بودند که جان بداد روزی که بکلام شمع آمد
در خاطر گشت که اولیا اهل که من و این فقیه مردی بود و جامل غافل از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از
وی عفو کردند شمع فرمودند که ای عجم شمشیری است که دوروی دارد و بغایت تیز و سته از درین

محکم کرده اند و سترج را بالا کشیده ناکا جابلای عریان می آید و سینه برهنه خود را بر آن شمشیری بند
و بهر وقتی که دارد زور میکند و خود را ملایک بسیار و کنا شمشیر چه باشد می کشد که دوی حضرت شمع
من رسیدند که چون بر شما ارشاد و تهر میشد چه می گفت که هم سفر نمودند که من و فقیرم وقتی که
ش من می آید و در حجت میگرد و بجا آکا می باشد و چون بیرون میرود و خدا را فراموش میکند
و دیگری شناسید حضرت شمع فرمودند شما در مقابل شمع خود چه می گفتید که هم سکوت میکردم شمع فرمود
عجب است چند بوده اید بایستی در مقابل می گفتید یا خدا را نمی شناسیم ترا می شناسیم اهل کلام
را تم از حرف گوید که بعضی کابر گفته اند که پر در آینه مرید خود را می بیند اما مرید آینه پر خدا را
می بیند از حضرت ایشان در عرفه استماع افتاده که سفر نمودند اکنون که من در حالت حیاتم
شما خدای من نمیشوید کی خواهید شد **حکایت انقاسه النقیسه** و آن بر دو قسمت است
قسم اول آنجا از حضرت مولانا سعد الدین قدس الله تعالی هر نقل میکردند و قسم دوم آنجا خود
نقل میکردند اما **قسم اول** و از آنجمله است این هفت شیخ **شیخ ۱** می کشد که حضرت مولانا
میر نمودند ما نبودیم و خدا بود و ما باشیم و خدا باشد اکنون نیز هستیم و خدا هست بگوید که بعد از
صد سال از که جدا خواهید بود و با که مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر کو شما
خوابد مانند دل منقطع کنید **شیخ ۲** میگفت که هم ایشان میفرمودند که هر هری قدس الله سره
فرموده است که در روشی خاکبست بچته و ابکی بروی آن رختیه ز کف بار از آن دردی نه شب
را از آن کردی نه حقیقت در روشی است بلکه صفت در رسم در روشی است حقیقت در روشی باشد بود
شیخ ۳ می کشد که روزی بر در سری حضرت مولانا ایامی از صاحب شسته بودند و تن از
ایشان مباحثه کردند که گفت در کس افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است این
اشنا ایشان بیرون آمدند و رسیدند که بچرخ میان داشتند مباحثه اعرض کردند ایشان فرمودند یا خدا بود

مشرفه و سجد و بود و **مخارف عادات** **مولانا علاء الدین الطائف** شرافت و تقرب
 تمام بود در آن نزدیکی که راقم احوال و فاضل از ما و از الهی آمده بود و بخدمت ایشان فتنه بود و دید که دو طلب
 علم شایسته اند و سبقتی از مصاحبه می خوانند و شان کتاب مصاحبه را در دست اند و در آن میگردند
 فقیر اینان معلوم شد که چشم ایشان بر صورت خطی کتابست و دل ایشان شغول باری دیگر بخاطر گشت
 که این چهره در کمال است که جمعی قرائت کنند ایشان بر آن حاضر باشند ایشان را بر خاطر اثری
 متوجه فقیر شد بستم کنان فرمودند که هر چند یا از برای کوم که ما را اهل بیت در کمال است از ما بخواهند
 شما بگویند شاید که قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد غریز ایشان علیه الرحمه که از علمای
 متقی و شرف لازمست و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در امر بود که شایسته
 در مجلس شمع ریزان بعد از نماز عصر بام بر آمدیم که خواب کنیم اتفاقا اقله بود و اندک استانی می ماند
 و متصل منزل فقره سراسی بود که تعلق مردم ده میداشت و اکثر اوقات خالی می بود و خاصه تابستان که
 آوارگی از آن هر کوشش من آمد چون غم نبود بکار آن بام رقم و فرود گیریم مردی زنی دیدیم که رو
 برشته بودند و بام سخن می گفتند فی الحال گریستم و بجا نه خواب خودم چون شب که شد و نماز
 باید او کردم ملازمت والد خود و بخدمت ایشان رفتم چون شایسته فرمودند که بام عباس
 و در سراسی او که سینه چای نیست کسی جگر دارد که آن چه آواز است که از خانه میاید بحال خود
 می باید بود و فضولی نمیداد که مولانا غیاث الدین احمد گفت از روز باران اقیانوس تمام حاصل شد که
 ارض فیه را واری قوت با صره نظری دیگری باشد که در شب تاریک از موضع بعید خبر ملا حظت
 و بعد کافی مانع آن نظریست و هم دی فرمودند که روزی در او انجانی با جمعی از ایشان که در آن سیر کارگاه
 رفته بودیم و در میان ایشان ببری صاحب جمال بود و وقت خواب در میان بای من بگریه کردن
 چراغ نشاندند شد بخاطر من نهاد که بای بجانب وی در آن دم دوسه بار خاطر زخم شد و آخر با خودم

که بد از حال تو قنوت و اکثر اوقات به تو حاضر فرود که بشهر خدای نسبت اسر و تر بر پاشی تو خواهد نهاد
 بای خود نگاه داشتم و خواب هم صبح که بشهر آمدم و ملازم ایشان رسیدم فرمودند که از آنجور
 می کنی که مخلوقی به تو حاضر است شرم میداری و بای در از میکی از خال خود که از لا و ابد و مطلق دنیا
 و آخرت تو حاضرست بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی کنی کی از یاران ایشان نقل کرد که در
 مسایده احوال که ملازمت ایشان رسیدم روزی در کتب خانه نشسته بودند شایسته ایشان رفتم دیدم
 که کاغذی در دست دارند گاه در می می بچند و گاه از هم می کشانید چون مرادید گفتند فلان سیا
 و کاغذ ایشان من دیدم دوست دراز کردم که بستانم ایشان دست بس کشیدند و من متحیر شدم
 و باز دست دراز کردند چون خواستم که بگیرم باز دست بس کشیدند و در کمال سیوم آن کاغذ را دست
 من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق خاطف بیرون آمد و بدست من فرست
 و از راه عروق در غایت سرعت بدوید و بدل من رسید و دل من از آن آتش خفا سوخت که پنداشتم
 خاکستر شد از ترس آنکه مباد اهلک شوم آن کاغذ را بر زمین نهادم ایشان با منی به بیت بر زمین
 که بردار چون بروشتم کیفی بر من ظاهر شد که بهوش افتادم و مدتی در آن بهوشی بماندم و از آن حال
 کنی سفید بر لبهای من پیدا شده بود دست و طفل کتب ما دوسه ده هر گاه که میداد می شدم بام
 می گفتند اینک آن شرمست آمد بعد از آنکه از آن بخودی بهوش آمدم که بزرگ عظیم بر من ستولی شد که خوب
 آن را نستم بیرون آمدم و از آن میکشیدم روز دیگر که ملازم ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان
 نمی نایست مباد که دلت باز سوختن گیرد چون از خانه در آمدم ایشان مرا قنوت نشسته بودند و در صف
 نعل نشستم ایشان هر بر آورده گفتند سی فلان گفتم لبیک دیدم که تیر نزد من مسکینه بیکبار باز
 همان شرم دل مرا فتاد و فی الحال باز بطلبیدم و مدتی بخواب افتادم و بعد از آن که بگریه
 مستولی شد خدمت مولانا در مرض موت خود قرب پنجاه صاحب فرانس بودند این فقیر در اول ص

برسم عبادت خدمت رفته بود و چون شش ششم فرمودند ای فلان آب باران از سربق بار بشد بعد از
 روز شش از فوت خود خبر از من خود دادند و بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای بود و مقارن
 اسحق نمره بلند زدند و در آن نغمه لفظ الله گفتند انگاه فرمودند که کسی شنید و آن که خدای بود و برستید
 خدای بود و مرا و فات ایشان و فرستید به و از واسطه ماه جمادی الثانی سنه شصتی و تسعین و ثمانمائه و قمر
 مبارک ایشان تحت فرا مولانا سعد الدین است قدس سره و تمام آن قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شد بود که
 سراج علی الدین که فوت روح پاکش در فرزند بر سر خوستم تاریخ سال فاشش عقل و اندیش گفتار است پر
 مولانا شمس الدین محمد روحی قدس سره از اجزاء اصحاب مولانا سعد الدین بودند و باها طایف از او
 جامع راه توحید عوت می نمودند مولانا ایشان فرمود بود که بهیست بر نه فرسکی راه از جانب قبله لاد
 ایشان در شب راه از شعبان سنه عشرین و ثمانمائه بوده و والد ایشان را بر سر مقبول بخیا له وفات
 بود و است و از آنجه غایت مآثر و مجروح خاطر شده آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواب دید که فرمود
 غم نخور و دل خوش دار که حضرت حق سبحانه ترابری خواهد داد که صاحب دولت و دارم باشد بعد از آن که
 خدمت مولانا محمد متولد شده اند و والد ایشان ایم ایشان را می گفته که آن فرزندی که مرا بوی شارب دادند
 تویی و ایشان در صغر سن باز و انقطاع مایل بوده اند و از اباجی خست و محتر ز و در منزل والد خود
 خوشخانه داشته اند که اکثر اوقات آنجا بر سر برده اند و ابا و اجداد ایشان تا جو شتر دار بوده اند و
 تجارت می نموده اند و هرگز ایشان بطور بدین غنبت نمی نمودند **و شرح** مفرمودند که در ایام
 آن می بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواب بنم تا روزی بخانه درآمد دیدم که والد جمعی
 ضعفا از او باز نشسته اند و کتابی در دست دارند و میخوانند من بخلاف معمول و در میان ایشان هم و ششم
 شنیدم که والد از آن کتاب دعای میخواند که هر که آنرا شب جمعه بخواند البتة عمره صلی الله علیه
 و سلم در خواب بیند چون آن شنیدم و غده غده و آرزوی من میآید شده و اتفاقا شب جمعه بود و والد گفت

که شب این دعا را میخوانم شاید که مقصود حاصل شود و ایشان فرمودند برو و بخوان که مایه منجییم بعد از آن که
 مخلوقخانه خود هم مشغول شدم و بآن شرایط که نوشته بودند قیام نمودم و زیر شنیدم بودم که هر که شب جمعه
 سه بار بار آنحضرت صلوات فرستد آنحضرت را در خواب بیند آن هم کردم تا نیمه شب نزدیک شد بعد از آن
 سه نهادم در خواب شدم دیدم که از در سری خود درآمد و والد من کنایه رصفه رستایی استاید بود
 مرا گفت ای سر جو اید آمدی که من میثاری بر دم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمده اند
 تا پیش آنحضرت بر دم برست من گفته بجانب رصفه رستایی روان شد من گفتم که دیدم که آن
 بر کنایه رصفه رست بجانب قبله نشسته اند و بر سر آنحضرت جمعی کمر نشسته اند و کردی سیاده و طعنه
 و آنحضرت با طرف جوانب سایل و مکاتیب میفرستد کسی مثل آنحضرت نشسته مکاتیبی که آنحضرت اطا می کند
 وی میسوسید مرا چنان بود که آن مولانا شرف الدین عثمان زار یکتای بود که از علمای بانی و کل
 متقیان آن خود بود و چون والد مرا شش آورد آن مقدار توقف کرد که آنحضرت از بهات باز پر داری
 شش آمد گفت یا رسول الله مرا و عده داده بودی فرزندی صاحب دولت و دارم باشی آن شب
 آنحضرت بجانب من برگشته و قسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس وی مولانا شرف الدین
 عثمان که دند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویسم مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم
 نوشت و در زیر آن بطور مثل آن کواشی مردم که بر قباله های نویسنده های بسیار جدا نوشت و هم
 محید و بدست من داد من و آن شدم در آن شب با خود گفتم مضمون این مکتوب را بدستی باز کرد و بجزر معبر
 علمه و نیم نمای آنحضرت مضمون مکتوب را بگویند با کشته و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله من اینم
 که در این مکتوب جو نوشته آنحضرت از دست من گرفته اند و بخوانند و من یک خواند آنحضرت هر سه
 یاد کردم پس آنحضرت مکتوب را بر دم محیدند و بدست من دادند من بگویم که سخنی دیگر رسم ناکا و آواز در
 و والد من شعی بدست از خانه درآمد از خواب برستم فرمود که ای محمد صبح خواب دیدی گفتم آری ایشان

گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که خواب دیدم که برکنار روضه مسانی استیادام حضرت صالح علیه السلام
 باین راه آمدند و در روضه تاسانی نشست بقبله نشسته و من ایشان را توی برم که ناکاه از در آمدی دوست
 تو که فرستاده است بر دم و از آنحضرت رسیدم که یارسول الله این آن فرزند بود و دوست آنحضرت فرمودند
 که آری نیست و من ایشان کی نشسته بود و کتابهایی کرد آنحضرت را فرمودند که برای کاغذی نوشت
 و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی آنحضرت مضمون را بر تو خواند و باز بدست تو داد و آنوقت که فقیه
 دیدم بودم والد به تمام با گفتند بی تفاوتی و هر دو خواب از اول تا آخر مطلق بود و فرمودند که
 در ابتدای جوانی که در قرینه روج بودم مراد عیسی این طریقی پیدا شد از بعضی دستفشار کردم که در هر دو تنگی
 ظاهر باشد که بخدمت وی روم نام شیخ صدر الدین ربوی بردند و گفتند وی از خلفای شیخ زکریا است
 تدریس که بارشاد سالکان تعلیم طالبان شغولست فی الحال بجانب شهر توجیه شدم و از راه بهر شهر
 شیخ فخر که شیخ صدر الدین در آنوقت آنجای بود اتفاقاً در آن محل اصحاب ذکر می گفتند برکنار ایشان
 زمانی استیادام و غوغای ایشان را مشاهده کردم مراد رقیقا و از آنجا روی شهر نهادم در راه حافظ میل
 مرشد آمد و وی غیری بودم از روج که پیش از خدمت مولانا محمد ملازم حضرت مولانا سعد الدین بود
 بود و شرف قبول ایشان دریافت و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت محمد زوی مولانا نور الدین الرحمن
 جامی قدس سره سرچ کرارده بود و ازین طریق بهره تمام داشت فرمودند که حافظ مرا که از کجای می آیی
 و عیبه داری قصه را بگویم گفت بد مسجد جامع رود و آنجا غریبست که با جمعی اصحاب کاسی در ملایم مسجد جامع
 صحبت می کردند ایشان را نیز بین غالب آنست که صحبت ایشان تراد و خواهد افتاد و بمان قدم روی بد مسجد
 جامع نهادم اتفاقاً مولانا با جمعی از غرزان در الان مسجد نشسته بودند و سکوت که در میان بود استیادام
 و کتبه بردیدم که در ایشان سکوت می دیدم و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین غوغای ایشان می شنیدم
 می گفتم که آن فریاد و اضطراب چه بود و این سکوت را چه است ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و گفتند و این

من خود پیش قدم را بهلوی خود نشاندند و فرمودند که بنده یا نوکری پیش شایخ میرزا استیاده بشود
 و ایم در پیش می بایست بلند میگوید شایخ شایخ بسی بی ادبی و سر دی است است که نوکریش
 پادشاه و بندهش خواجیه ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا کند و اینست خوانند که در سکا زادان
 اندیش است یا یاد کرد کسی که در پیش است بعد از آن در دست من بگریستند و بگریگری انگشت من دیدند
 فرمودند کسی که دست حاجت پیش می آرد اگر دست می خالی بود نه بهتر است من فی الحال بگریز انگشت
 پیرون کردم و ایشان بر خاستند و مسجد درآمدند بعضی از حاضران را اشارت کردند که از پی ایشان در آیی
 من نیز عقب ایشان قدم جانی ششده و در پیش خود نشاندند و طریقی میان کردند و فرمودند که مسجد جامع
 خوش حالی است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من اشارت ایشان شغول شدم و والد من نیز بعضی
 آگاهی یافت و از روج بخدمت ایشان آمد و طریقی فر گرفت بعد از چند گاه در کعبه مسجد جامع که در میان
 میگذاردم شبی تهجد گزارده بودم و در قیامت ناکاه نوری ظاهر شد مثل جوی که سقف کعبه را از سقاع
 آن تمام دیدم و آن نور هرگز نمانده می شد تا برابری بزرگ شد و تمام آن کعبه از آن روشنی
 مثل روز و منی بماند چون صبح شد مر از آن صورت غزوری و بنداری حاصل شده بود مجلس
 درآمد و ششم بجانب من از روی غضب بگریستند و فرمودند که ترا پر باد می بینم با من قدر که کسی نور ضوی
 خود بیند چنین معز شود من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش من میگردم بسیار
 که در کوحای کشته ده دوازده مشعل نور از زمین و بسیار من می یافت و هر حاجی رفته مرا بود
 هر زمان التفات نشد و از آن حساب نکردم بعد از آن سخن بنده شدند و گفتند خیر و دیگر بدین صفتش
 من میاد و از مجلس فرارند و من ایشان بگشسته خاطر سرون آمدم و گریان شدم و از آن حال
 کردم و بی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرو پاک شد و بمن التفات ایشان آن بنده را رفع کشت و بباله
 من مثل آن نور ظاهر شد بود لیکن از آن توانست گذشت و در راه مشاهده آن نور خطی در وحی تمام بود



پیدایش آن فرج عظیم داشت **و** میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهراً بر شده بود ششمین
توضیح و فردوسی بسیاری کرد و تعلق و نیاز از احمدی برد و از کفتم چه قصه داری و سبب این سیاهی
چیت که پیش می آری گفت شبی تاریک در کج سقایی مسجد جامع نشسته بودم ناگهان کسی آمد از این
سقای در آن شب تاریک سقایی تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو جمع شمع و چراغی نبود
و چون بیرون رفتم با سقایی تاریک شد و گفتم که راست میگوید **و** میفرمودند که چون ملک
حضرت مولانا موسی خطاب قوی پیداشد نسبت حضرت خواجه بکان قس الله تعالی را و هم در غیبت
شبهه در مسجد بر زمین میزد و از زاری گریه و در زانو میخورد و فریاد و زاری تضرع می نمود
و قربت شش ماه احوال من بنحو احوال گذشت روزی ایشان را گریان و بر این دیدند فرمودند که او را
بسیار کرد و زاری کشید و خود را جان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد و باری
چون که بیاوریم و در اشای اسحق التفاتی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این بر این ظاهر شد از آن
شب در مسجد جامع در پس پل باریه در قفس نشسته بودم نزدیک بهم شبی در خواب گفتم که بر حاکم که دفع
کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس شب من را قفس نشسته اند و من غافل بودم و وقت نشدم که کی
شرف آورده بودند و من غفل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان ششم ایشان هر بر آورند و فرمودند
غلان چراغی که گفتم خواب گرفت بر حاکم که دفع آن کنم درین سخن لطیفی کردند که در طریقه غریزان تمام
در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین بر جنبی علیه الرحمه میفرمودند که روزی علی الصبح بسلامت
حضرت مولانا سعد الدین قس الله سر رسیدم فرمودند که شب باریان بسری رفتم و دست و دست و دست
که ملائکه گفت آسمان یک بر دند خدمت مولوی فرمودند که چنانچه معلوم شد که بر ساربان مولانا محمد
بود و والد وی شتران خاصه میداشت **و** خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا ما را
توقی و قدرتی بود که هرگاه میخواهند و هر که میخواهند نسبت حضرت خواجه بکان قس الله تعالی را و هم در غیبت

کیفیت غیبت و خودی میرسانید روزی در ملازمت ایشان در مسجدی رسیدم با یک ناچارانم دادند
در آنم و نماز کردیم اتفاقاً در آن مسجد ختمی تمام میشد و محافظان خوانندگان آمدند و بودند و سمعها
روشن کردند و بودند و مردم بسیار جمع شده و ایشان نیز توقف کردند و در گوشه ای نشسته
بر آن عقب ایشان دور تر گشتم و متوجه ایشان بودم ناگاه بر آورند و مرا اشارت دادند که
پهلوی من آیی از جای جستم و پهلوی ایشان آمدیم که ششم منور در صام مقود بودم که گفت
نمودند و مرا تمام از من بودند چنانچه ندانستم که چه گفتم و آن نسبت بخودی است و یافت
و قی حاضر شدم که مؤذن یکپاره نماز گفت و در آن وقت اصلاً از ملاوت قرآن خواندن اشعار و
مردم خبر ندانستم **و** میفرمودند که در سبادی حال قوی در سقایی مسجد جامع بودم و کتاب شوی
در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بقایه درآمدند و فرمودند که آن چه کتابست که در دست می کنی
گفتند که از خواندن شوی کاری یکیش بدی کنی که آن معانی از دل شما جوشد **و** میفرمودند که
وقتی ایشان در حجره من درآمدند و مسخنی در کتاب طاق دیدند فرمودند که آن چه کتابست که در دست
فرمودند که اینها علامت پکا است مبتدیان را در بدایت طریقی نفعی است بود فرمودند که ملاوت
قرآن کا متوسط است و نماز کردن اسباب است مهمات نفی و اثبات **و** میفرمودند
در اشای ملازمت حضرت مولانا شوقیهایی قوی مدام سبب علی مع خود را نسبت به آن می گفتم
شبهه که تا در صبح می شستم محال آن نبود که از این نو بدان نو کردم اگر مقدار جزو یا یاد کنم که بجا دار
زانو افتاده بودی هرگز بر روی آن سکندرم و فرصت آن نمی بود که دور اندازم سفر فرمودند که در نزدی
شوقیهایی روزی در محفل مسجد جامع من نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم که قلی
گفت ای بی ادب بنده کنش بادشاهان چنان شستند بخود از جای جستم و بدو از آنجا گشتم
که زانوهای من محکم خست بخت خود بسیار در درازان وقت چهل ساله که دیگر نشستم طریقی

اتفاق معا و دست و اگر چه اکنون هر نوع کشیم تفاوت میکند تا بران جوی شده و طریقی
خوش نمی آید **ششم** سفر نمودند که حضرت مولانا ای بدین شیخ بهای الدین غفر فرستد برادر کوئی
سوار بودند و من طاعت ایشان یاد میفرستم و مرکب میرایدم و یکا طعامی اتفاق افتاده بود و
غالب شده و مجال آب خوردن میشد آخر ایشان گفتند فلان شنه مستی گفتم می فرمودند تا از شهر بگذرد
من خود سکی بازی بام که نه از منست بر آب بخور که سکی تست که در من کرده فتم و آب خودم و بعد
از آن شیخ درآمدند و کفش و عصای ایشان کردم و از دو ششم شیخ با ایشان سخن میگفتند و چون
دور تر بودم نمی شنودم با خود گفتم سکا زباید نیست یا تا شیخ تو بگوئی کنم بحسب حال خود شیخ است
کردم و چون دل من در محاذی ایشان است سیاه معاشی روی بر کرده فرادیدند که بی چاکری
بس میستی نمودند و حضرت مولانا میفرستد کردند و با وجود آنکه کل خطه توجه پیش واقعه نشانی علم بران
ترتیب گشت و کفیی قوی ظاهر شد و تا خارج زور خطه خطه اثر قوی که موجب عظیم بود و چون آن
موت از فانی میشد بعد از آن حضرت مولانا برسیدم که فقری از روی اخصاص و جوی میکنند و از آن
تاب آن نمی آورند فرمودند که ایشان را بجانب حق سبحانه و تعالی آم بر بیل و ام صلت من توجه که
طالبان میکنند حامی میان ایشان و حق سبحانه و تعالی شود و بقدر آن حامی دست پدید فرادیدند
ششم سفر نمودند که روزی در مبادی حال در مسجد جامع نزدیک صفه شرقی روی در مسکنه
بودم و غلی دشمنم آگاه دیدم که پیش تخت مقربان شخصی پیداشد سیاه و باریک و در زمانه که سر
نزدیک به قف معصوم میر رسید سری نهایت خورد دشت مثل خور بندی و دنی کشاد برزدن
سفید و کردنی باریک و در از دیتی خور و با بهای نبات بارک و در از دیدم که از اینجا خندان
موجه من شد و سه بجانب من آمدن گفت و کج و راست می شد و حرکات میکرد من با خود گفتم که گشت
میخواهد که ترا نسبت عزیزان زار و در شغل ترا بر من زنده من خود را بطریق دخیل و بجهت شوم و هر چند

وی حرکات کرد و کارها آورده که من وقت بیغم میفرستد و هر چند شتر آمد من شتر شغل عدم نبات
نزدیک رسید و دید که از کار خود میگردم یکا چیز کرد و بر کردن میو ارشد و با بهای جان و دل که من در
آوردم و من بجان بکار خود میگویم و دم و بچگونه ضوابط بهنگ نمودم بعد از زمانی با بهای از کمر کرد
و چون دور میو بالا رفت و نابدید شد و دیگر هرگز نشانی آن صورتی میویش نداد **ششم** سفر نمودند
که من در مبادی حال شبی در مسجد جامع رخت مقربان که به دشمن و در آسمان ملامت کردم آگاه دیدم
به ستاره که بر آسمانست متوجه من شد و چو راه فرود آمدن گرفت و همه روی من آورند و چنان بمن
نزدیک شدند که گمان کردم که اگر دست دراز کنم ستاره رسد از مشاهد من حال کفیی عظیم روی نمود
و چو دی تمام است داد و آفرین صبح آن کیفیت برداشت **ششم** سفر نمودند که من در مبادی حال
روزی پیش از آنکه خود نشسته بودم که وادی نبات قوی متوجه من شد و دشمنم که هر چند در آنجا
با و الگه گفتم که از حال من با خبر بشید و شما بید که چند نماز از من فوت می شود اس گفتم و من آن گفت
ذو گرفت و آخر عیادت ساخت و من خود افتادم چون ششم کشادم و والده را بر سرالین حد کران دیدم
گفتم چرا بی که پید گشت چون نگفتم که سه شبانه زوار است که تو مرد افتاده که هر چند شور با آب در
و مان توی کردم بکلوی تو فرو میفرست و من دل از حیات تو بر کنده بودم حساب کردیم باز
فریضه از من فوت شده بود و برستم و همه را قضا کردم **ششم** سفر نمودند که در مبادی حال
روزی در مسجد جامع سنک مارشین گزارده بودم و شغلی داشتم ناگاه کیفیت بخودی مستولی شد
و مدتی برداشت و در هر دو سه روز یکبار آن بخودی روی میو و نا جان شد که هر روز در دست
و بان مرتبه رسید که هر روز دو سه بار سپیدی شد و زمان زمان روی در زاید داشت و احدی
و معاقبت شد و چندگاه حال این بود که علت بخودی بر شعور و آگاهی غلبه میو و خوش
کم شدن گفت از فتور آن ترسیدم و بخدمت مولانا عرض کردم که غنیت و بخودی روی زوال

آورده و من از آن ترسان و مودند ترس که بسیاری غیبت از ضعف باطن و حال اندک
قوتی شده آن کیفیت مهوده زایل گشته و از آن شور و هیجان حکم شعوری دارد آن حال و این مقام
انتی کلامه **رشته** پوشیده نماند که حال باصطلاح صوفیه قدر استیلا و اوجهم عبارت از وارد
که نازل شود بر دل بجز مع سبت حق سبحانه که صاحب حال را در آن در نفس آن اختیاری نباشد مثل
خون سرور و قبض و بسط و از شرایط حال کی آنست که البته زوال باید و غلبه آن مثل آن کرد
و چون حال سالکین شود و ثابت گردد از مقام کونید و مقام باصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبه از
رات و منازل که در تحت قدم سالک آید و محل اقامت و مقام او گردد و زوال باید پس حال که
تسل نفوذ دارد و در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت
تحت دارد محل تصرف و تمکک سالک بود و از جهت که صوفیه قدر استیلا و اوجهم کونید از قبیل موا
و مقامات از قبیل مقام **رشته** مفروضند که در مبادی حال از حضرت مولانا پیوسته در
جامع بر اقامی بودم و شغلی تمام دهم شبها در مسجد کثرت مردم در غیر جمعه است تا بعد از آنکه آن
میزدم از بعد از آن نسبت خواجه در روز بر پیشانی و سر من در مهای چون با دم خورد میداشته بود که
از مسجد برین میفریم الا بصورت و منو و طهارت یکبار چهل روز در زندان شده بود و مردم آن
بمسجد جامع بسیاری آمدند هرگز کسی نرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه است تا بعد از آنکه آن
بنیه که شده بود دیدم که کسی با کسی کیفیت که وقت در زندان چنان شده من رسیدم که کدام در
گفت که درین شهر نبود هیچ کفتم مفروضند که در آن مبادی که در مسجد جامع معکف بودم بسیار روز
بر کثرت که هیچ طعمای من نرسید مطاقت شدم بر خاتم که طلبه فی بیرون و مردم چون بای
از رستخانه مسجد شهادت و منور بای رست بر نه شده بودم که الهامی بهم رسید که صحبت با ابائی
فروختی بای پس کشیدم و طبایع جان سخت بر روی خود دهم که اثر آن آینه بر روی من ماند

انگاه پیشان مسجد مرم و در گوشه نشستم و بای در در من محمد و بنفیس کفتم که اگر بمیری که دیگر طلب
قوت تو بر دل دوم در حال و وحی عظم و نسبی قوی فرد گرفت بنایه که دیگر میل طعام نمادگاه
مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکبار به قند سفید زباید برده سپیش من نهاد و سخن
با کرده گشت و مرا قند آوردن می جان خوش نماید که بر گشت می در آن خود مشغول با ساختن میفرمودند
که در شای شغلیها ملازمت حضرت مولانا نماند بگوئی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد و در آن به محبت می
بر تبه که یکی خیالی در ضمیر دهم و فیروسیح علاقه در ضمیر ماند تا کار بجای رسید که مرشح میل بود
حاضر ماند و بهمان نفس وقت و محبت آرام بود و در آن ایام بجای ترک ملازمت اشک دم که شرم دهم
که بدین صفت پیش ایشان دهم و ششم و هشت و دهم من بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم
میگفتم و در گوشه میخیزدم که باعث شغل و شرم بودم و در عین محبت آن همان مصبر و قرار افتاد
بعد از چند کاه در گوشه می کشیدم تا کاه ایشان را دیدم که از مقابله پیدا شدند و هیچ نفوذی که زیر کاهی نمود
در حال انفعال از استیادم و در خجالت می افکندم و عرق سوز بر جس است ایشان شد
و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از شوی خواندند که **ب** ناکریر تو نم ای حلقه گیر
کینفس غافل مباش از ناکریر و درین محل محبت باطنی تعالی کردند که بتامی عشق و محبت آن جوان از
لوح دهم شسته شد و رابطه محبت و منقطع شد و علاقه خفی با ایشان انشال یافت میفرمودند که
جانی بود تا سنگندی مجرب و مرا تاض از ملازمان حضرت مولانا می او را نیز خوانی فته شده و علاقه محبتی
از دور دل ای افتاده و میل مغرور باطن او استیلا یافته بعد خواری تحفه یا نقدی بپوش
و بر سر راه وی انداختی و در کین نشستی که دیگری بر ندارد و اوقتی که آن جوان بر سیدی و بر دشتی
او خود را اصلا بدان جوان ننمودی و جان نکردی که او بدان صورت اطلاع یافتی من از آن قصه
شدم و اگر کفتم محبت بسیار چندی پیدا میکنی و بر سر راه آن جوان می افکنی باری چنان میکنی که او ترا می

تاریخ توضیح نشود چون من از کفتم آب در دیده بگردانید و آبی از دل بر کشید گفت من خواهم که با منی
 از جانب من دل نازک و نشین خدمت مولوی بکشد که از معامله آن یار تا سکنی معلوم شد که محبت
 او محبت ذاتی بود و میفرمودند که روزی حضرت مولانا گفتند که هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد
 و اشارت بطالب علی کردند که از ولایت و تحصیل علم هجرت آورده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل
 نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاسمی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال آن تجربه بود و به حاجب
 ایشان که خطاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و مخزون بود و کفتم حال وی را معلوم است و بعد از آنم که
 شغلی دارد فرمودند که از وی بکنن حال وی بکن تا خبری از وی معلوم کنی ترک وی نگیری من فرموده
 ایشان حجره وی رفتم و کفتم شما چه حال دارید که میار آن ایشان همیشه میکنند و دائم در گوشه حجره
 و در خروج و دخول بر باران است کفتم من دی فقیر و غریم و در خود بهت خطاط صاحب نمی نم
 لاجرم تراحم وقت ایشان نمی شوم من ابرام کردم که البته شما را حالی است که این مانع شماست از
 صحبت و بمن اظهار باید کردی گفت اس چه مبالغه است که می کشید کفتم من با این نامورم از نزد
 ایشان و تا حال خود بگوید ترک اس مبالغه نخواهم کرد چون است که ابرام من از جایی دیگر است
 آبی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجب غریب وی نموده و شمه از آن است که چون بگویم بگویم
 لحظه مراقب می نشینم و بطریقه معهوده خوش مشغول می باشم ساهی که میکند و نور منیای من
 فایض میشود و حجاب بسته فراموش میگردم و در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا وقت
 صبح در آن عینیت و تجردی می مانم و روز سه روز در خوشی و روح آنم نیست حال شب از روزی من
 چون باطن من می معلوم شد از غیرت و ریسک بروی من ختم حاکمی خستیا آب از چشم من روان
 و آن سحر باطن مرا کلر کرد از پیش می هر دم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که معلوم
 کردی شما مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که بچشم مردم در کار ایشان می باشند و همچنین میخواهند

میدانند خدمت خواجگان و لایزال حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که با هر حضرت
 والد کاه کاه برای طالب علم خوردنی می بردم و وی در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و وی که
 دست مطعام دراز میکرد و بران می داشت که مکتبی است و خواجبه قطب الدین حساری از مشایخ بود
 و باطن فیه علیه اعتقادی تمام داشت از حال آن طالب علم وقف شد غلامی اقصی کرد که هر روز
 از خوان خواجبه یک کاسه طعام لایزال و بکفتر می آورد برای وی بمدرسه هر روز اول کس طعام آورده
 غلام را پیش خود نشاند و آن طعام را بخورد و وی داده غلام کاسه خالی بخانه آورده و خواجبه گفته که آن
 طعام شما را عجب از روی غیبت بخورد و شما را دعای خیر کرد و خواجبه خوشدل شده و هر روز طعام آنم
 داده و بخدمت وی میفرستاده و آن طالب علم بخورد و آن غلام میداد و اینمغنی تا قرب کیال انعامی کرد
 تا بعد از مدت کیال آن قصه ظاهر شد و خواجبه غلام را الت کرده و دیگر طعام بمدرسه نفرستاده
 خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیرش حضرت مولانا شسته بودند و من بخدمت میآیدم
 ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار کن ایشان و میفرمودند که ای فلان اس آن محبت که تو دیده
 فرمودند که والد حضرت خواجبه بها المحی و الحق و الله قدس سره بیمار شده بوده و حضرت
 خواجبه دو درویش بخدمت خدمت وی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجبه آن درویشان در شتی بدخوی
 حضرت خواجبه از آن حال واقف شده برخاسته اند و بوالد آمده فرموده اند ای پسر من نشان که
 صحبت می آید برای خدا می آید و طالب خدایند و بر ما حرم داری و خدمتکاری ایشان واجب است
 با ایشان چه سخت روی و در شت خوبی میکنند و الله ایشان گفته ای بها الدین مرا ایند میدی حال
 آنکه من بدو ام حضرت خواجبه فرموده اند که آری شما بدیند بصورت و لیکن من بدین شما ام یعنی تو
 بصورت تربیت کننده و من یعنی والد حضرت خواجبه خاموش گشته اند و ترک آن در شتی بدخوی
 چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری فرمودند همیشه

تقدم بعظیم من می نمودن بر چند نیا رندی و فروتنی میکردم ایشان در غایت حرمت اب می نمودند
تا کارهای رسید که در هیچ رازی قدم ششم من نمی نهادند و در مقدم میکردند و اگر اب می نمودند سالغ
میکردند که عاجز می شدم و دیگر محال مخالفت نمی نمودم و در روزی در مرض حضرت مولانا
شیخ مظهر گفتم که بزرگی بود از سلسله خلوتیه با یک مرید عیادت ایشان آمد و بعد از خطه گفت اگر حاجت
فرماید بطریق خود و گری چند بگویم ایشان فرمودند بگو با شد بس آن بامریخ و چند در طی
چهره گفتند و زمانی سکوت کردند و در وقت شدند بعد از آن شیخ سر بر آورد و ایشان پرسید که شما رسید
بوده اید فرمودند که آری گفت جو نیست که در مدت عمر خود ظاهر کرده اید و حال که انهای این
رویت ایشان فرمودند که چون والد و فوات یافت ایشان شیخ و نسب نامه بنام ما را شرم آمد
که از آن مکانی بر سارم و آنرا هر طرف بریم و برگردم نه اسم رقیم و آنرا در شکاف دیواری نهادیم و
شتی کلان زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از ما نسب برسد بوشیده نداریم و چون من مدت
عمر هیچ کس از ما نرسید ما نیز هیچ کس قسم دادم و نه که شما برسید یا نخواهیم و آنجا واقعی بود که قسم من از
شیخ پرسیدند که سبب استیفا شما از سیادت تاج بود گفت در آن اقبیه حاضر شده بودم که حضرت
سالت صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند و فرمودند که فرزند ما سعد الدین دوتن از مریدان خود را بیاورید
و بر تبه ولایت و صل کرد و انید ایشان متبسم شدند و فرمودند که می آید که آنحضرت پیشتر گفته باشد مرید
سج گفت که شش خا ماندک کرانی دارد آنحضرت سی دوتن فرمودند و شیخ دوتن شنیدند ایشان
گفتند که هست نیست که تو میکوی و ویر تحسین که دند بر آن نیز کوشی و نیز نمویی پس فرمودند که تعسا
حق سبحانه سی دوتن از اصحاب من بدرجه ولایت رسیدند خدمت مولانا محمد گشتند در محل که حضرت
مولانا ی این سخن فرمودند خاطر من رسید که آیا من داخل سی دوتن سم بانی ایشان خاطر من شد
بجانب من نظر کردند و قسم نمودند و بلا و نعم می نمودند که حضرت شیخ عبدالکیر می فرمودند

و حق که خدمت مولانا محمد علیه الرحمه در مکه مبارکه زادنا الله شرفا و کرامه مجاور بود و اندک خدمت شیخ را
ملازم میگردانید و اندک سفر می نمودند که شیخ بغایت عالی شرب و زکوار بود و اندک در راز و قبله
مشایخ حرم از بسیاری مردم تعلقه در آن دیار اجتماع افتاده که چون ایشان از جانب من می آمدند
مدت کیال متقل طعام و شراب نخوردند و نیا شامیدند و از طواف حرم نیا امیدند و در آن مدت
کیال از بانی شمشد که در قعود نشسته می نمودند که چون را اول صحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر
بسیار در آن مجلس حاضر بودند من استانه نشستم بعد از یک خطه سر بر آوردم و بجانب من نظر کردند نگاه
پرسیدند که من هو بعضی که مرا می شناختند گفتند که از سلسله نهندیه است ایشان فرمودند طبع
المخلصون هم الصديقون شیخ در تعریف مردم بسیار بخیل بود و نکاهی که از چند ششلی نقلی در کساد
که مناسب شرب ایشان نبود می گفتم که فلان مرد گفته است اعلان بار و گفته است می گفت روزی
حضرت شیخ فرمودند که مرا بدی بود که بر روی آب میرفت و قدم بر بومای نهاد و لیکن بی از تو
نداشت روزی در مجلسی که سبب از علما و عرفا و اکابر و فقر حاضر بودند بقری فرمودند که حق سبحانه
غیب نیست اگر مردم بر خود بزریدند و بعضی از آن سخن بچیدند و بحسب ظاهر خلاف نص می نمود
شیخ دریافتند که آن سخن حوصله دانش یعنی در میکند از قصد خود شرل نمودند و فرمودند که آنجا که
حالت همه شهادت و بروی معجزه پوشیده نیست تا غیبی آن گفت جو نیست معذوم شد
علم معبودم نباشد پس عالم الغیب که در قران و قصت نسب ما باشد نه نسب حق سبحانه را تو این
حروف روزی دیگر از خدمت مولانا محمد پرسید که دی شما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصد خود شرل
نمودند اگر شرل نمودی آن سخن چه محمول دی فرمودند که در مرتبه ذات بخت و توبه صریح است
و اضافات قط است و چون آن مرتبه اضافت نسبت علیه نباشد پس آن مرتبه عالم الغیب گویند
سفر نمودند که حضرت شیخ جوانی بنمیزدند و از خوردن کشت پر نیز میگردند و می گفتند که عجب می آید از من

که چیزی که دوشم دارد و در میان سبزه کار و بر کلوی او می نهند و ویرای می کشند و گوشت او را بر سر می کشند
و بخورند از آن صبح مشحون که اشان نقل که دند بوی آن می آید که شیخ در آن محل تحقیق مقام ابدال بوده است
چون صفت مخصوص طبقة ابدال است که شیخ حیوانی را کشند و نیاز دارند و حیوانی بخورند و بسطه ای که شود
بر این حیوة حقیقی در شبها بر ایشان در مقام غالب می فرمودند که حضرت شیخ ضایم الدهر بودند
خویش بود که در آن مقدار رسولی داشتند و کانه جوینی چون وقت افطار شدی آن کانه جوینی از آن
خویش بیرون می آوردند و قدری آب زرم در آن می کشید و به گشت از آن خویش یکبار مقدار کمی بیرون
می آوردند و با آن آب می میخشد و می آشامیدند و تا شبی می کردند و شرابشان می خورد و می فرمودند که چون از
علامت حضرت شیخ میسر آمد شنیدیم که بعضی از کبار مشایخ خواب دیده اند که گوی از اکابر اولیای انسانی
و بعد از آن قطب زمان غوث روزگار میگرد و در مدت دیوان در مرتبه غوثیت متمکن می باشد و وفات
می آید در آن چند روز خبر میسر آمد که هر دوشم شیخ عبدالبکر پوشیده شد و بعد از دیوان دیگر در قید حیات
انگاه در مکه مبارکه نقل کردند و قبر مبارک ایشان انجاست زیرا و تیرک به **مغیر الدین قاسم الشرفیه**
و آن در ضمن بازده شیخ مذکور میگرد و **دوشم** سفر می فرمودند که از حافظ کا شعری رحمه الله العالی مکتب
حضرت خواجه محمد باقر قدس الله سره بسیار کرده بود شنیدیم که گفت روزی در مادی احوالش
حضرت خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام شد آخر گفتم
ای خواجه چنانچه فرماید که از آن فایده گیرم و بهر برداریم فرمودند که هر که از خاوشی بهره نمی برد
باید بهره بخوابد **دوشم** هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند
بهر صفت که تیر شود بکن جمعی که خوش را بر کوی آن نکار کشی و لفظ کشی انفع کاف خوانند
و باز مصرع دوم را تکرار کردند که خوش را بر کوی آن نکار کشی و این لفظ کشی انفع کاف خوانند
می فرمودند که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی می گفتند که باز صفت می آید بود که یک پرواز می آید کرد

اگر صیدی بکشد ابتدا خوش را آوار گرفت و مای کوسم بلکه بمای صفت می آید بود که آن پرواز
نم کنند و نفر سوخته حیوانی فضاغت نماید **دوشم** می فرمودند که مردم از غایب گشت میگویند
فرزدار کاری کنیم شیخ می اندیشند که امروز فرز دای دیر و رست درین فرجه کار بسیارند که فرزا
خوانند ساخت مضمون این سخن که فرموده بودند درین قطعه نظم کرده شد مسکن کار باز نه از آنجا
که در تاجیه است جانسوز قیاس می فرماید که حال فرزا که است امروز تو فرز دای **دوشم**
می فرمودند که خدمت مولانا می فرمودند که در سفر قدیم گفتم بحضرت بشارت می فرستم که در آن
در آن سفر منتهی دینی از خود باز می آیم روزی در ایامی می فرستم شخصی را پیش آمد و این بیت بر سر خواند که
با عاشقان نشین و همه عاشقی کریں با هر که نیست عاشق میزدن شود تن پس اشک کف می آید
این بیت از من یاد گیر و مضمون آن کار کن تا سفر تو بهود و نباشد گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمی
یافتم این بیت یاد گرفتم و بر گشتم می فرمودند که هر که این قائل بود سعادت می رسد که هرگز او اشتقاوت در
نیاید **دوشم** می فرمودند که روزی مولانا محی و اعطی در سنه نو سالگی ش حضرت مولانا می آمدند
بود و بنیاز مندی تمام مکلف می آید که حق تعالی را توجیهی است بجناب خود که امر می آید یاد
آن مجلس باطن بر واقع اضحی دیم که سیری صوفی بعد از نود سال زبانی نیاز توجیه است مطلب
اکنون که پرسیدیم ما را معلوم می شود که حق بجناب آن بر فقیر بوده است زیرا که توجیه است
که قبل سالک ذات بخت باشد و از توجیه با سماء صفات خلاص باشد و این غایت صعب و دشوار
دوشم در آخر عمر می فرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نماند است اگر خواهم که خود را از
غافل سازم بر آن قادر نیستم بعد از آن این بیت خواندند که بجان تو که فراموش نیستی نفسی اگر چه
می شدی اکنون بشوی حکیم روزی در معنی خلوت در بطن باطنی کانه و بطن باطنی
سخنان فرمودند بعد از آن این بیت خواندند که **دوشم** مضاف به اگر چه که ما داشتیم زار می چرخیم

بجای مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات بود هر کسی از وی ترک ادبی مشاهد نمود و بعد از
 سیال از ابتدا انابت و بازگشت فایده الهی و المصطفی کی از طبع علم که ترک تحصیل حاصل کرده
 بود و روی به بازگشت ایشان آورده حکایت کرد که ایشان روزی در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی
 از جهاب کروات ایشان حلقه بسته بر یک محفظه امی که آن نامور بودند مشغول شده و من نیز بوقت
 ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطر میکردم ماکاه در این شاخاطم که شت که شنیده ام که هفت
 خود کجا آن سلسله قدس السعاده ارحم کاه که خاطر کسی میکارند و در باطن وی تفری می کنند و هرگز
 شل این امری از شان مشاهده نغیا و این خود نیست که ایشان را وقت تصرفی نباشد پس مقرر است
 که در استعداد تصور و صورتیست که قابلیت قبول تصرف ایشان ندارم چون این خاطر میگردید و از
 شغل باطنی باز داشت ماکاه دیدم که دل من بزرگ و طبعین گرفت و بغیر عظیم در باطن من پیدا
 سر بر آوردم دیدم که ایشان تیر تیر در من میگردند حال بر من گشت و در باطن من باز
 و از مشاهده صورت ایشان آن نوع گریستن که خلاف محمود بود و کفایتی عجب در باطن من جال شد که بی
 اختیار غمزه زدم و بخود افتادم و تندی در آن بخودی میبازدم چون شعور آدم ایشان را با صحبت ارباب
 دیدم و کیفی قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن نیافتم بودم و قریب دو روز از آن مشهود
 میکردم و از آن لذتی عظیم بمن میرسید و مبادی حال که راقم احواف در مسجد جامع هر روز
 بملازم ایشان میگردید و دید که ایشان در وقت قیام در بای اسباب عمل کرده اند و بای حب را
 آسایش میدهند و در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز است که بر هر دو بای قیام آسایشی آنکه
 میل بمن و سایر کنند که مانع شرعی باشد از اوجاع و آلام که بر هر دو بای آسایشیدن معتذر بود و
 حال آنکه در بای ایشان از عارضه طایفه نیست ترک این ادب ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد
 چون نماز فارغ شدیم صحبت شد و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخی طبع ساخته فرمودند که

روزی در ایام صفر سن بدر بر باریار کاه برده بودند و اتفاقا فصلستان بود و سودا غایتی
 و آبناخ بسته بر باریار کاه نشاند و بودند و باریای من بشید و چون از شهر بیرون آمدم ماکاه بای
 جب من سینه شد و من از غایت حیا و عیال بپس میختم و دم نیز دم و بخود قدرت آن نشستم
 که بای خود را پیوستم و بادی جنگی حبت و بای من سرای تحت می یافت تا باریار کاه رسیدیم
 من چنان از کار رفته بودم که چون مرا از مرکب فرو کردند بسی مضرت که شت که تا آنکه حسی حرکتی
 و بای من پیدا شد از آن روز بار نقضانی بوی را با یافتم که در نماز آن بای میخوانم بسیار شبی
 این فقیر خواب حنان دید که در صحن جامع مرا آسایش داد و خدمت مولانا پیدا شدند و فقیر
 به استقبال ایشان رفتم دیدم دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده صحن رستگاری خوش
 و متالم شدم باید که بخدمت ایشان قدم متالم و متالم بودم که این خواهر چگونه بوض ایشان سام
 و آیا از اجبه تقییر باشد آخر خاطر بران قرار دادم که سر کوم و مشط نشینم تواند بود که ایشان بخن
 گویند که این مشکل حل شود زمانی یک صحبت بر سکوت که شت و این دغدغه از خاطر مخفی گشت
 و بعد از امطار بسیار آغا رخن کردند و روی فقیر آورد و فرمودند که انسان دو چشم است کی از عالم
 ملک و بی عالم ملکوت پس اگر کسی در واقعه پند که شخصی چشم است یا نیست چشم چه پند
 تبیین است که نظرش از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او به عالم ملکوت است و این حال اصل
 حجاب است و در تبه عوام و اگر در واقعه پند که چشم حجاب او یا نیست چشم است و این پند
 است که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او به عالم ملکوت است و این حال اصل کشف در تبه
 خواص است و اگر پند که هر دو چشم شخصی از طایفه یا نیست تبیین است که از نظر وی ملک ملکوت
 و عالم ناسوت تمام پوشیده است و ناظر به عالم حیرت و لا سوت است و این حال اخف اص است
 انشی کلام قدس سره پوشیده نماند که در اصطلاح صوفیه عالم ملک که آنرا عالم حق نیز گویند عبارت

از مرتبه شهادت یعنی عالم اجسام و حیوانات و آن از محذب و آیه ملک الافلاک است تا
مرکز که حاکم عالمی است که وجودی موقوف نیست بر تدقی و مادی بلکه با هر چه بجا نی و سطح
و بسی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در اصطلاح خود آورده که این عالم را از ان
جهت عالم امر گویند که مجرد امر کن موجود شده است و خبر شیخ بر کو اقدس الله سر فرمودند
که این عالم را از ان جهت عالم امر گویند که در وی همه در محض است و هیچ نیت زیر که استعداد اهل
این عالم که لایکه اند بر وجهی که مسیحی مخالف ایشان از نیت تانی باران مرتب باید شد عالم
جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است و عالم لاسوت عبارت از مرتبه ذاتی
اعتبار اسما و صفات عالم لاسوت عبارت از عالم اجسام و حیوانات است و لفظ لاسوت و لاسوت
که در مقابل ذکر است عبارت از صفاتی اصطلاحات ایشان است که کای صوفیه از ابر مرتبه
غیب شهادت اطلاق میکنند و الله علم ذکر کیفیت ان از ایشان از در افق ابدی با بقا
وفات ایشان در وقت حاشی است از روز و شب و شبانه تا از دم رمضان سنه اربع و تقواید واقع شده است
و در اوایل شعبان این سال باعث شدند وسیع جمیل تقدیم رسانیدند که در اتم ارجح و فایز است
مصابرت بخدمت خواجه کلان لدر زکوار حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره و دست داد و
خود مجلس عقد باغ حضرت استاد مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه حاضر شدند و در حضور ایشان
آن عقد منعقد گشت و بعد از صورت بچهل روز کا پیش می رسیدند و ابتدای مرض ایشان بود و در دو
نهم ماه رمضان بود و در آخر و در جمعه یازدهم این ماه پیش ایشان در اتم التفات بسیار نمودند و فرمودند
که تو اکنون بسک اولاد حضرت مولانا ای قدس الله سره در آمدی و دیگر کسی ابر تو دست نیست یعنی
تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امید و ابرایش دلخوشد که کار با برادر است و نوازش و سخنان
بسیار کردند و در این اثنا بعضی از صحاب ایشان رسیدند که خدمت شما بعد از شما کجا با کشت کنند و فرمودند

هر جا که عقیده مشرورانند کفشد هم اگر بر کرد شما که دند بگونه باشد فرمودند و در نیت بعد از ان
عبارت کفشد که انان که متعین اند ایشان از حالی بحالی و از وضعی بوضعی نقل میکنند و بعد از ان
مجلس از ان عبارت بمعنی بحاطر افتاد یعنی اما که معین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که
با خیر می روند بچشم ان اولیا الله لایموتون بل یقلون من دار الی دار از حالی بحالی و از وضعی بوضعی
نقل میکنند و در انتقال از حال محال بوجوب انقطاع و انفضال و افاده و فاضله ایشان مس بلکه تا
بوجود شریعت مقیدند مستواند بود که در افاده ایشان بواسطه عوارض شهری گاه گاه فتوری واقع
شود و لیکن می که از ان قید تمامی خلاص مانند و قدم در عالم بر رخ نهند بهر انیه افاده
ایشان اتم و اکل خواهد بود و بمنحا که سلطان ولد فرزند زکوار مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره
در حین وفات مریدان گفت اگر چه روح من در بدن مفارقت میکند غم نخورید و نا امید مباشید که تا شش
از نیام بر بناید مسیح کاری تواند کرد و بعد از آنکه خدمت مولانا آن سخن را کفشد کسی از ایشان طریقی
را بر رسیدند و فرمودند که طریقی مراقبه که مای و زیدیم مادر است و فایز است و تا حفظ آن سوار
شمار بطریق نفی اثبات مشغول میاید بود و تحقیقی که اعتقاد کرده اید که حق است میاید سون
و پیوسته آن حقیقت را از خود طلبیدن من فرمودند که اکنون باری و در ما الله الله است و بعد از سخن
ایشان از خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه عرض کردم فرمودند که اگر پیش از این سخن
می شنیدیم پیش از این ملازمت ایشان می نمودیم و بر فوت صحبت ایشان تا سرف خورند و چون صحبت
شان از دم شد حاکم باک طلبیدند و تیم کردند و با شربت نماز کردند و وقت طلوع آفتاب بود
که آن نفس ایشان متواتر و متعاقب شد و وقت جاشب داشت و درین اثنا شور و مایم داشتند
و جان فم میشد که خود را بجد تمام بر سنت حضرات خواجهان قدس الله تعالی ارحم کاشته بودند و
از انفاش نفع ایشان کلمه مبارک الله غنوم میشد و درین اثنا یکی از صلحا و زباید که با این طریقی میباشی

چندان است نزدیک ایشان شده بود و بگفت لا اله الا الله لا اله الا الله ببارک اشادت
بدان او کردند که لا اله الا الله کوی خدمت مولانا رضی الله عنده حاضر بودند و یکصد کلمه الله
کوی می بلند گفت الله الله ایشان بباروی مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه کوی یعنی این
مقام نفی و اثبات نیست بلکه مقام اثبات صفت محبت الله است که باریک ایشان منقطع شد
و در کشیده بخدمت ما نفس مبارک ایشان را بجا بمان بردند و خاص و عام شهر و ناحیه سری و صحرائی
عیدگاه برشان نماز کردند و بخت نزار و عقب قدس حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره
دفن کردند بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی از اصحاب ایشان را برآمد کردند و ایشان را از اینجا
بجای از فایض کانون حضرت شیخ کلا سلام عبد الله که نصاری قدس الله سره بکارگاه بردند و
خطبه که حضرت مولانا برای خود ساخته بودند دفن کردند و بعضی کابر در تاریخ وفات ایشان این طبع
فرمودند که شیخ زوجی که بود سحر حق زنده عارفان وی بین اگر پدر و از آن شمس راز
روح پاکش با وج عینین مرشد عصر بود و تخرش از اتفاقات هر گشت همین تمام شد
مقاله که شمس بود در ذکر طبقه حضرت خواجه کان سلسله عشقندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه و بعد
ازین در مقاصد شمه و خاتمه موعود که شمس است بر ذکر ابا کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت
ایشان احوال اطوار و شمایل و فضایل و معارف و لطایف و کرامات و خوار و عادات و اشغال و احوال
آنحضرت شروع می افتد و پوشیده بماند که از جمله حکایات و امثال و معانی و وقایع که در خلال احوال حضرت
ایشان بواسطه اجتماع افتاده و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت انکی از آن قبل است که حضرت امیر
عبد کلاول خدمت مولانا محمد قاضی محمد الله در مسموعات خود آورده اند چون این فقره از حضرت
ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بودند و اندک آنرا فرمودند که در این محله شرفیه مبارک دلاجم
خبر نقل مسموع را هم عبارتی که آن غریبان آورده بودند ایراد نمود تا بگویم ان الله یا مکرکم ان تؤدوا

الامانات الی انفسها بی شایسته خیانت از ادای عهد امانت پرور آمده باشد و بالله التوفیق و بیده
از نه التحقیق **مقصد اول** در ذکر ابا و اجداد و قربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت ایشان
و احوال ایام صبی و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان ابتدا میسرودیدن مشایخ و اجداد و اولاد
و وجه درختان سمل بر سه فصل **فصل اول** در ذکر ابا و اجداد و قربای حضرت ایشان **مصل**
در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان احوال ایام صبی و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت
و ابتدا میسرودیدن مشایخ و دیدن مشایخ و تاریخ سلسله اجداد و احوال و احوال
اول در ذکر ابا و اجداد و قربای حضرت ایشان محلی بماند که اگر ابا و اجداد و قربای پدری و مادری
ایشان را بابت علم و عرفان و محاب ذوق و وجدان و ده اند و در این معنی از احوال حضرت ایشان
اصحاب و خلفای ایشان بسبب اجمال مگویشود و بالله التوفیق **فصل دوم** در ذکر احوال حضرت ایشان
حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغدادند و کونیند از حوزة ارم و از جمله اصحاب شیخ عالم عال ایام تالی
ابو محمد اسمعیل قفال شاشی علیه الرحمة بوده اند که از اعظم علمای شافعیانند و مقامات شیخ ابو کر قفال
که گویند که ایشان سنین عمر خود را قسم ساخته بوده اند یکسال تقییر کفار میرفته اند بجا بیام و یکسال
بج سلام تو جمع می کرده اند و یکسال در ولایت خود می بوده اند و با فاضل علوم شروع و طریقت مشغول میگردد
در سالی که بزیارت حسین شریفین او سماع الله شرفا و کرامه رفته بوده اند بعد از مراجعت بن بغداد رسیده
خواج محمد نامی که از اعیان نامداران بغداد بوده اند صحبت حضرت شیخ رفته اند و بقید ارادت ایشان آمده
و ترک وطن با لوف خود کرده با جمال و اقبال عیال و اطفال خود و ولایت شافیه اند و قیام بمرحله انجا
نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که شافیه بودند
بزیارت قبر شیخ مد اوست می نمودند و میفرمودند که حضرت شیخ بحسب حاجت بعبادت می نمودند و معاذ الله
که روزی اسمعیل نام که در کوی در سلسله خواج احمد سیوی قدس الله سره ایراد یافته از پیش قبر شیخ می گذشت

از بعضی دم آنجا رسید که از وفات شیخ چند سال گذشته اند بی قیست تاریخی یاد کرد و اندر سبیل آن
که کاد توده بجاری نمی آید فی الحال مقارن حال از نو بر کاسی فرود آمده و چشم وی افتاده بر خدای
کرد و اندر پند و ناید و در چشم وی بختیده تا کجا بجای رسیده که آن چشم ضایع شد **شیخ عمر**
از وفات آنجا رسید که از وفات شیخ چند سال گذشته اند بی قیست تاریخی یاد کرد و اندر سبیل آن
که کاد توده بجاری نمی آید فی الحال مقارن حال از نو بر کاسی فرود آمده و چشم وی افتاده بر خدای
کرد و اندر پند و ناید و در چشم وی بختیده تا کجا بجای رسیده که آن چشم ضایع شد **شیخ عمر**
از وفات آنجا رسید که از وفات شیخ چند سال گذشته اند بی قیست تاریخی یاد کرد و اندر سبیل آن
که کاد توده بجاری نمی آید فی الحال مقارن حال از نو بر کاسی فرود آمده و چشم وی افتاده بر خدای
کرد و اندر پند و ناید و در چشم وی بختیده تا کجا بجای رسیده که آن چشم ضایع شد **شیخ عمر**

از حرم المعقده رسیدم احوال من پرسیدند فرمودند که از کجایی کفتم از ولایت شاش گشته بخت
شیخ عمر هستانی نسبتی داری را خوش نیاید که در اول امر قیامت خوش کنی شیخ اظهار کنم آنجا
و کفتم در آن من دیدم معقد آن خانواد و اندر خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهای
و تحقیق و الدن قدس سره طریقه ایشان را معتقد بودند و می پسندیدند و می گفتند که در طریقه ایشان
جذب به استقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که آن نیک تو تعقیب زیرا که بعد از ظهور
جذب و استیلا آن که عبارت از نسبت فیه است استقامت شریف و شوارب اکثر از آن میل است
که اصل جذب به استقامت نمی باشد اما اقوام جمعی توانند که در خدمت خواجه شیخ عمر احوال قوت
تعریف کرده باشند **شیخ** حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر در بزرگوار خود شیخ حاضر ظهور را
میگفتند که ظهور ملا مشو و صوفی مشو این را میگویند **شیخ** میفرمودند که کسی از راه دور
حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بودند که طریقه را که در فرموده بودند که در آن موضع که تو بودی میبود
گفته بود گفته که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند پس آن بخانی فرموده بود است احکام عباد
معلوم و جای عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش **شیخ** میفرمودند که شیخ عمر میفرموده اند که
دل میدار از غیر خالی میکنیم و ناظر بحباب حدیث میکردیم این میگویند اما نه ما نمیکنیم **شیخ**
و حرم الله ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر قدس سره عالم بوده اند معلوم ظاهر بی باطنی و در طلب
و عنایت الدن بزرگوار خود در درجات عالیه اهل ولایت رسیده اند و با وجود آن صحبت بعضی مشایخ ترک
نویافته اند کس که در خدمت ایشان از غم خود خواجه محمد نقل نموده اند که ایشان گفته اند که شیخ خاند
بزرگستان گفته اند و با شکوشتی که از کجا خاندان آسوی بوده صحبت داشته و از وی فریاد کرده
چون در منزل می نزل که ده اند شیخ خود را با شطح شده و او را ضعیفه بوده است مستطیع خدمتایی که
نقل زمان میدارد از آن سخن و ساختن او نمیکرد و شکوشتی نفس خود در مقام سخن سخن شده اند نیزم

تربو است آتش روشن نمیشد شیخ سر خود را زد و یک آتش در خاکستر برده و تمام کرده که آتش فروخته
شد ضعیفه شیخ آمده و دلگدی بر شیخ زده چنانکه روی و محاسن می نمایانگرده بود شیخ بر جای
آن ضعیفه صبر کرده و صبح گفته بعد از طریح و فراغت از طعام خوردن جمع اوقات و شکایات شیخ خاوند
طهور را بخلوت بیان کرده و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوی نام شیخی را از شیخ خاوند طهور بوده که
طریقه آتش نشان سندی نبوده و بسیاری در مقام دفع اوی بوده اند اما او را بر میگرد و صاحب
ایشان نهفته و در سفر کرستان نیز همراه او بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور را بشکوه شیخ
صحبته داشته و فاضله و استغاضه کرده در آخر کار شکوه شیخ اسانرا گفته که آن خلوی مناسب صحبت
شما نیست وی گفته که من فریاد در وقت و دایم بدیده خواهم داد شما رتبه ویرانان مدعی معلوم کنید
روز دیگر که شیخ خاوند طهور در مقام فرستاده اند شکوه شیخ تراکی یعنی دنی میرد شیخ محمد خلوی ادا اند
و وی در قبول آن تردد میگرد و شیخ خاوند طهور فرموده اند تراکی شیخ تراکی است بی حکمی نخواهد بود
قبول کنید بعد از آن ایشان قبول کرده اند و شیخ خاوند طهور بجانب بخارا متوجه شده اند بجای سیدی
که سر داری بوده است یکی بجانب خوارزم میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور میرفته و بارش
ازین شما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم روید و ویرانان راه روان ساخته اند و خود بجانب
متوجه شده اند و او را گفته اند که بدیده شکوه شما است بلکه من تو صاحب عقول ناقص جمع خواهند
شد بخانه که با و تراکی اطفال و کنعان بی عقلان جمع میشوند و آن خان را به دایم من میخوانم رسید
بعضی از جهال عوام الناس بروی جمع شده اند و میدوی شده اند بعضی اغیار سلسله قدس را در
استماع افتاده که چون شکوه شیخ در خلوت حل و قانع و رفع مشکلات شیخ خاوند طهور کرده ایشان گفته اند
اس مشکل دیگر را نیز حل کنید که با وجود کالات معنویه و علوم و سبیه آن چه تحمل بود که بر جای شکوه خود
نمودید و او را آن بی ادبی شیخ زجر فرمودید شیخ گفته اند که ما را طهور از علم و احوال و اسبیه صبر تحمل است

برجای جهال حضرت ایشان فرمودند که شیخ خاوند طهور را در طریقه صوفیه مصنف است
در یکی از سالهای خود نوشته اند که توحید مکان کرد اندین تن است از سهوات برای عبادت و یکا که اندین
دست از برای عبودیت و الا حمید است و توحید واحد محال کافیل ما و احد الواحد من واحد
از کل واحد جاحد هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق یکی کس و یکی نیست اما در طریقت
چه کردن دست از عمر حق بجای نه شیخ فرموده اند و دل از دشمن بردارد و دست از طلبیدن
چه صحبت و ایشانرا اشعار معارف شفا بسیار است و حضرت ایشان یک کاه در اشای ادای معارف
و لطایف جنی از آن بخوانند و از انجمله است این بایات که سخنان و حشمت چشم دلاری
نخاه در نظر از رخ و کرماری بهلا مباد که حشمت چشم تو نکرد درون چشم تو پند خیال اغیاری ایگست
در عالم جهان سر اندازی که غشی نمایان کند رازی ای بخیران عشق موزید که است آلا بجا
که بس برده غیب است شیر از پیشه ششم قوی در کار خود کو حریف من یا تا زور بازو نکرد و خاوند
حضرت شیخ خاوند طهور بوده است و والد حضرت ایشان صبیحه خواجه داود بوده
والد خواجه داود از جانب آبی کرام خود سید بوده است و والد شیخ خاوند طهور از طبقه سادات
بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب ایات و کرامات و خوارق عادات بوده است مقولست که در آن
فرصت که حضرت خواجه محمد با سادس تره از ولایت اند جان متوجه سمرقند بوده اند یکی از خصوصیات
خود را از شاه شمس خواجه داود فرستاده از جهت اجازه سفر حجاز در وقتی که آن با صد باری
خواجه داود ویرا بختی رو باه داده و برای حضرت خواجه محمد با سادس تره فرستاده اتفاقا در آن
زمان بواسطه کرم بوده است بخاطر آن قصد کشیده که این جدیت که کسی درین هوا بگویند انعام کند
باز بخاطر آورده که کارهای اولیا الهی حکمتی است در حق تبارک و تعالی خواجه آورده اند فرموده که این
نخاه دارید که دشمن این تری خواهد بود گویند که حضرت خواجه را در مدینه رسول صلی الله علیه و سلم دفن

مرتب نشینید و میدان شما خواهند خسبید از شما این بختن مناسبست و در آن باب سالفه کرده
 اصحاب سید باوی در مقام خنوت شدند و وی سالفه خود را که کشته تا و فی که حضرت سید ابدو
 زانو در آورده و بعد از ساعتی حضرت سید بطهارتخانه در آمدند و از هر طرف اصحاب چون میر محمد
 و حافظ سعد سیاف و غیر ایشان شیخ بر بان آغاز تفرض کرده اند و مشکل توحید بر سید اند و وی گفته
 من اینها نمیدانم انفعید و انم که باغبان حضرت سید سه روز دیگر می میرد و بعد از آن حضرت سید از مرض فلج
 عارض میشود و از آن مجلس برخاسته و پروان آمد و چون حضرت سید از طهارتخانه پروان آمد و بدو
 که این عزیز کجا باشد اصحاب قصه را باز گفته اند حضرت سید ایشان را تفرض و ملاک کرده چون سه روز
 از صحبت که کشته باغبان مرده و سوادران چند روز بغایت کرم بوده حضرت سید بواسطه وضع
 به بخیدان در آمدند و خواب کرده چون سید ارکشته اند فی الفلج ایشان را عارض کشته بان سبب
 حضرت سید شیخ بر بان در مقام نیازمندی حسن عقیده شده اند و در هر سه روز چند سیر نبات
 کرمانی و چند میری عقیده برای شیخ بر بان میفرستاده و حضرت ایشان فرمودند که در کرت دوم
 حضرت سید سیر قند آمده بودند من شیخ بر بان ایشان دوم اول شناخته گفتم ایشان بکار من
 رسیده اند و از ساکنان محله گفتند و نام ایشان شیخ بر بان است حضرت سید شناخته
 باز با و مصافحه کردند و ذکر ریشد بعد از آن فرمودند که من از قاضی زاده دوم بسیار استغفار احوال
 میکردم و ایشان صحیح جواب ننوشتند و من از احوال شما صحیح خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید
 یا قلم حضرت ایشان فرمودند که حضرت سید از شیخ بر بان الدین قی خورده بودند و فرمودند که شیخ
 بر بان الدین شنیدم که می گفت در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنه را بر سر سفره کج کوبی کنی یعنی
 که استخوان مغز در ریف بر طبق و بر بان زنی که ابوعبدالله بن ابی طالب و دی نزار
 حضرت بابای آبزی است شیخ بر بان جدا داری می بود است دوی شیخ ابوسعید خجانی شهر بود

و در محله کفشی نشست بزرگ محذوب و پیغمبر کمال بود حضرت ایشان در بسیار معتقد بودند و وی
حضرت ایشان کمال اخلاص و ارادت بود و ملازم حضرت حاجی بود خدمت مولانا محمد قاضی که
از جمله خادمان مقبولان حضرت ایشانند و در مصحف سوم مدکور خوانند شد در کتاب سلسله العارین
که اکثر آن شتمل است بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت ختم شده اند که بسیار در سمرقند و بای غنیم شد
حضرت ایشان کوچک بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس خند روز نشسته و در آن جمالی همه را
شیخ ابوسعید بود و نزدیک رسیدن شده بود شیخ ذایم صحبت ایشان آمد و شد میکرد و هرگز بطریح
زراعت خود نمیداشت و از متعلقان خود هیچکس را نگذاشت که بطرف زراعت روند و ضبط جمیع آن
استقام نمایند و هر چند که حضرت ایشان فرمودند که مشغول با زراعت باشید و آمدن مانع این شغل
سازید میرشد و صلا زراعت تلف گشت عاقبت جمعی از یاران فرموده حضرت ایشان غلهای
شیخ را درویدند و گوشتند و برای شیخ فرستادند و حضرت ایشان معمودند که شیخ ابوسعید غنی و توانگری
نیت که از فواید حاصل در آن فوایدی کند اما از آنجا که کمال ادب و حرمت داشت بود و محسوس بود
و هم در آن کتاب نوشته اند که در وقت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در روز خواجه
علاء الدین محمد دانی علیه الرحمه خواجه ابوسعید را با حدیث سهرة و غطا گفته اند و فرموده که خواجه علاء الدین
در مساکلی ما بودند و ما در حمایت و عنایت و برکت محبت ایشان بودیم این باور ایشان بجهاد حجت الهی
رفتند اکنون محل تر است شیخ ابوسعید نزد مساکلی ما بودند و از جمله سفوف بودند و ما دام که در میان جمعی
استغفار باشد بلا و عذاب نماند و استغفار آن هست که کسی زبان استغفار نکند و بگوید که ای کاش
اعمال و اقوال موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان یافت از قبل بود و خداوند خیر از خیر شیخ
ابوسعید بخان در شهر سمرقند و سمن و ثمان نامه بود و قبر وی در بیرون شهر سمرقند است در محله کفشی در محله
حضرت اسان مشیخ در محله کفشی از درویشان و شیخان بنایان و شیخ عمر غسانی بوده است

و صاحب خدات و احوال پسندیده حضرت ایشان سفر نمودند که نوبت اول که از سمرقند غریب است
کردیم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره به سمرقند که من ایشان جدا شوم غریزی بود
و سمرقند از خانه خدات و احوال ایشان قدس سره از احوال و از اصحاب شیخ کشت علیهم الرحمه و مدی ابدان
و دریا اسمعی در افتاد بود که درین عالم حکومته می باید باشد و حکام می باید کرد خدمت مولانا سعد الدین
و در اشفاقش من فرستادند وی در بازارش من آمد و گفت زنه را بهری فرودید که خدمت مولانا
سعد الدین از نفس شما بنایت طولی متاخم اند و در آن باب بسیار مبالغه نمودند من جواب کفعم که
و غده آن لایب بسیار قوی است و غریب معتم شده و امکان بودن نمائند گفت چون میرود یک
صیت از من قبول کنید که از آن کشایشها یا بنید نموی کلان میرود و طلسم قوی دارید بر شما باد که تو
بجای او شیخ عمر غسانی را بر خود لازم گیرید و از آن غافل نباشید که من کجاست که از طبقه آن
خانواده است دیدم و نسبت از ایشان فرار کرده و ایشان کمال خند به و سهقامت شریعت داشتند
و این مقامی پس عالیت و از جمله نواد است و می باشد من مرتبه مرا قویا را و بعد از آن این باغی کن
و از وی یاد کردم عس آید و شد چو خرم اندر که بوست تا که در تفرقه بر کرد و دست اخوی خود هم یکی داشت
نهایت من بر من باقی بود عس آید و شد چو خرم اندر که بوست تا که در تفرقه بر کرد و دست اخوی خود هم یکی داشت
و والد حضرت ایشان از بنیرهای خدمت مولانا تاج الدین است ایشان از اکابر زراعتی بودند و
و عالم معلوم طایفه می باطنی و کمال تقوی و در عهده احوال عالی که امانت سر معروف بود و خدمت حضرت حاج محمد
قدس سره در تفسیر سور ایس در اوایل آن برجاشته اند که مولانا تاج الدین غنی علیه الرحمه
در باب تلاوت قرآن فرمودند که حوطات بجنوب قلب خوانند است بنیشت و تیار در او امر است
از مناسی اعتبار از قصص اسثان سرور و فرج بوعده و خون بکار عید عس آید و شد چو خرم اندر که بوست
از قرینه باغ بود و اندک است که سهای سمرقند و از آنجا تا شهر دوازده فرسنگ است خدمت مولانا

از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم معلوم ظاهری و باطنی و کجاست او بی بود و اند و بواسطه و زینست
و متابعت است ابواب علوم باطنی برشان مفتوح شده بود و است و احوال و مقامات عالیه را با
ولایت میر کشیده و ایشان از اوقای خدمت مولانا تاج الدین مرغی اند و حضرت خواجه محمد باقر
سرداش از ادیده بوده اند حضرت اشان مفرمودند که خدمت مولانا محمد باقری را خوشیست
بواسطه مولانا تاج الدین مرغی و محمد باقری خواجه علی خاوری و خاوری خاوری خاوری
عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از احوال و مواجید این طایفه نصیبی تمام داشته اند و مبادی حال
با حضرت سید شرف حجابی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می بوده اند و در مدرسه اکی تیور و ایشان سفاده
علوم متداوله میکردند و اتفاقا ایشان را از مت خواجه علاء الدین عطار قدس سره می نمودند و
در آن مجلس عالی استفاضه این نسبت شریفه مفرمودند حضرت اشان مفرمودند که خال خواجه ابراهیم
علیه الرحمه بر بر تعلیم من است نوشته اند بدست حال مردم زندگانی که است خدمت کسی فاش کنند
بر نهان که است مفرمودند که روزی خال من کفیتی است کرد که در میان حال و نیزه می کشد و در
دل من است بخواند و می گزیند و دوست اگر اندک است کنیت در من دیده اگر من در سبک
مفرمودند که از حال ما و دارم این باغی که می خوانند تا بنده خود فانی مطلق شود و توحید نزد او محقق شود
توحید حلول نیست نابود نیست ورنه بکرات آدمی حق نشود و خواجه محمد باقر
خواجه عماد الملک شیخ بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین و منسبط الحال که همیشه حضرت اشان در عقد
سخاخ ایشان بودند مفرمودند که خواجه عماد الملک بیدین بدر کلان تابا سنگند آمد و بودند شب
بجای ماسا که بودند شب از غایت که شده بود و خود متکاران همه رفته بودند و بر خواب نهاده و من بیک
بیشتر اشان مانده بودیم و من بسیار خود بودم و از من متوقع نبود که اینقدر توانم نشست ایشان از
نشستن من محب می نمودند و با هم حکایت می گفتند و من استماع میکردم از آنچه خواجه عماد الملک

معرف نمودند که از مجموع احوال و مواجید اسقامت بهتر و محبوب تر است چنانکه گفته اند
ملک اسقامت ده کا اسقامت ز صد کرامت به مولانا مسافر غزیری بوده از سلسله شیخ
و حضرت اشان در مبادی سفر و احوال ادبی مصاحبت داشته اند مفرمودند که در اول مسافر
یک رستگان مولانا مسافر در شهر خیمه هم حجه بودیم و وقتی مولانا مسافر بولایت شاش آمد و فرمود
که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمدند و التماس نمودند که ایشان را طریقه
ما کنیم اول شما و جو معنوی پیدا کنید بعد از آن طریقه کو هم و سه روز شمار اهل بیت آدم خدمت
عماد الملک بعد از سه روز پنج گفتند ما نیز می کنیم حضرت اشان فرمودند که من مولانا مسافر که غم
بوده است که خدمت عماد الملک گفتند که ما را جو معنوی حاصل است مولانا مسافر گفت
معنوی چیست من نمی دانم که جو معنوی که مولانا مسافر سکونید و جو معنوی مصطلح نیست گفتند جو
معنوی آنست که طالب جو معنوی است مولانا مسافر تعجب کرد و گفت می بینید که بواسطه صحبت ما
لطافت و تنبیه اشال این سخنان چگونه شمار حاصل شده است حضرت اشان فرمودند مولانا مسافر
نمی دانست که ما آنرا پیش از مصاحبت و ملاقات وی میدانستیم انتی کلامه قدس سره نوشته اند
که جو معنوی اصطلاح صوفیه عبارت از ولایت ثانیه است که بیرون آمدن سالک از شیطنت
و احکام وی خارج حضرت عیسی علیه السلام فرمود که من بی ملکوت السموات من لم یولد مرتین
یعنی در دنیا به ملک آسمانها کسی که متولد نشود و دوبار و هر که جو معنوی این معنی مذکور شرف
شده باشد هر آینه ویراجابت نیست و نخواهد بود که اگر کسی التماس می کند جو معنوی در تحمل
محمول بران باشد که طالب این جو دانیه است و آنکه طالب این جو شده سبب آنست که از پرتو
این جو داری بروی تافته بس مجازی توان گفت که بر این جو معنوی حاصل است و الله اعلم
پیری غریز از ابن عثمان حضرت اشان در آن ایام از ما سنگند آمد و بودند پیش ایشان این حکایت گفته

درندان تر آن نوع ساخته اند و در نزد محمود این نوع و ذلک تقدیر العزیز العظیم من حکمت
 خواجه شمس الدین محمد بن ابوبکر خواجه شهاب الدین بن محمد خواجه شهاب الدین بن محمد خواجه شهاب الدین بن محمد
 خواجه محمد بن ابوبکر خواجه شهاب الدین بن محمد خواجه شهاب الدین بن محمد خواجه شهاب الدین بن محمد خواجه شهاب الدین بن محمد
 میفرموده اند مادام که برادر من خیر خداوند احسنی که احکام آن یار بود قبول کرده بودند میان ما
 و ایشان کسی واسطه نبود و مقاصد یکدیگر را می نمود و مقاصد معلوم میکردیم و چون خبری قبول کردند و
 بوی اختلاط نمودند بشوی آن اختلاط انفعلی از ما مفقود شد و بواسطه احتیاج افاد و بقا صحت و
 محتاج شدیم خواجه شمس الدین محمد بن ابوبکر خواجه شهاب الدین بن محمد خواجه شهاب الدین بن محمد خواجه شهاب الدین بن محمد
 شاشی بودند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق طایفه شری تمام و خلی و از دین ایشانند
 و حضرت ایشان با سید عای حضرت الدرس الیقین تافع در طریق حضرت خواجه کان قدس الله روحه
 تألیف کرده اند خواجه مشهور است و در اقول آن فرموده اند که سبب تألیف این مختصر آن بود که حد
 والدین فقیر زاده الله لنا العلم بما فيه بنا جسر غنی که ایشان را با فقر بود و امر فرمودند باین که باید
 که برای آخری نویسی از سخنان اهل الله که عمل آن سبب حصول مقامات عالی و حصول علوم حقیقه که
 خارج نظر و استدلال است کرده و حکما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من عمل بما علم و رغبه الله علم ناله
 بعد و امثال امر ایشان در این فقره واجب نمود و اگر ادب با حضرت ربوبیت مقتضی این است
 زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقره و لا بواسطه ایشان است و قال بعضهم فی الحقیقه
 ارادت حضرت ربوبیت است که مظهری که اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیث مطهریت
 واجب و اندر آنکه این تعظیم نیز حکم و الیه ترجیح الامور بما یدان حضرت است الی آخره مسطور است
 که خدمت خواجه محمود را نشان که حضرت ایشان از صلب ایشان بر جم والد نقل کنند جذبه قوی
 شده بود است که جذبه کاه مجاهدات و ریاضات شاقه اشتغال شده اند و تعقیب طعام میام

سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نمود و اندوختن خدمت چهار ماه بر دست است
 درین اثنا حضرت ایشان رحم والد نقل کرده اند بعد از آن خدمت خواجه بسکین یافته است
 فصل اول در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال آئیم و شمه از نمایان ایشان حضرت
 پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سه ست و شش ماه بود است بعضی از
 عزیزان که حضرت ایشان قریب قریبه داشته اند و از بی اعمام آنحضرت بودند میفرمودند که بعد از
 ولادت حضرت ایشان تا والد حضرت ایشان از نفاس پاک نشد و اندوختن کرده اند آنحضرت
 پستان گرفته اند و چهل روز شیر ایشان نه مکیده حضرت ایشان میفرمودند که من کیهان بودم که
 میخواستند که مرا سر ترشند سوری ساخته بودند و اندک ناکا خبر فوت امیر تمور در افتاد و مردم
 برهم زده شده اند و چنانچه آشکارا می نمیدادند فرصت نشده که بخورند و بیکبار خالی کرده اند و
 برآمده و در اثر زمان آبار که ام آنحضرت در ده باغستان مسوده اند حضرت ایشان از آن زمان صبی و
 سن از آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول عنایت حق سبحانه و حسین من روشن و مویدا
 و ظاهر و سیمای بود است تا غایتی که هر که از نظر جمال مبارک ایشان می افتاده بی اختیار
 حضرت ایشان را شامی گفته و دعا می کرده است و خط تر خوانده و شاکفته و شسته و بی ترا
 دیده و دعا کرده حضرت ایشان از آن سه چهار سالگی باز بست آگاهی بحاجت حاصل بود
 میفرموده اند که در طفولیت که بکبت آمد و شد می کردم دل من وقت حق سبحانه حاضر و آگاه
 می بود در آن وقت مرا عقیده جهان بود که همه مردم عالم حور و بزرگ برین و چند کبار در آن
 اوقات فصل مستان بود و صحرا بی بای من لای فرورفت و کفش از بای من جدا شد و در کل
 و موافقت سرد بود و تاب آوردن کفش غفلتی و ذسولی عارض شده و از نسب آگاهی از ماندن من
 خود را علامت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من متولی شد در آن نزدیکی غلام و بقالی کا و نیز

با خود کلام و معانی با وجود شغل کار اندن و بر سر کاس از سبب کمالی بحال عاقل
تو با من مقدار شغلی غافل شدی و کمان من را پس آن دکه که کس در همه حال از سبب حاصل
میفرمودند تا من بحد بلوغ شرعی رسیدم نه آنست که مردم را غفلتی سپاس خدمت مولانا حضرت علی
که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمدی گفتند که آنحضرت میفرمودند
که من و از ده ساله بودم نمیدانستم که کسی هرگز از حق سبای غافل سپاسد کمان می بردم که حق جان
منه خلل را بر من چه آورده است که صلا از وی غافل نمی باشد بعد از آن معلوم شد که آن غایتی بوده
از حق سبای مختص بعضی بر بصیرت اجتهاد بسیار بعضی از آن مرتبه تیر شده است بعضی از آن
و از حدت حواجه حق که بر سر حضرت ایشان بود میفرمودند که ما و سایر اطفال در صغر سن هر چه می
که حضرت ایشان از بعضی افعال و تعبها که تقضی گوشت مشغول ما را میبرد میگردیدند و اول خود را
جان میفروختند که اگر مشغول خواهند شد چون وقت آن میرسد فرامینودند همیشه در شان معنی
عصمی مشاهده می شد حضرت ایشان میفرمودند من در صغر سن بر در فرار شخ او که گفتا شاشی
حضرت عیسی اعلی نیا و علیه السلام خواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک ایشان
اندر ختم سر را از خاک برداشتم و گفتم مخور که ما ترا تبت خواهیم کرد و تیر غراب و غی طر
سازد از حق ابرایش بعضی از آن خود که هم ایشان تعبیر طرب کردند معنی ترا از علم طب بصبی خواهد
من با من اصرار نمودم در جواب ایشان گفتم که تعبیر شما رضی من نیست من میگردم که در دام آن است
که حضرت عیسی مظهر احیاء اند تا از اولیای که بصفت احیاء میباشند و مکنونند و در آن عالم عیسی میسر
و چون ایشان تربیت فقر روح و کشف در فقر صفت احیاء و قلوب متیه حاصل خواهد میفرمودند
بعد از آنکه مدتی بوجوب فقر حق سبای بقولی و حالتی فقر را مشرف گردانید که این معنی ظهور است
و بی مردم از کثرت غفلت بعضی حضور و نبود در رسیدند میفرمودند که در مبادی حال خواب دیدم

حضرت سالت صلی الله علیه و سلم جمعی بودند از اصحاب غیریم در بای کوی بنای بلند است و اندکگاه
بقیة اشارت کردند که سیام بر دار و باس کوه بالا بر من آنحضرت را بر گردن کوه بالا بردم و بگو
رسانیدم آنحضرت استخوان فرمودند و گفتم من میدانم که ترا قوت است و کمال از تو می آید
لیکن میگویم که دیگران نیز بدانند میفرمودند که در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواهد
و الحقیقه الدن اقدس است و سره خواب دیدم که آمدند و در بطن من تصرف کردند خواجه با برهائی من
ست شد بعد از آن روان شدند و من بوجهی که توانستم خود را آنحضرت خواجه رسانیدم و وی از کس
و فرمودند مبارک باد و میفرمودند که بعد از آن واقعه خدمت حواجه محمد با سالت اقدس سره خواب دیدم
و ایشان نیز میگویند که در من تصرف کنند تا نشانشده میفرمودند که پری بود سیاه و بزرگ
الغریبیک میزد که مردم را کاسی از برای سیاحت می انداخت و چون بهایمیزد و روزی تابانند سیام
فرستاد که شخ را داد و فراموش شوند که بدین ایشان می آمده جمع شدند معذرتین بودند و من از
سرمه خود تر بودم چون آن سیاه و پاد بهر کدام مصافحه و معانقه کرد انکس را کیفیتی شد که از پای در
افتاد و بختی و چون من مصافحه کردم آنرا کیفیتی شد اما سبک دستی کردم و بروی حسیدم و غفلت کردم
و در آن جستی و جاکی از من غایت خوش آمد و معجب شد و با آنکه خود ترسیده بودم مرا بر سر خودم
و در سخن وی پس آورد و درین اثنا در خاطر ما که شد که با وجود آن تصرف استیلا بر اطنها این چه
کار است که ایشان اختیار کردند و در باران خاطر اشرا می شد فرمودند که من میدرخواب حسن
عطا بودم و مدتی در ملازم ایشان میسر بودم و بتی اطن اشتغال داشتم و بچگونگی نمی شد
آخورد و دل خود را بر خواجه عرض کردم فرمودند که ترا در کاه سلاطین خدمتی اختیار می آید
که مدتی تو بر کار مظلومان توان رسید پس با شغل اشارت فرمودند و بانه سعید که از امرای
نیز از انج نیک بود سفارش فرمودند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مسکین و ایتام و مسکین

سنی نیاید اگر مسلمانی امیدی باشد که از کلمات آن عاجز باشد باید که در علم آن توفیق خود را بخواهد و اری
 در طاعت خواب کنی امید است که از معاصی مفسدی نجاتی شود و بعد از آن فرموده حضرت خواجہ غفرلہ
 شدم در آن زمان از فتوحی دست او عقد و کثافت حضرت ایشان فرمودند که در اول حال جان
 نیاز مندی بر من ستولی بود که هرگز از آن دو بنده و سیاه و سفید و صغیر و کبیرش آیدی سر را می
 می نهادم و بضرع و استمال تمام تمت و التفات خاطر از خود میجو هستم و مفرمودند که بدرمرا را
 و کس و دیگر غلبه بدست ترک صحابی شش فرستاده بودند که آنرا در جایی کنم و من بصلی
 بودم و آن ترک جواهرهای خود را گرفته رفت وقتی وقف شدم که زفته بود در منضطرالی عظیم
 پیدا شد که از وی نمی در یوزه نگردی و نیاز می شش می آوردی اندوی غیب از من تقصیر در خود افت
 عقد انجمن که ششم و در عقب می تحمل تمام رحم و در اندیشه را به شهر اقم به نیاز و بضرع تمام
 سر راه بروی گرفت و از وی در جو استم که گوشه خاطری بمن در اونی نظری در کار من کن باشد که بر
 تو حق سبحانه بر من حمت کند و در بسته من کثافت آن ترک صحابی تحیر و تعجب شده کف غالباً
 شما بقول مشایخ ترک عمل مینماید که گفته اند هر کس که در سالک خیریل هر وقت که سالک قدر سیل
 و اگر من ترک می صحابی بغایت بی حاصل که روی خود را بغیر و رت می شوم از معانی که شما طاعت
 آید مرا به خبر از کثرت نیاز من در آن ترک صرف صحابی اثری و کیفیت پیدا شد دست مبارک
 و مرا دعای چند بکرد و من بسی کثافت و از دعای وی در باطن خود مشاهده کردم مفرمودند
 که در خودی و ستم من بسیار قوی بود و تنها از خانه بیرون نمیتوانستم آمدن شبی امری عارض شد
 و زور آورد و وقت کرد و کار بجای رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفتی و اشیاء
 و بطلاقت از خانه بیرون آمدم و ذوق آن شد که بزار شیخ ابو بکر فعال شامی دوم و بزار در اندام
 پیش قبر نشستم و هیچ خوف نشد از آنجا و عقد مرا شیخ خاوند ظهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ نترسدم

و از آنجا نیز شیخ ابراهیم که میا که رفتم و از آنجا نیز شیخ ابوالحسن که میا که رفتم و هیچ خونی در سینه خود
 نیافتم و دیگر بعد در وحایت غرزان در آن خودی در هیچ غزازی و موضع میب ترسدم مفرمودند
 که در سبادی حال که محل غلبات احوال بود شبها که در زارات تا سکنی گشتم و آن زارات بسی
 از یکدیگر دور است که بودی که همه را در کیش می گشتم و در آن زمان در سن بلوغ شرعی رسیدم
 متعلقاً از توتم شد که مباد اهل بی نامرضی مشغول شوم شخصی که باین فقره تمشیه بود و خود رضاعی در
 میان ثابت بود و از عقب باز فرستاده بودند تا احوال من را تفحص و محسب کنند شبی در زارشخ خاوند
 ظهور در مقابل قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد و چون من آمد دست در من زد و میله زد و گفت
 ترا چه می شود گفت چندی غیب در نظر من می آید و زدیست که سلاک شوم و از آنجا نه خود را ندانم
 پیش مردم بازفته و گفته که از وی اندیشه نکنید و دل جمع دارید که ویرا کاری دیگرش آید است
 و چنین شب تا که ده مرد مردانه در آن فرار توانستند در آمدن می تنها رفته است در مقابل فرسخ
 خاوند ظهور نشسته بعد از آن مردم با دهنشده که از ابتلائی و قهت مفرمودند که در بدایت حال
 سحری در زارشخ ابو بکر فعال که جایی بغایت مهیب و سولناکت جناحه در روز کسی تنهایی رسید
 نشسته بودم و در تا سکنی یک جبری بود که با ما در مقام انکار و عناد تمام بود و دویم فرقتی
 و مترصد بود که بمبارازی رساند وی درین سحرگاه در کین بود است چون آنجا گشتیم و سرش
 افکنده زانی به شدیم تا که از کس کاه دوان دوان و نعره زان عربده گنان برای ترسانیدن
 و بهرس دادن با بر سر ما و دیدار خود بحال آن نبود که از نعره و صد دمه وی ترسیم یا سولی و سیتی
 از آن حرکات راه یا به بجهان سرش افکنده بر قرار و حال خود بودیم و قطعا بر وای می گردیم
 وی چون آن حال مشاهده کرد بغایت انفعال زده شد و از انفعال خود چهل گشته پیش ما را کریان
 بروی در افتاد و زمین رسیدن گرفت و یکی از یاران مجتبان شد و مفرمودند که شبی دیگر در زار

شیخ زین الدین کی عارفان شسته بودم و آن فرات است که از شهر بیک کنارت و در آن ای نواحی مردم
 که می باشند و در آن گنبد یک یوانه بود بلند و قوی شکل که روز روشن در میان بازار از وی می رسیدند
 و در آن ایام کی رگشته بود ناکاه در آن شب در آن رستان چتر بر سر آید و غوغا بر دست
 که از پنج خبر و بیرون رود و بی می صحت گفت کردم و از نسب و گشتم و از تو جوی که دهم ما بنایم
 و وی بجهان برام میالعه می نمود ناکاه رفت و صاحبانای درختان که بر سر قرار بود یکس گفت و دشته
 بزرگ بر سر بسته آورد و مسجد بر قرار آورد و آنجا حرا می سوخت بیرون آورد و غش آن بود که آتش
 در آن جو بهارند و بر سر میالعه در آن کار بود که بادی بوزید و آن چراغ بر دوش غنچه می بر جوت
 و غوغا و آشوب در گرفت چون می طغیان کرد چون رعد میغرید و بر گرد میگردید و با خود خبر
 می گفت من مطلقا بوی التفات نمی کردم و میج ترد و در زلزله بجا طر حوز را می نمودم تا روز معالیه
 بمن این بود چون صبح شد بازار تا سنگند در آمد و باز شخصی را بگشت مردم هجوم کردند و بر اهل
 سفر بودند که مردم میگویند که در فرارات ما از خبر تا شش می آید هرگز نیست من چیزی واقع نشد غیر
 آنکه شبی شش ایوان فرات شیخ خاندن ظهور شسته بودم ناکاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر سر نهادی
 غنچه اندک شوشی در خاطر من پیدا شد بر خاستم و مردم مبارک دیگر ششی شسته بودم دیدم که از یک
 سر و ده که شش او نیست او از سر فرات بر آمد بر خاستم و ششم چیزی واقع نشد این همه که بر گرد فرات می شتم
 می نمودند که منت جان جنت خواجی عبد الحاق قس الدین روحه که در بازار ایوانی و نده و آنجا بکوش
 ایشان گری آید غیر که هیچ نمی شنوند و سیادی حال آنکه جان غالب شده بود که از باد و هر آوازی که
 بکوش در می آمد و گشت و می شد یکی از مردم تا سنگند که او را محمد جهانگیر می گفتند و جایی است
 سوری ساخته بود و از بر قند خوانده و سازنده آورده و ششی که غوغای عظیم داشت بضرورت
 موقت کسی نبل رفته بودم همه آوارهای مردم و غنهای عود و جنگ ایشان را آواز گری نمود و غیر ذکر

هیچ نشنودم و در آنوقت در آن مسجد با یکی بودم **و در آنوقت** در آن ایوان می نمودند
 که در آن زمان هر از شاخ در سری بودم و در آن ایوان قدرت بود دوستاری دهم که ما هیچ از وی
 آویخته بود و هر بار که یک ما میچ را بند می کردم که دیگر فرو می آویخت روزی در بازار ملک سکدم
 که ای از من سوال کرد و من میچ ندانم که بوی دهم دستار از سر خود بر دوشم و شش از من میچ
 و گفتم این دستار با کست بعد از یک شستن بر دیک می توان الیه از آنجا که دارد این که از شستار
 طایح او را شلی ساخت و دستار را با دلب تمام شش می آوردم و من قبل که دم و بر شتم می نمودند
 در اوایل حال سافرت یک رستان با مولانا مسافر در شاه خیه بودیم خانه دهم که در آن بار کوه
 بود و زمین خانه از کوه بسیار است بود و در وقت باران آب لای در می آمد و کوه که میچ می نمود و آنجا نماز
 میکردم در آن رستان جامهای می بسیار رنگ بود نصف اسفل بدن میچ گرم نمی شد می نمود
 که بسیار مردم را خد متاهی کردم ما را نه سبی بود و نه مری در کمال قبای می پوشیدم که پنبهای
 وی هر دو می آمد و در ت س سال یک بوستین می پوشیدم و در هر سال یک یوزده تاشان
 سفر بودند که اسباب جمعیت متیا که دهم کسی می آید که کار کند اگر اسباب جمعیت رهبان فقره و
 بطالت سازند غنی بس عظیم خواهد بود و هرگز ما را در غریبها که بطلب این کار رفته بودیم و این آب
 گرم برای طهارت بی شوشی بدست نیامد از حبش شیخ بهاء الدین عمر که حجه وضو و طهارت
 کاه کاهی شهر می می رفتم بجا طر میگرد ش که چه ششی اگر شیخ آن مقدار کردند که آب گرمی
 میچ بند ما بین جار برای طهارت فقر امیر ششی و سیر نمود ما خود حجه و شمع و آب طهارت و جایی
 طهارت و حمام و ما محتاج حوزن و پوشیدن همه برای اصحاب متیا که دهم شش از شش شغل
 فرصت بنایت عمل است می نمودند که شش سال در سری بودیم کاه بود که در هفته دو بار و بار
 بنای شیخ بهاء الدین عمر می رفتم درین مدت آنجا دو بار چیزی خوردیم کباب سبب آن بود که برادر میر

فیروز شاه سر محمود شاه بکلیش آمد و بود ظاهر که سفندی آتش ساخته بودند و مولانا سعد الدین در
 سر نشسته بودیم من طعام آوردند کبار دیگر خدمت شمع بسبب افکار کردند و دندانه های ایشان
 سالم بود بسبب سیار تا اول کردند در آن ایام دندانه های من در دمی کردند و اندکی سبب هم صفت
 خوردم مغفودند که مولانا سعد الدین روزی خدمت شمع زفته بودیم در آن روز مولانا بسیار ضعیف
 بود خدمت شمع میخواست که بسطی کند تا رانگشده من مولانا جلال الدین وید که برای شمع طعامی سازد
 و از مولانا جلال الدین برادر طریقت ایشان بود و شمع و متولی را از خواجیه سر بر برد و حال آنکه من صبح
 طعام متولی نخورده بودم بنا بر فرموده شمع رفیق مولانا جلال الدین را جی بزرگ در شمع نهادند
 ماسی گرفته بود که سبب مقال بود و باشد از اکبات حاشه من آوردند و بعد از آن مدتی در قیام
 مشغول شدند مولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون بروم بر جاستیم و بیرون آمدم مغفودند
 استاد فرج تریز مدی بود که در زمان مهر را شام رخ صاحب عیار و مهر صرافان و زرگران مدی بود
 و بخانواده حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت بسیار داشت و از حضرت حاجه بار سادس
 بتعلیمی التفاتی خاص مشرف شده بودند من در سری طعام کسی نمی خورد و می پیمیدی و دانسته بود
 و در غده رمضان سو کند خورده بود و حلیه کرده که اگر شبی در خانه وی افطار میکردم من و طلایق
 می شد بضرورت شبهای رمضان آنجائی بایست رسید از وی بسی خدمت متواضعانه دیدم و ما را
 در آن زمان اسعد داد که ویرا بخدمتی مکافات کنیم نبود بعد از آنکه گفتی شد و وفات یافت بود
 اما بسره ویرا مقدر شده نه از یکبکی رعایت کردم و غیر از آن خدمات دیگر نیکبای آوردیم حضرت ایشان
 از ابتدا عمر ما آنها که کتفه و هدیه کسی قبول نکردند مولانا احمد کازیری علیه الرحمه مدی غریز بود
 و از حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سر به تعلیمی مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت و بعد از وفات
 حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سر به برای حضرت ایشان از بسم برده سفید بدست و جبار واری از یک

رشته بود و حکم ساخته و در سر کار آن غایت حیاط مرعی داشته بود از کار زیر بزم کتفه بر سر صدق
 و التماس کرد و بود که حضرت ایشان از این پوشند چون مطرب مبارک شان سنانند فرمودند که این جامه
 را می توان پوشید و از آن بوی صدق می آید لکن همه عمر خود را کسی جز من قبول نکردیم خدمت
 مولوی را از ما عذر خواست پس آن حکم را با جند مذکور بزم هدیه برای مولانا احمد کازیری
 و روزی حضرت ایشان در صحرائی که خدمت رسک از شهر دور بود و مسکند و جمعی کثیر از اصحاب
 پیاده در بای محفه ایشان میفتند و مواظبت کرم بودند تا که از دور سیاه خانه جند نمود و
 از آنجا سه تن متوجه اصحاب شدند و با ایشان جزئی بود و محفل بر سر راه حضرت ایشان می آمدند
 تا در جاده سر راه گرفتند مهتر آن سیاه خانه بود و یک بزغاله فرزند بر گردن شنجی نهاد و یک
 کاسه جوین نبات بزرگ پر جفراست بدست دیگری داده در میان راه من و محفه ایشان انو بر
 زمین نهاد و خادمان لب محفه را نگاه داشتند من و ی از وی نیازمندی گفت خواجه این بزغاله
 حلال است که در نظر از آن شما کرده ام و این کاسه جفراست با کس که آورد ام تا خادمان شما خوردند
 حضرت ایشان فرمودند که ما ندو و هدیه کسی نمیگیریم بزغاله را بر من خود بر اما جفراست ترا می گیرم و
 به امیدم گفت جفراست را در من صحرا بهائی باشد و قدری ندارد و فرمودند که من خبر کس نمیگویم
 پس خادمی را گفتند تا یک شام من بوی داد آنجا جفراست را پیش طلبیدند و جشیدند پس
 یاران پیاده و سواره از آن جفراست خوردند و روان شدند **و کتفه حضرت ایشان را**
کمال حضرت ایشان مغفودند که در سبادی حال که در سری بودم بمبارک رسید قاسم سرزیری
 سهره بسیاری رسیدم و ایشان کاسه اش نیم خورده خود را بر من میدادند و میفرمودند که ای شیخ زاده
 ترکستان بخانه این خواشان قباب باشد اندو باشد که دنیای تو قباب تو شود در آن
 وقت که حضرت سید من مغفودند مرا می دانی بود در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان را



سنست و دو سالگی بود و اندک خال ایشان خواجه ابراهیم علیه الرحمه ایشان را تا سکنه که وطن مالوف
 ایشانست بخت تحصیل علم سمرقند آورده و حضرت ایشان را غلبه ماطنی از تحصیل علوم ظاهری
 مانع شد و بنابر آن صلح عزیزان این سلسله شریفه قدس الله ارواحهم کرده اند و روی طلب
 آورده و خانکه در فصل سوم از معصده را در خواست یافت و مدت دو سال در راه و از انهر بر سر کار
 آن خانوادگی گشته اند و در مدت و چهار سالگی متوجه به راه شده اند و پنج سال در بهرات با مشایخ و
 صحب داشته اند و در سینه سالگی بوطین مالوف بار گشته اند و آنجا میان در راه که به با کسی
 شریک شده اند و با اتفاق می گیرند و از عوامل روان کرده و بعد از آن حضرت می سجده در زرعیت
 ایشان برکت بسیار ظاهر گردانیده پوشیده نماند که مال منافع ضیاع و عقار و کله در موشی
 و سباب اطلاق حضرت ایشان از حد و اندازه افزون بود و از حیره شمار و دایره حساب بیرون
 و در کثرت دوم که راقم احواف بشف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی کار
 داران ایشان می شنید که فرزندان ایشان از هزار و سیصد در گذر گشته است و در آن اوقات
 افتاد که چندین فرزند دیگر خریده شده و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن حامی قدس الله
 در کتاب یوسف در اینجا با نمایی در آستان معیت حضرت ایشان اشارت کرده اند آنجا که فرمودند
 هزارش فرزند در زیر گشت که زاد و رفتن آه بهشت است و دلی و دل که راقم آن خوف متوجه
 آستان می بود شبی بهر شبی رسید شبی در منزل کی از سر کار داران ایشان بود و می گفت من حساب
 نسوخته پا در شبی ام که بگزیده است از جمله هزار و سیصد فرزند حضرت ایشان فقیر رسید که برین جو چار
 زوج از عوامل زرعیت میشود گفت هر سال چته جوی برد خن بعد از زوجی گیر بیرون هر دو هزار
 مرد جمع می شود و روزی حضرت ایشان بفرسی فرمودند که من هر سالی از فرزندان خاصه سمرقند شتاد هزار
 من بسک سمرقند عشره محمول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمودند که حق تعالی در

بکنی نهاد است که هر خمینی را که هزاران صاحب و قوف هزارین غله می کنند در و کشیدن
 هزار و چهار صد من با هزار و با صد من بیرون می آید یکی از طایران که بعضی از غلات حضرت ایشان
 بوی می داشت می فرمود که خرج غله گاهی از دخل زیاد می شد و در آخر سال می گیریم سنوار با غله بسیار
 باقی می بود و مشاهدات حال سبب بقیه شکست حضرت ایشان یکبار با نمایی از حضرت ایشان
 کردم فرمودند که مال از برای فقر است انجمن مال اخصی نیست روزی حضرت
 ایشان در معنی ای که می آید انا اعطیناک الکوثر فرمودند که محققان در تفسیر این آیه گفته اند
 که دادیم ترا کوثر یعنی شود و واحدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست بر آینه هر ذره از
 ذرات کائنات او آینه است که در آن جمال وجه باقی می ماند انجمن کس راستی با سبب
 فرید شود و تجلی وجه باشد سباب و نموی چگونه حجاب جمال معقود گردد و در محجوبی او چگونه
 صورت بند و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن حامی قدس الله سر الیاسی در کتاب تحفه
 الاحرار در معیت ایشان اشارت با نمایی کرده اند آنجا که فرمودند **شعر** و بجهان فخر شایسته
 کو که فقر عبید اللقی که رخوت فقر آنکه است خواجه احوار عبید الله است روی من گشتن سوز
 و نظر شرح می یک خیمت که درین خیمت بدستش کی بر فقر شکستش **تجیه** بخواهد پیش
 صورت کثرت صدقش است در آنجه ناقصیاب **قبه** نه توی ملک یک حباب **ذکر شفقت**
خدمت حضرت ایشان **خیمت کاخ امامان** حضرت ایشان از ابتدای حال تا امارت ایشان کمال
 بخدمت و شفقت آشنا و سکانه و اعانت و رعایت دوست دشمن و ولیع بود و اندو در مجلس
 و محافل بر همه کس در خدمت سبقت می نموده اند فرمودند وقتی که در سمرقند در در نشسته مولانا **قطب**
 الدین صدری بودم دوسه بیمار را که مرض حصه داشتند و تهد و بیمار داری میکردم و شب در حق
 شعور بودند جامه و ستر ایشان شستن نشسته آنها را می شستم و دفع و دفع اذای ایشان میکردم و این

ایشان آمد و در عیبه کرد که آن شب در محبت حضرت ایشان احیا کند و فقیر در آن مجلس حاضر بود چون
 نماز ختم کردند ایشان فرمودند که میرزید مهربان است و بخواب که ما با وی مشایخه کنیم و در آن
 جانب مهربان لازم است ما با بعضی از این خواهم نشست شما جوانانید و بید خواب کنید و اگر خاطر
 شما گشاده بخوابید من که هم اگر اجازت فرمایید فقیر نیز باشم فرمودند که اگر در خود نوشتن می یاب
 مانعی نیست فقیر با کسی دیگر از اصحاب حضرت ایشان در آن مجلس نشستم و من از اول شب تا دم
 صبح مرتب احوال ایشان بودم مهربان وضع و در آن که در اول شب نشسته اصلا ازین زمانه
 بدان زمانه نشسته و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی ظاهر نشد تا وقتی که بنهار تجمیع برجا شد
 و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشسته بر یک قرار از روی مکن و قار تا وقت طلوع
 بی آنکه اثر غاس و پستی از نشان ظاهر شود فقیر با وجود وقت جوانی در یک ساعت و ساعت
 ازین باران می نشستم و ازین انو بان انومی شستم و تکلف خود را از خواب خواب از خود دور
 میکردم و میرزید نیز حرکت التفات ایشان کمتر حرکت میکرد و با آنکه مدی موطوب بود و بعد از
 خواب نیز از وی ظاهر نشد محس ایشان مراقب بودند تا صبح میدید بعد از آن بسنت نماز آمد
 برخاسته و نماز صبح را بوضوی نماز خفتن گزاردند و مشاهد از حالت موجب تحیر و تعجب این
 فقیر شد و سبب ندید حسن اعتقاد و خلاص فقر گشت نسبت بحضرت ایشان **ذکرا یا رب** و در آن
 حضرت ایشان **درود** کرم و لطف حضرت ایشان احد و نه مات بود همیشه محنت و
 شقت خود خستیا میکردند و فراغت راحت خدام و اصحاب را بنفس خود ایشاری نمودند و
 میر عبد کمال در سموعات خود نوشته اند که یک کزتی در اول جمعی از ملازمان خادمان و ملا
 حضرت ایشان ولایت کش میفرستند روز یکجا شد و شب ضرورت در میان کوه توفیق بودند
 خدام خمیه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مرا در طهارت این

خیمه تر دست من اینجا می باشم اصحاب در آنجا بودند و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند
 و همان یک خمیه پیش همراه بنویسند و بموجب امر ایشان فقر و اصحاب در آن خیمه بماندند و آن شب تا
 روز باران میرحمت و سیلها روان شد چون صبح شد نماز باید و گزاردند و بعضی غبار کرد
 ختم فرمودند که ما شرم داشتیم که ما در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خمیه فرمودند
 سری بود است تا یاران بی ترود باشند بعضی از اصحاب نقل کردند که کزتی در فضل کسان
 که سوابغایت کرم بود و حضرت ایشان بجانب مرزعه که برآورد و کونید متوجه شدند و جمعی از فقر
 اصحاب در ملازمت بودند و از اعلان آن موضع یک الا جوق داشتند از برای حضرت ایشان بای
 کردند اصحاب را حجاب می شد که با ایشان نجاشینند و غیر از آن سایه نبود چون هوا غبار گری
 می نمود حضرت ایشان میل سواری می نمودند و میفرمودند که میخواهم بعضی هر کار را با ملا خطه کنیم
 و در بعضی آنجا نهادند و در آفتاب می کشید چون هوا بغایت گرم می شد در سایه جواد ابله اند که
 تمام بدن ایشان سایه نبود و همسایه مبارک ایشان در سایه می بود و استراحت می نمودند تا هوا
 و اعتدال می آمد بعد از آن آلا جوق در می آمدند و چند روز که آنجا بودند معاطله این بود و بالا
 معلوم کردند که حضرت ایشان بجهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و آفتاب کشتن اختیار
 کرده اند **فضل** **سید** **ابن** **سفر** **ایشان** **در** **آن** **وقت** **میفرمودند** که حال من خواجه شرم
 علیه الرحمه بسیار خاطر مشغولی داشت که من تحصیل کنم و از آنجا که محبت من صحت بمرقد آوردند
 و تمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن زور می آوردند رنی عارض میشد که مانع تحصیل
 می گشت آخر کار حصه قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتیست که تحصیل نمیتوانم کرد و شد بیکدازید
 اگر زیاد مبالغه ننمایید و هم هست که بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متأثر شد
 گفتند من حال ترا غایت نمیدانم بعد ازین ترا که شتم هر طریق که خاطر میخواست مشغول باش

نوبت یک مرتبه تحویل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج روز بدست آخر ترک نمودم و چون
 که مجموع تحویل داد و ورق از مصباح خوش نیت خدمت خواجہ فضل اللہ بولاشی که از کار علی
 سرتقد بوده اند میفرمودند ما کمال اطمن حضرت ایشانرا نمیدانیم اما انقدر میدانیم که ایشان بحسب
 ظاهر چیزی از علوم رسوم کم خوانده اند و کم روزی باشد که در تفسیر فاضلی شبهه پیش نیارند که بازان
 عاجز نیام خدمت مولانا علی طوسی که مولانا علی عیان مشهورند و از عظمای علمای زمان بودند حضرت
 ایشان عقیده بسیار داشته اند و بحسب آنحضرت بسیاری آمده اند تا بغایت کم سخن میگردد و اند
 روزی حضرت ایشان فرموده اند که شش تا بغایت بی شریست باید که شما گوید و ما شنویم خدمت
 مولانا فرموده اند که جایی که از مبدای فاضل سخن بی واسطه رسد سخن کس بی شریست خدمت
 ایشان میفرمودند که من در آسنگند برای خدمت مولانا نظام الدین خاموس قدس آمد بودم
 مدتی که شش ایشان فرستاده بود که من در خبر برادر خود را برای بی نگاه داشته ام اگر حالانی آید
 و این سبب قبول نمیکند برادر من من میرنج درین باب الحاح بسیار کرده بودند خدمت مولانا نظام
 الدین بنصیحت بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و خطا بر تبه باشد که
 شوند خود را هیچ جا قرار دادن و هیچ کا و هیچ چیز آرام نداشته باشد آنرا بعد و رسد مقرر ترک
 تحویل بوالی این حکایت فرمودند حضرت ایشان در مبادی حال از آسنگند سفر کرده اند و در
 سرتقد و نجارا و غیر آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواجہ بہا الدین اصحاب ایشان و
 کثیری از اجلہ حضرات خویشان قدس اللہ تعالی ارواحهم دیدہ بودند و صحبتها داشته و بنا بر پیش
 ازین تعارف و در ذکر سلسلہ حضرات خویشان قدس اللہ تعالی ارواحهم ایراد یافته است و ہم در سرتقد
 مشن از آنکه بخراسان آیند صحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی مدتی بر بعضی دیگر از شاخ
 سرتہ ملاقات میفرموده اند و صحبت ایشان مداومت می نموده و بنا بر بعد ازین مذکور خواهد شد

حضرت اش در سن ست و دو سالگی تقریباً از آسنگند سرتقد آمدہ بودند و چند گاہ آنجا اقامت نمودہ
 و در آن اوقات با فاضل حضرت مولانا سعد الدین کل شوی مدتی در سرتہ ملازمت حضرت مولانا نظام
 الدین خاموس علیہ الرحمہ و المغفرہ میکردہ اند و صحبت ایشان و شاخ و برگ بسیار رسد و اند غزیری از
 کبار اصحاب ایشان میفرمودند که از بزرگی شنیدم کہ روزی در سرتقد صحبت مولانا نظام الدین سرتقد
 رسیدم شش ایشان ششم ناگاہ دیدم جوانی در آمد بغایت نورانی و با سبب مہابتی عظیم نورانی
 نشست بعد از آنکہ مدتی از خدمت مولانا برسیدم کہ این کہ کس و فرمودند کہ وی خواجہ
 عبید اللہ است و زود باشد کہ سلاطین آفاق عالم مبتلای وی شوند مولانا در شش محمد سرلی از
 خدمت مولانا عبید اللہ سرلی کہ از جمله قدمای اصحاب حضرت ایشان است و در سرتقد مسند
 کہ موضعی مشہور است در سرتقد جنس نقل کرده کہ وی فرمودہ کہ من خود سال بودم و پدرم از
 مخلصان و معتقدان مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات مولانا در منزل می بودہ اند و پدرم
 ملازمت و خدمت ایشان قیام می نموده و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی برآ
 کرده بودند و سر در پیش انگندہ و پدرم نزدیکی ایشان کاری و خدمتی مشغول بود ناگاہ مولانا بہر
 برآورده فرمادی بلند کردند پدرم از آن کار دست باز داشتہ سبب فریاد از ایشان پرسیدہ فرمودہ
 کہ از جانب شرقی شخصی پیداشد خواجہ عبید اللہ نام و تمام روی بر گرفت عجب شخصی بزرگی نام
 ایشانرا از مولانا نظام الدین شنیدم و یاد گرفتیم و مسطر مقدم شرفی ایشان می بودیم و با سبب
 ایشان شقیارہایی کردیم تا زمان دولت سلطان ابو سعید میرزاشد و حضرت ایشانرا از
 آسنگند کو جانیدہ سرتقد آورد و اول کسی کہ شرف صحبت و ملازمت می شتافتہ از سرتقد ما بودیم
 سعادت خدمت تسعد کشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چند گاہ کہ در سرتقد بودند
 از آنجا بسیل نجارا فرمودہ اند و در راه بد شخ سراج الدین رسیدہ اند و یکہفہ آنجا با شاخ

صحبته است نه از آنجا بخارا رفته اند مولانا حسام الدین مولانا احمد الدین شاشی دیده اند و
خواجہ علاء الدین عجمی صاحب دہشتہ اند خاجہ در مقاله کباب در ذکر حضرت خواجہ جان صاحب
ارواحهم مکرر رسد و بعد از آن غریبت خراسان کرده اند و از راه مرو بہرہ آمدند و مدت چهار
سال ہوستہ الجا بودہ اند و در آن تہ صحبہ سید قاسم ہری کوچ بہا الدین عمر قدس تہرہ بسیار
میرسیدہ اند و صحبت شیخ زین الدین حنفی قدس بہرہ ایما میرسیدہ اند و بعد از چہار سال از بہرہ
بہت صحبت حضرت مولانا یعقوب جوخی از اہل بلخ و شہر عان توجہ ولایت ہمار شدہ اند و
بلخ صحبت مولانا حسام الدین بار سار سیدہ اند خاجہ در ذکر مولانا کدسہ و از آنجا خفا یا صہ اند
بہت زیارت قبر حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس السہو روحہ و بعد از آن ہلفنوش آمدہ اند و بعد
مولانا یعقوب را آنجا دریافتہ اند و دست بہت بدشان دادہ و از ساطعہ کفہ اند خاجہ بعد
نہ کو خواہد شد و در آن سفر مدت سہ ماہ ماندہ اند و باز بہرہ مراجعہ نمودہ و کمال کمال شایخ
بودہ اند و صحبت اکابر وقت مدومت فرمودہ و بعد از آنکہ حج سال بہرہ آقا متہ شدہ بہرہ
مراجعت بر طس مالوف کردہ اند و در تاسکندہ مقیم شدہ و با درازای قیام می نمودہ اند و شغل بخت
اقدام فرمودہ و فرمودند کہ تاسہ بہت و نہ سالگی در شہر ہای مردم بودیم و بہت حج سال ش
از وہا باز رہی تا بسکندہ آیدیم و واقعہ و با در شہر سہرہ برعین و ثمانماہ بودہ ایم و بعد از آن
تا بسکندہ رخصت خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ آنجا بودہ اند باز با اشیاء صحبت دہشتہ اند
و میان ایشان امور عجیبہ واقع شدہ خاجہ شہرہ از آن در ذکر حضرت مولانا نظام الدین قدس بہرہ
شدہ کہ صحبت جناب ایشان در ہر وقت و در ہر حال بہت سیدہ قاسم ہری فرمودہ اند کہ ہر چہ خواہد
کسی کلا تہرہ سید قاسم ہری مدس نہ دیدیم صحبت ہر کس از مشایخ زمان کہ در می آمدیم تہرہ کلا تہرہ
و کیفی حاصل میشد کہ آخہ کہ اشی بودہ اما در صحبت حضرت سید قاسم ہری تہرہ کلا تہرہ کہ آخہ از

ی است گرفت فرمودند کہ ہر کس سید قاسم ہری آمدہ من جان شاہد میشد کہ خیمہ کاسا
بر کردہ اش میکرد و در پیشان فرود میرو و دو کم میشود و فرمودند کہ حضرت سید قاسم ہری
در حوالی اوردہ با حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہا الدین الحقیقہ و الدین قدس سہرہ ملاقات کردہ بودہ اند
صحبت دہشتہ بعد از آن خود را بطریقہ و نسب ایشان میدہشتہ اند و بعضی محاسن صاحب جان معلوم میشد کہ
حضرت سید خود را بطریقہ حضرت خواجہ جان قدس سہرہ عالی ارواحهم میدادند و فرمودند کہ حضرت
سید را دانی بود کہ لی اجازت و دستوری کہی انجمن سید میکردہ است کہ در آید خدمت سید بانی
گفتہ بودند کہ ہر گاہ این جوان ترکستانی آید مانع نشوی و گذاری کہ شہر آید فرمودند کہ ہر روز
بہر خائہ سید میرسیدیم لیکن با وجود دستوری ہر روز و روز سہ روز کہ با شہر ایشان می آمدیم
ایشان تعجب میکردند کہ چرا چون تو دستوری گرفتہ بودہ ہر روز در نمی آیدہ دیگر از خود اجازت
نیت والا ہرگز از شہر ایشان بر نمی خاستند کسی اخوش نمی آید کہ از شہر ایشان بخیر و دیگر ایشان
مردم را روز و اجازت میدادند اما ہرگز مر آنجا نہ فرمودند کہ کبار در مبادی ملازمت
برسیدند کہ با وجہ نام داری عادت ایشان آن بود کہ مردم را با بوسیکشتہ کفیم عبیدہ فرمودند
کہ با یکچشم اسم خود کی استی کلاہ قدس خدمت مولانا محمد قاضی در شرح این سخن ہشتہ اند کہ
اسم خود یعنی کمال سعی بجای آری کہ بندگی حق سجانہ برو جہ کل کنی و آنجہ را تو ارج و وفادار یعنی
از سخن کمال میرسد آنست کہ تحقق اسم خود کنی یعنی آن اسمی کہ مرئی است و سید فیض تو است
و بحقیقت حقیقہ تو منظر آن اسم است و رب تو کہ آخہ کار برگشت و رجوع تو با وہ خواہد بود و حق
بآن اسم شوی و تحقق بآن اسم شدن آنست کہ حقیقہ سالک آیدہ شود کہ آن اسم در وی بالو ارج و
تمام تجلی کند و از منظر وی بوجہ کمال ظاہر کرد و دوی در ظہور آثار و احکام آن تجلی متفرق و
شد حضرت ایشان فرمودند کہ ہمیشہ نظر سید قاسم قدس بہرہ عاقبت امور می بود و سہرہ بہا الدین

این طرز اندیشه که بارش هر سه در آدم اتفاق می افتد و او خواهی می کند و شش ایشان
 کف و ششید بسیار بود و در جانب من طر بسیار کردند و فرمودند که شب که بودید من
 ایشان را فهم کردم یعنی مناسبی کسب کردید که در حسن محل آمده اید حضرت ایشان فرمودند که اگر شیخ
 نظر عاقبت دست خدا میدهند حسن می کشند از مولانا فتح الله ریزی رحمه الله تعالی که هر روز
 حضرت سید قاسم مدتی بسیار می بودم و بسیار معترف می شد تمام دهم تا غایب بسیار
 شبها بتعلیل کند از وقایع این طر بفرمودی آوردم که خواب نمی آید که بار صبح حضرت سید
 نشسته بودم که حضرت ایشان آمدند سید قاسم تعقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و
 وقایع عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان می آمدند سیدی اختیار احوال و احوال و اسرار
 غامضه میکردند و حقایق لطائف غریب از ایشان میزد که در اوقات دیگر مثل این اتفاق افتاد
 روزی بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید توجه فرمودند که مولانا
 فتح الله بخوان این طایفه علیه اگر چه بغایت محبت اما بجز کف و ششید کار گفت نمی شود اگر خواهی
 که سعادت بی که نهایت تمنای ارباب علم است دست در این احوال کسانی که از آنجا
 و از وی بی کار در حساب است زود باشد که جهان نور و لایت او روشن شود و دلهای جامه دهنی
 نفس فرود از برکت صحبت شرفش زنده گردد و در این محبت ایشان حضرت سید همیشه از وی لایست
 حضرت ایشان بود و از آن سلطان ابو سعید میزد که حضرت ایشان از آنجا که سید بر قند آمدند من اگر اوقات
 در خدمت و ملازمت حضرت ایشان میبودم و آنچه حضرت سید اشارت فرموده بودند زیاد از آن مشاهده
 می نمودم از نقل می شنیدم که نظر حضرت سید بر عاقبت او رو است و مردم بوده و نوید این نیست
 آن سخن که من از آن در کفر غنا و تمول حضرت ایشان که شت که حضرت سید فرمودند که بجا که این
 ناخوشان قناب باشد از زود باشد که دنیای تو قناب تو شود و حضرت ایشان فرموده اند که در

خالی ط

محبت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود و خود میدید و آنچه سبب ایشان میگفتند که از دوزخ نجات یافته
 شده بودند بفرموده و قدره است بودند که ایشان بر من و چند از حسن ناخوشان کرد و ایشان بودند
 جاده نبود و از کجاده و شش آن مردم یا آنکه محاکم بر سر و پا و اربع میورد و از از خارجی بند نامانع باشد
 از در آمدن و زدن جانوران ایشان نه بر من خود اس دم را راه داده بودند از جهت تر حال و صیانت
 حقیقت خود از نظر اغیار سفر فرمودند که شش حضرت سید شش بودم که بر کسب شخصی از در میان
 که معارف و حقایق بلند مردم را بی تماشای بر علانیه و لیس میگفت و در آن میان بود و از در آمدن
 جیش حضرت سید قاسم در کسب متغیر شده و هر لحظه بونی دیگر میگشت از بر کسب تعظیم و توقیر سید در
 او قوی بود و در هر قدم که میزدی میزد که بر سر خود بر من می نهاد و حضرت سید هر بار فرمودند که
 در پیش من در ایشان بهمان طریقی مشغولید بهمان ششید و جهد کنید تا در وسط نماز بنشینید و کسب
 طریقی آمده بود و عقب عقب میرفت تا بیرون آمد بعد از آنکه در حضرت سید فرمودند حکم در دستداد
 وی غیر آن چیزی دیگر نگذاشتند و در کمال همان خبر که فرمودم زیرا که کمال هر چیزی بهر است نقصان او
 میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند باو هیچ میدانی که در میان جراحات و معارف کم ظاهر
 بواسطه آنکه بنای کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه بر تقیه طلال چون در آن تقیه طلال است
 لاجرم باطنی صاف نمائند که اسرار و معارف الهی از وی ظاهر شود و با تقیه فرمودند از آنانی که
 دست من بکار میرفت طایفه نزار بجهت میدویدم و چون بواسطه فلج دست من بکار شد کتابخانه از
 آبا و اجداد من میراث مانده بود و از آن فروخته و مایه تجارتی ساختم و این مال من بخورم احتیاط
 حضرت سید در خوردن من و دانه مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غرض واقع بود مردم از آن
 میدان که بر کرد و ایشان میگشتند استلال کرده بودند آن خود قناب ایشان و میفرمودند که حضرت سید
 بسیار عالی است بودند ملازمان و کسان ایشان بطریقی کسب مشغول بودند و آنچه سید میخواستند بوجوب

و در وقت مصروفی شد شرف و ترحم اش بسیار می بود اگر کسی ندی که جای طالب علمی کسی است
 بسیار تمام میشدند و طایران عبادت او منفرستادند و بمقدار خرجی بپرد و نقد میفرمودند و حضرت
 ایشان میفرمودند که مرا در بر نقد خصیصه شده بود و اندکی بهتر شده بودم و ایام نعمت بود و در بر
 مولانا قطب الدین صدری بودم ناکاه خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه آمدند و گفتند
 بشارت باد شما را که حضرت سید قاسم شرف آوردند و آنقدر قوت بود که فی الحال مبارک است
 ایشان هم گفتیم شما روید که مرا حالا قوت آن نیست که بخیزم ایشان تو انهم رسید بعد از چند روز
 فی الجمله در خود قوتی یافتیم سیدم که حضرت سید بحام در خانقا به شیخ ابواللیث آمدند آنجا رفیم بعد
 از ساعتی حضرت سید از حاتم بیرون آمدند و بر تخت روان نشدند و آن تخت را جبار کس بر سر
 اتفاقا یک کس غایب بود یکبار به راس کر فتم با عظیم برین افتاد و خانجوخم شدم نزدیک بود که بنی من
 بر سر سد و تخت روان از دست من برفت اندیشه خوبی را در خود جای دادم آن اندیشه مورخیت
 و حضور تمام شد و قوتی عظیم در خود یافتم که تا در مدرسه شاه ملک تخت روان بر دم بعد از آن مریدان
 حضرت سید را گفتند که این زمان در ملک آدمیان در آمدی که حال را مانست بیستی کلاه
 اس سحر است و قربان فرمودند که می گفتند خود را باندیشهای خوب سرور می باید کرد اندیشه حسن
 میرسد که خود را باندیشهای خوب سرور کرد دانیدن آن باشد که او را در نفس کمال محبت مساوی
 که مظهر اسماء و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است و صفت و فعل که از وظایف است بحقیقت
 از جایی میگریست پس باید که همیشه بند خود را مسرود دارد و شادی جاوید کن از دوست تو
 تا کنجی محو کل در دوست تو میفرمودند که حضرت سید قاسم گفتند که از جنس مولی دو کس دیدم که
 ایشان را ندان صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی و دیگر مولانا ناصر بخاری حضرت سید قاسم میبایدی
 حال که در مجانبین و مجاذیب بسیار میکردید فرمودند که در روم بودم از مردم حال مجذوبان می پرسیدم

گفتند در طایفان موضع مجذوبی قوی حال است آنجا رفتم و ریاست بنام مولانا جانی بود که در تبریز
 با هم تحصیل میکردیم تبرکی با وی گفتیم مولانا جانی منی دایز سن گفت اینم مولانا سید سن گفتیم
 چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چه را بر طرف می کشید ناکاه چیزی نبود
 و در از نهمه در بود و بن بانیان ترکی رومی گفت و سیلا دوم یعنی سپاس دوم حضرت ایشان میفرمودند
 که هر بار که حضرت سید اس حکایت می گفتند آب از چشم ایشان فرو سرکت معلوم شد که سخن آن
 مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بود دست میفرمودند که حضرت سید فرمودند که در
 شهر سبز و از مجذوبی بود بدیدن وی ریم در خاطر که سکه بابا محمود طوسی بهتر باشد این مجذوب
 فی الحال متوجه من شد و گفت جندان منیم جندان منیم که بابا محمود در آب برد و الدارم این
 حروف می کشد که از بعضی اغرض شنیده ام که چون حضرت سید قاسم باین مجذوب سبزواری که میر
 و یوان مشهور است و قبر وی در آن یاز معروف ملاقات کرده اند در خاطر گذرانیده اند که آیا وی
 باشد یا بابا محمود و وی آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بزرگان مبارک اند اند بعد از آن
 گفته اند که بابا محمود از ترکش من یک تیر است بابا محمود در استین من پیرول کرده و گفته بی
 پروپیکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی خواب دیدم که در میان شاه ایی بزرگ استادم
 و از شاه راه راههای باریک به طرف رفته است ناکاه دیدم که حضرت شیخ زین الدین خراسانی
 علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند مرا گفتند و گفتند قال النبی صلی الله علیه وسلم السماع اسل ال
 پس اشارت کردند که بیا تا از راه ترابیده خود بروم و مرا خاطر نمی کشید که از آن شاه راه را ایی دیگر
 روم ناکاه دیدم که حضرت سید قاسم قدس سره بر سبی سوار از آن شاه راه برآمدند و گفتند این
 شاه راه بشهر کشید بیا تا از بشهرم بعد از آن مراد یف خود خستند و آن شاه راه در آمدند
 فحاشا که گفتند که اشارت باین معنی است آنجکه حضرت سید در بعضی شمار معارف شاعر خود فرموده اند که

هست من از آن شهر کلام نه از آن ده که قوی با همه خلق جهان و در ایازم خدمت
 به ایشان میفرمودند که در از مشایخ خراسان اطوار شیخ بها
 الدین بسیار خوش آمده بود و اکثر اوقات مشبه بودند هر که بدین ایشان می آمد مناسب
 زندگانی میکردند و خود را هیچ نوع مسأله نمی گردانیدند و قدر بود که چنانچه بخواهستند
 بنابر آنکه طریقی ایشان بود و میفرمودند که در مدت پنج سال که در بهری بودم که در خدمت
 دوسه نوبت نزد شیخ میرسیدم و از صحبت شیخ زیاده فایده نمودم و آن قدر بود که نسبت خود را در صحبت
 شیخ روشن تر می بینم حضرت میر عبدالاول در موعبات خود نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند
 که در بهری بودم در واقعه دیدم که از منزلی میگذریم که غلشی شیخ زین الدین خوانی از دور میان اصحاب
 ایشان مداخلت می کنند که اینجا باشید بخاطر من کشیده از اینجا که ششم بجایی رسیدیم که بسیار زیاده
 و خوبی داشت چنان معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین درست دیدم که خوفی بر آنست در غایت
 رسیدنی بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند و میخوانند که نماز جمعه گزارند بخاطر بسیار
 خوب نمود و چون حاضر شد میل ملاقات شیخ پشتر شد و بسیارش ایشان میفرمودند و میفرمودند که
 بسیاری از کلمه آن حضرت خواجه برک خواجه بهاء الدین الحق الحق الدین سر داده دیدم بودم طریقی
 شیخ زین الدین شمس خان نبود و در طریقه شیخ بهاء الدین بسیار خوب می نمود و در نوشته بودند
 که کسی نمی آمد مناسب می گفتند احیاناً بچند می ششده اتقی کلام قدس می فرمودند
 که بمنزل شیخ بهاء الدین عمر مرتضی اول میرزا بمنزل شیخ زین الدین خوانی میرسیدم و خود را از همه
 تقوی میساختم و چنان خود را میگرداشتم میل فتن بخانه شیخ زین الدین نمیشد کشتن خاطر بخانه شیخ بهاء
 میشد میفرمودند که روزی بخانه شیخ زین الدین رفتم بودم ایشان را استغاثی بود مولانا محمد حساری که
 خود را از خلفای شیخ زین الدین میداشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی که

تصنیف کرده است میخوانند که شیخ خوانند بای بر سر میزدند و میفرمودند و حو کات
 ناخوش میکردند که باشد که از مراقبه باز آیند که و یکس میگفت شیخ حاضر شد آخر گفتند
 اینها نمی شود اولی آنست که باطل شیخ مشغول شویم تا بحال خود آیند سستند و با طریقی
 کما شد شیخ حاضر شدند فرمودند که برای سبوح اندن آمده اید باید بس شیخ و صحابه
 و با فاد و استغاثی مشغول شدند حضرت ایشان فرمودند که را این بی ادبی از مولانا محمد و صحابه
 ناخوش آمد که غرضی را از چنان حالی بجهت سبوح اندن باز باید آوردن فرمودند که میان خاطر بر
 کسی کاشم و دیگر ادنی دولت زدن فتنی مست از سبب میگفتند که بخانه شیخ زین الدین که میرم
 سفر نمودند روزی که خدمت شیخ زین الدین مولانا محمد حساری و درویش عبد الرحیم روی اجاز
 ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند من در مجلس حاضر بودم از حضرت ایشان نقل
 کردند که روزی مش حضرت شیخ بهاء الدین عمر در آمدیم حاجه فادت ایشان بود و رسیدند که در شهر
 جبهه است کفتم و خبر است فرمودند که است کفتم شیخ زین الدین اصحاب ایشان میگویند همه او
 رسید قاسم و اتباع ایشان میگویند همه او است شهادت میگویند شیخ فرمودند که شیخ زین الدین
 است میگویند و در سیاه دند بر دل کسین تقویت قول شیخ زین الدین اصحاب ایشان چون
 گوش فرا داشتم همه دلایل ایشان بقوی سخن رسید قاسم و اتباع ایشان بود که علم این دلایل
 باری تقویت قول سید قاسمیان میکنند باز بدلائل قوی تر زبان گشادند و در تقویت
 سید قاسمیان اتباع ایشان درین محل خاطر من افتاد که بحسب باطن معقود قول سید قاسمیان
 باید بود اما بحسب ظاهر خود را بر شیخ زین الدین خوانی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که حد
 شیخ بهاء الدین عمر بسیار میالیدم ایشان پس میگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغاثی
 مثل آنکه کسی خواب بر دوپنکی زندگاه کا حاضر میشدند و میگفتند که رسم ولایت شما این است

در یکم آری شیخ می گفت چه خوش حالی که آنجا بود کسی می فرمودند که بخند شیخ به الدین بسیار مرقم
ماری گفتند یا شیخ داده گفت مرا بمال مکنف مبارک ایشان بسیار می آیدم و بسیار موزداری
مبارک ایشان هر دو می کردم هرگز را بوسی خوشتر از بوی ای تابه ایشان شام نیامدند
سند ایشان **سند ایشان** **سند ایشان** **سند ایشان** **سند ایشان** **سند ایشان** **سند ایشان** **سند ایشان** **سند ایشان** **سند ایشان**
رسیدم بازگانی دیدم بسیار بجان در رباط نشسته بود خن فتم کردم که بطریق حضرت حاجت
قدس است او هم شغولست رسیدم که اطح یقه از کدام عریض رسید است حاجت طریقه مردم
بازار و تجاری باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیز است در سلفون از خلفا حضرت حاجت بزرگ
بهالحی الحقیقه والدین المعروف مشبه قدس سره و ایشان را مولانا یعقوب جانی میگویند
اسبب از نشان من رسید است و بیان فضایل و شمایل ایشان کرد و در آن بی مبالغه نمود
خویشم که از اینجا راجع کنم بعد از آن ملازم مولانا یعقوب شام بهری ریم و انجامد حمال
کشت افتاد خدمت حاج بهالدین عمر در نگاه داشت است تمام تمام دهم شد بعد از چهار سال بجانب
سلفون روان شد م چون لولاب خفایان رسیدیم بجهت تعطف بیماری که عارض شده بود دست
پست و زب و سر کشیده بودم شوهرم که روز از اینجا بیرون آمدم و بعضی مردم و نواحی خفایان
عنیت خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند و در منیت بیماری سبب شنیدن بختان ایشان
فتوری عظیم در دینیه ملاقات ایشان واقع شد آخر کار ما جو دقتم آن مقدار مسافت رسید قطع
کرده نیک باشد که با ایشان ملاقات کنی چون فتم و ایشان را دیدم القاب بسیار نمودند و از هر
سخن می فرمودند چون روز دیگر ملازمت ایشان رسیدم بسیار بسیار غصه که دند و خشونت و
درشتی می آمدند بخاطر آمد که غصه ایشان بواسطه استماع آن عنیت خواهد بود و فتوری که سبب
آن شده بود اگر چه تصریح کردند بان لکن گفتند سهل باشد که کسی آمد کسی ایشان را دوباره بیند

حضرت شان فرمودند که مرا مقرب مویست که غصه ایشان بواسطه استماع عنیت همان فتور بود و در
لازمیت بعد از ساعتی در بطریق لطف من آمدند و العات و غایت بسیار نمودند و گفتند ملاقات حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهالحی الحقیقه والدین قدس سره پان فرمودند و بعد از میان گفت ملاقات
حضرت خواجه دست دراز کردند که با منیت کن طبعیت من بزرگ تر است ایشان قبال نکرد و از آن جهت که
برستانی مبارک ایشان بیاضی بود سبب مرضی که موجب فقر طبعیت می باشد ایشان که طبعیت
در یافتند و دست خود را بمحیل کشیدند و بطریق خلع و پس بدیل صورت خود نمود و بصورتی
شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شد که بخودانه بر حضرت مولانا چسبم ایشان را بدست
خود دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهالحی الحقیقه والدین قدس سره دست من گرفته
بودند و فرمودند که دست تو دست ماست و هر که دست تو گرفت دست حضرت خواجه
بهالدین مسکرمیدی توقف دست مولانا یعقوب اگر هم بعد از تعلیم طریقه حضرت خواجه ان قدس
است و او را هم بر وجه نفعی اثبات که از او قوف عددی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند
آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بهار رسید است انیت اگر شما بطریق خدمه طالبان است
کنید اختیار شما است گویند یعنی از اصحاب از خدمت مولانا یعقوب برسدند که طالب
که از میان طریقه گفتید چگونه بود که فرمودید که حیا شما است اگر بکنده تر کنی خدمت مولانا
فرمودند که طالب محسن می باید که پیش می شد آید که مجموع امور حیا کرد و بود همین قوف اجازت
او را قوت هر چه گویند خدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن جانی قدس سره در نقاشی
نوشته اند که چنان استماع افتاد است که خدمت مولانا یعقوب فرمودند اند که طالبی صحبت
غریبی می آید چون خواجه عید الله می آید آید جوع می آید ساخته بود و تسلیه و روغن آماد کرده
میں کردی می بایست داشت حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه

انصاف میدادند و میفرمودند که طریقی که از حضرت خواجیه الهی رسید به بار رسید و اگر است
 اگر کسی بطریق به تربیت می تواند کرد بسیار خوبست می باید کردن حضرت ایشان فرمودند که چون از
 خدمت مولانا یعقوب با جارت خواستم طریقتی حضرت خواجیه تمام میان کردند و چون بطریق
 رابطه رسیدند فرمودند که در نفس این طریقه دست نمی بستند و طالبان سانی **مقصود**
 در ذکر بعضی حقایق و معارف و مقامات لطیف و حکایات امثال که در حلال احوال حضرت
 ایشان با سطح اجتماع افتاد و شتمل بر بعضی فصل **در ذکر معارف و لطایفی که در**
 معانی آیات و احادیث و کلام اولیای می گشت **در ذکر حقایق و مقامات و حکایات**
 که از مشایخ مقدس و ساخر نقل می کردند **در بیان خاصه که از هر باب زبان**
 مبارک ایشان می گذشت و مخاطباتی که از آنحضرت ثبت با اهل بیت و نهایت در محبت حضرت
 ایشان صادر می گشت **در ذکر حقایق و معارف و لطایفی که در معنی آیات**
 و احادیث و کلام اولیای میفرمودند اما آنچه در معانی آیات میفرمودند در ضمن شان در همه
 ایرادی باید **در آیه الحمد لله رب العالمین** میفرمودند که حمد را نهایت بد است
 بد است حمد است که در مقابل نعمی که به بند داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد
 زیاد میگوید و اند نهایت حمد است که حق سبحانه و تعالی او را توفیق داده است که با نعمت عبودیت
 حق تمام می نماید از نماز و روز و روزه و حج و امثال آن در مقابل آن نعمتی که سبب بقا و صفا
 حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد است که بندد داند که حامد از مظهر او و عمر حق
 نبوده است کمال بندد خود را در آن نیست که داند که او معبود است که او را ندانست و به صف و فعل
 باین اندیشه خود را سرور کرد داند که او را مظهر صفات خود کرد و اندیشه اند **در آیه و قل لیل**
من عباده الشکور میفرمودند که شکو و تحقیق است که در نعمت شایسته نعم کند و فرمودند که

امام غزالی رضی الله عنه فرمود است که اگر از نعمت قند شوی نهانی شکر نیست اگر تذکر از حقیت
 باشد که سبب قبول شود و بعضی سجانه **در معنی آیت فاعرض عن من تولى عن ذکرنا**
 میفرمودند که این آیت متداول و معنیست کی آنکه از طاهر آیه مفهوم میشود که اعراض کن از طایفه که از
 ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جهل و غفلتند و دیگری آنکه طایفه می شود که از کمال اشتیاق و
 استملاک در شهودند که در وصف ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضا ایشان را بزرگتر تکلیف
 کنند ذکر ایشان را مانع از شهودند که نخواهد شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که با آنکه
 اعراض کند از چنین طایفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهودند که مستغرق شده بآن معنی ایشان
 بزرگتر تکلیف نفرماید **در معنی آیت و کونوا مع الصادقین** میفرمودند که کنونی
 مع الصادقین و معنیست کنونی محبت صورت و آن است که مجالس و مصاحبت اهل الله
 لازم وقت که در سبب محبت ایشان باطن می از نور صفات و جلال ایشان نور گردد
 و کنونی محبت معنی است که از مرکز باطن طریق ابطه را و از نسبت بطایفه که اسحقاق و سطلکی
 در شده باشد و محبت را هر کند در آنکه همیشه خشم ناظر باشد بلکه جفا سازد که محبت دلی شود از
 صورت بمعنی عمو کند تا همیشه واسطه در نظر باشد و چون این معنی از بسبیل دوام رعایت کند تر
 و در باب ایشان مناسبتی احتیادی حاصل شود بدین واسطه آنچه مقتضای صلیت و اصل حقیقت
 وی شود **در معنی آیت میفرمودند که آنچه از من امر واجب است** امثال مفهوم می بود است
 که می باید که دل مرتبط یکی از صادقان باشد صادقان آن طایفه اند که آنچه مستحق غیرت از پیش نظر
 ایشان بر خاسته است روح صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باشد از راستی هنر داشته
 باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن متجلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه است
 بجانب حق سبحانه و تعالی و اوست **در معنی آیت میفرمودند که**

با عاشقان شرم و عیشی گزین با هر که نیست عاشق با وی شود تین پیش سعادتی که او بخوی بود
 جان ساگردش از او بخوی بود باز سعادتی که او بخوی بود جان ساگردش از او بخوی بود آدمی را
 از آنچه که استعدا تا تمام آشناسی حاصل است نامو باین اهر شد است که ام عمل پیش
 که از حق سبحانه برکت صحبت واقع شود مقاومت تواند کرد جذبه تر جذبات الحق تعالی علی العلیین
 مؤید نیست **در کلام** لا اله الا الله میفرمودند که بعضی کابر ذکر لا اله الا الله را در کلام گفته
 و ذکر الله را در خاص و ذکر مولا را در خاص و حال که ذکر لا اله الا الله را در خاص و خاص متوجه اند
 بود زیرا که تجلیات حق سبحانه را نهایت نیست و در آن صورت هرگز که از مقتضای این هر آنی
 نفی صفتی میکند و اثبات صفتی پس باید که بدن از نفی اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
 الا الله شش بعضی که الله هم ذاتست مرتب می آن تواند بود که لا اله الا الله که عبارت از مرتبه
 الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مکررات بحت معنی من کل الکل انعمی را بر وجود
 دور نمی آید و هست زیرا که در زمان خود از اغیار مشهود و تر خدات مقدس سبب این
 نسبت مبتدیان حضرت خواجه عبدالحق قدس الله تعالی تره میراست فهم من فهم با آنکه در کلام
 اگر در ده کس است **در مفسر** معنی میفرمودند که مبتدیان طریق خواجه بهاء الدین ادریس
 الله تعالی تره در اول قدم جانی از غیب هویت حاصل است **در مفسر** که میگوید قل الله
 ثم ذکرتم میفرمودند که مراد است که نفس ذات متوجه باشی نه صفات **در مفسر** که میگوید
 یا ایها الذین امنوا امنوا میفرمودند که اشارت است بکرا عقود یعنی ایمان که پیش از طایفه است
 از عقده طسبت حق سبحانه و حق سبحانه اگر کرده است که کرا این عقود کنسید معنی نماید که بداند
 که آن مصفا از ان شمانیت **در مفسر** که میگوید فیه ظالم لنفسه و منهم مقصد و منهم
 سابق بالجنایات میفرمودند که میساید که فهم ظالم لنفسه اشارت باشد بطایفه که بر نفس خود ظلم کرده

آن معنی که هر چه مراد است از لذات و شهوات و یا محروم گردانید و اندو جمع احوال مخالفت
 و یا لازم داشته اند تا مستعد قبول مویبت گردد و نظر بر کفایت کرده این کرده از مقصد ان درش
 باشند و مقصد ان از سابقان بحیرات **در مفسر** که میگوید یا ایها الذین امنوا الله مقصد ان
 که میفرمودند لا یؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطایفه باشد از بنی آدم که بر طبعین
 واقع شده اند که طایفه اند از ملائکه که ایشان را از غایت شعرا در شود ذاتی معنی آگاهی است
 بلکه غیر ذات حق سبحانه موجودی است و چون آن طایفه از مع خراگاه نباشند ضرر و با هیچ
 ایمان نداشته باشند لاجرم لا یؤمنون مصفا آن بر کوا را آن **در مفسر** که میگوید یا ایها
 الملک الیوم لله الواحد القهار میفرمودند که شاید از ملک ال سالک خوانند یعنی چون
 حق سبحانه بر دلی بقر احدیت تجلی کند در آن ال از غیر خود نشان گذارد پس در آن ال صدای
 من الملک الیوم در اندازد و چون در آن ملک غیر خود نه پندم خود جواب بده که الله الواحد القهار
 آری سبحانی اعظم شانی و سل فی الدارین غیری و اما الحق از معام است **در مفسر** که میگوید
 یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق سبحانه و چون حق
 سبحانه بعلم قدم خود میداند که آدمی بحسب مقتضای شریعت بنای آب و سباب بنوی محتاج
 خواب بود و لاجرم محال قیومت خود را از مطهر شیطا طهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود
 فی الحقیقه محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومت وی تعالی شانه **در مفسر** که میگوید بعضی حاضر
 مجلس سیاست و طاعت میکردند و سخنان میفرمودند و در آن سخنان فرمودند بر در کوهها که دیدگار
 کنید که کسی از شما نفع که بهر وجهی که تواند خود را کم کنید و سعی نماید که شهو و احدیت در کثرت
 حاصل شود بعضی معنی انا اعطینا ک الکوثر را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهو و احد
 در کثرت **در مفسر** که میگوید کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند و در آن سخنان تقریب

فرمودند که بقای بعد الفنا و معنی است کی آنکه سالک بعد از آنکه تحقق شد بشود ذات در آن
 روح تمام نیست و از آن استعرا و غیبت بشود و حضور بارگشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود
 آثار اسماء کونیه را در خود بازمی یابد و میان هر یک از آن اسماء تیزی کند و از هر یکی خلقی
 زایم گیرد و معنی دیگر آنکه در سر آنی و جزوی لایق تری از اجزای زمان در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه
 که آنرا در خارج ظاهر نمی باشد بازمی یابد و آثار این آثار متوجه متقوله را در باطن خود می یابد
 و باعتبار اختلاف آثار تیزی کند میان هر یکی در هر قدر زمانی از آن منته و این غایت نادر است
 و اکمل افراد انسانیه را از ارباب لایت خاصه یعنی بر سبیل ندرت حاصل میشود و این کلیم
 فی شان معین است هر دم از این غریب میرسد تازه تر از تازه تری میرسد و آنچه در
 معانی بعضی احادیث می گفتند در ضمن نیست شجره اریادی باید در شجره معنی القاعه کثر
 لایق نیستی میفرمودند که قناعت نزد ما آن است که چون کسی آن جو یا پنجه باید آرزوی آن جو
 پنجه کند آنرا الله خود که دست و پای چسبید از برای نماز کردن و میفرمودند بر وجهی باید
 بود که همیشه تیر شود و در خوردن بوشیدن قناعت کردن بخیزی که از آن یار تر نباشد پس است
 مبارک خود را گشادند و فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک وی دست کج یا آرد و بر انگشت
 هر که چنین کرد یا سود و میفرمودند که اگر کسی در پایانی افتد مثلاً که در آن آب بود و نه آبادانی و از
 هیچ مر امید طعام نباشد و ویر برای طعام هیچ و غده نشود و در باطن وی هیچ تضرعی نبودی توان
 گفت که این مرد قناعت محقق حاصل شده است و در خبر الکبیر مع المتکبر صدقه
 میفرمودند که کبر و نوعت محمودند و کبر مذموم کبر مذموم تعظم است بر خلق خدا و چشم خمار در نشان
 که مستی خود را زباده و به دیدن و کبر محمود عدم القناعت است بماده و در حق سبانه و تعظم بر غیر حق سبانه
 باین معنی که هر چه غیر حق است سبانه در نظری حقیر و میقدار شود و علاقه القناعتی از آن منقطع گردد

و آن کبر اصل است و موصل بر تبه فائز است میفرمودند که در حدیث وارد شد که شصتی میفرمود
 بنا بر آنست که در سوره بود و در باسقامت لغت شد و کما قال سبحانه فاستقم كما أمرت و استقامت
 است بقای صعب زیرا که استقامت استقامت در حد و وسیله و مجموع افعال اقوال و احوال
 بروحی که تجاوز از آنچه ضرورت در مجموع افعال صادر شود و از طریق اطر و تفریط مصنوع و محفوظ باشد
 از اینجا است که گفته اند کار استقامت از ظهور کرامات و خوارق عادات اعتبار نمیست و میفرمودند
 در معنی حدیث الیوم نیستد کل فرجه الحدیث مسجدی که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم در آن نماز میکردند
 حدیثی داشت آنحضرت فرمود در مرض خیرا اکثر آن فرجه را پسند و آن در که برخائیه ابو بکر بودی
 عنه بار که ششده میفرمودند که الیوم نیستد کل فرجه الا فرجه ابی بکر و در سینه ششده ششده الا ششده
 ابو بکر از باب محقق بر آن باب صحیحی دارند و آن آنست که صدق کبر از رضی الله عنه کمال نسبت جی حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ثابت بود آنحضرت درین حدیث اشارت بآن معنی کردند که سینه ششده و
 در جنب نسبت جی صدق کبر رسد و دست و آنچه موصل بمقصودست جز درین نسبت جی نیست و رابطه
 عبارت از این نسبت جی است بصاحب دلی که عقاد و سطکی لائق باشد و طریقه حضرت خواجه ابی
 قدس الله علیه و ارجویم که بطریق حضرت صدیق رضی الله عنه منسوب از حیث این نسبت جی است و
 طریقه اعراف بر آن صفت نگاه داشت این نسبت جی است و قی دیگر در میان این نسبت جی این است
 خواندند که این کبر سوی یوسف مارکن و از ششده فرجه آغاز کن عشق باری آن در کج کرد
 که رجال دوست دیده روشن است میفرمودند که بعضی از کبری حقیقت قدس الله علیه و ارجویم
 در معنی لی مع الله وقت گفته اند ای وقت ستمشامل بحیج اوقات یعنی حضرت بنی صلی الله علیه و سلم
 بحیج سبانه انصافی از باطنی حاصل بود بر سبیل و ام که در آن هیچ خیری کنجایی نیست اما در قوت
 که ستمی القلب است همه خیر کنجایی بود و از مصالح دنیا و محاربه بعد و معاشرت ازواج طایب و غیر آن

اگر وی در میان کسب و تجارت باز استیفات و زیاده خواهد بود و از انان
 آنچه با بر گفته اند که من بعض عینه عن اندر و جل طرفه من لم یهد طول عمره معنی می آید که دیگر تدارک
 زمان فوت شده و همتی نتوان شد و **رشته ۱** معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب کمال و جلال
 عن کمال و همتی می دهند که استغناء و استعلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که بجهت رسیدن به ترقی باید
 بدوام عمل است و در زمان استعلاک از احکام آن موطئ است که بطریق تعالی در موطئ ظاهر
 شده اگر در موطئ دنیا ظاهر نشود در موطئ عقبی بطریق اکل ظاهر نشود پس بر کس که استعلاک
 احوال تبار کرده اند از احوال **رشته ۲** میفرمودند که حضرت خواجہ محمد باقر قدس سره نوشته اند که
 حقیقه آنکه عبارت از تعجبی بجهت ندانند فی غرض العبد من حیث التکلم و فرمودند از مقام بی آنکه بپای
 طالب که گوید بادل و او را هم آگاهی حاصل شود و تیسرت بعد از آن که جمله دیگر بسیار و این است
 از خود طلب کند غایبی است از حق سبحانه پس اینست خوانند که یک جمله مردانستانه بگویم
 از علم که شتم معلوم رسیدیم **رشته ۳** میفرمودند که شیخ ابو بکر و سبطی قدس سره گفته است که نیست
 قایم بغیر کفایت فان بلا جمع ولا تفرق جمع اینجا کانی است از دید تو من و عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند که هر که مضمون این سخن ادراک و ذوق
 او شد خلاص شد و از تفرقه اغیار باز است و معنی این سخن که بعضی ارباب گفته اند سبحان
 من لم یعمل الحکس سبیل الا بالغیر عن معرفه میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم کرد که لا
 یعرف الله الا بمعنی معرفت بمقتضای ترکیب انسانی است آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است
 از معرفت از ان انسان است بلکه انسان آینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه
 آینه شده است اینچنین معنی انسانی معرفت انسانیت مناجیه بعضی مکان برده اند که عجز از معرفت
 جهل است این باطل است میفرمودند که اکابر در معنی جمع الحکم حسن گفته اند که الجمع

علیک مالک علیه و فرمودند که میسر به جمع محبت است که حضرت موسی قدس سره و شرفی فرمودند
 ما کیم اندر جهان هیچ اجل الف کوخ و ندارد و هیچ **رشته ۱** در ذکر حقایق و حقایق
 و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متأخرین است و از احوال جمیع نقل میگردند و آن در ضمن بنیاد و دو
 ایرادی باید **رشته ۲** میفرمودند که اصل ارادت نبات کند این طریقی که شش کی از
 اکابر فرستاد که اینجام دید که هست اگر میدید صافی نشان آید برای فرستاده آن بزرگ در جواب فرستاد
 که اینجام دید که هست اما هر چند که شیخ منوچهر میگوید از برای شما **رشته ۳** میفرمودند که مولانا ابن
 الدین خوانی علیه الرحمه بیضیالکمال است و داشت و از دشمنان میجو بود و باطن طایفه ارادت صادق است
 وی کیفیت من از روح کا خود میداد و از سیم از یک کاروان است که روزی در بحر اسی فیه شیخ حسن
 علی که از مشایخ بزرگ شیراز بود و بطهارت مشغول بود و من کلوح استنجای ایشان را خواست و
 بسووم تا بان استنجاکر دند **رشته ۴** تا من از وی نقل میگردند که می گفت که صورت و نشانی را بر دیوار
 نقش کنند از بای آن دیوار باید که شست **رشته ۵** میفرمودند که جوش شلی ارادت
 از طریقی پیدا شد و بدرویی در آن وقت حاکم واسط بود و بدست محمد خیر که از مشایخ وقت بود و آن
 آورد و توبه کرد محمد خیر او را پیش خند فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که از فرستادن از آنجهت
 بود که وی از ترس شلی عاجز بود و لیکن اب جند بخانه داشت و شلی نیز از خوشایان جند بود و دریا
 مفت سال کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر و مقام که در ایام حکومت از تو صادر شد ایستامید
 بعد از آن مفت سال دیگر و اینجلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کلوح استنجای ایشان را خواست و
 بعد از چهار ده سال ریاضت فرمود و **رشته ۶** میفرمودند که سهل علی الله
 تسری قدس سره مدتی مدید ریاضات شاکه کشید و بدوام ذکر اشغال نمود و بر تبه که روزی
 خون از دماغ وی روان شد و قطره که بر زمین چکید نقش اند بر آمد بعد از آنکه محسن غولها نمود و دریا

باید داشت فرموده شد ۶ و در آن وقت از حضرت اشاع استماع افتاد که سفرمودند و سخن از جبهه الحاکم
 قدس سره که در سخن رانند و یاری را کسای در خلوت بند و محبت را کسای در کثرت و در این است
 از مشغولی خوانند ۷ - خود آموزی طریقت صلیت سلم آموزی طریقت صلیت فقر و انانی است
 فی زیانت کاری آید نه دست ۸ - سفرمود که بعضی اکابر در عنوان علیه السلام گفته اند
 بعد از نماز دیگر ساعتی است که باید در آن بهتر اعمال مشغول باشد بعضی گفته اند بهتر اعمال
 در ساعت محاسبه است و محاسبه آنست که اوقات غالب شب و روز را حساب کنند که چند آن
 بطاعت صرف شده و چند بمعصیت شده است آنچه بطاعت که شده بدان شکر کنند و آنچه بمعصیت
 که شده از آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهتر اعمال آنست که خود را بصاحب کسی رسانند که در
 صحبت می از هر چه غرض است ملول شوند و بجانب حق سبحانه و تعالی و منجذب بصل کفایت این
 اعمال آنست که بواسطه اشتغال با آن از غرض حق سبحانه و تعالی ملول شوند و بوی سبحانه و تعالی
 که صحبت اجنبی موجب فتنه است می شود و سفرمودند که روزی فتوری شیخ ابو زید را دیدم و فرمود
 بگوید که در مجلس بکانه پیدا شده است که این فتور نسبت به بعد از محبت و جوی ملمع گفتند
 بکانه نیست فرمود در عصا خانه طلبید طلبیدند عصای پیدا شد که گمانه بود و در آن خشتی
 الحاکم اجد وقت خود شدند و آن فتور جمعیت مبدل شد و فرمودند که خواججه سیدی ایامه
 روزی در سبب فتوری شده است فرموده اند که بکانه در محبت است که بواسطه وی هر نسبت
 کم شده است بعد از آنکه بسیار در صف نقاش بکانه یافته اند و در آنکه در فی الحال جمعیت و
 صفای وقت روی نمود و آن فتور و که در وقت مرتفع شد بعضی می فرمودند که بی از صحبت
 جائه بکانه پوشیده بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت اشاع آمده بودند بعد از
 لحظه آن حضرت فرمودند در مجلس بی بکانه می یام آن عزیز گفتند این بی از فتوری آید بکانه

پوشیده آن عزیز را مجلس خواست هر وقت و آن جامه از بر کشید و دو و انداخت و گفت ۹ - سفرمودند
 که تا زحمات از اعمال خلایق دم نشانی بکوتای می فرمودند و حضرت شیخ محمدی قدس سره
 درین باب بکفایت بسیار دارند و این تا زحمات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات که نماز است
 در موعنی او کند که آن موضوع از اعمال خلایق باشد و جماعتی می باشد باشد بهای و جمال این
 عمل ابرار عمل فرمودی نیست که در موعنی او کند که تا زحمات را بکوتای جمعیت باشد از اینجا که
 دو کعبه نماز در حرم که برابر است با بقا و کعبه و غیر آن ۱۰ - سفرمودند که طالب این
 عمل کردن بکوتای این که بکوتای عزیزان بنویسند از لوازم است ۱۱ - بکوتای نشانی و شکر
 و ز تو ز میزد جانب بکوتای از بهار محبتش که زیان میپاشد و ز تو ز میزد روح عزیزان بکوتای
 سفرمودند که شیخ ابوطالب کی قدس سره فرمودند که جمعی که ترا می بستی غرض حق سبحانه و تعالی
 چون خشنودی کار تو تمام شد و دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و واجبه و کرامات غم نیست ۱۲ -
 سفرمودند که توحید درین روز کار آن شده است که مردم بازار را می روند و بسیار می مسکند
 که ما شاید حسن جمال حق سبحانه و تعالی می کنیم نفوذ باشد از می شاید به فرمودند که حضرت سید قائم
 قدس سره بدن لایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار را می کشید و بسیار می مسکند
 و بدان تعلق میوریدند و می گفتند ما در صورتی که شاید به جمال حق می کنیم و کاسی حضرت سید سفرمودند
 این خوکان با کجافته اند حسن معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت حضرت سید خوک می نمود
 ۱۳ - سفرمودند که مشایخ طریقت قدس سره از او حکم در مصلحات خود و لفظ شایسته و مقبول
 باشد آورده اند بعضی آنرا معنی ظاهر بوج گفته اند که مراد از شایسته شایسته صوری است و از
 مقبول باشد آن طایفه که از رابطه عشق و محبت بمطایر جمیل نگاه میدارند پس فرمودند که این
 نسبتی است بیات مذموم و خطیر نفس اماران خلعت کی از کار فرموده است که نفس اماران

در شاه و صدی سحر خلی غلطی نماند آخر خط روحانی خود باقی است اگر انکار نشود که در همچنانکه
ساکت از لذات نفسانی که محب طمانی است که شش و احب است از خطوط روحانی که محب باقی است
هم که شش لازم است **مفروضه** مفروضه که اگر بطاعت قدس الله او هم گفته اند هر وقت
و ششام که از کسی نسبت بتوقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر تو را خود که در سبک و امثال آن
کویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه هست چرا که آدمی نسخه جامه است همچنانکه صفات
دارد و اوصاف بسی و بهیمنی نه خالی نیست کی از اکابر شریک الطایفه حنیه قدس الله بهر شسته بود
شبلی در آن بزرگ و پیرایش حنیه ستایش بسیار کرد و بعد از آنکه تعریف می تمام شد حنیه فرمود این
همه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بیات حجل و منفعل شد که بواسطه تعریف می شش شبلی را
خوک خواند اما در ظاهر و باطن شبلی از آن سخن بگویند اثر گرفت پیدا نشد و هیچ تعییری بوی راه نپای
میفرومودند که در وی است که هر بهی قدس الله سر فرموده است که خالکی بخیه و ابکی
بر آن بخیه نه کف بار از آن در وی و شب بار از آن کردی خلاصه در وی است که از همه کس با گذشت
و بچکس باز نهند بحسب صورت و بحسب معنی **مفروضه** مفروضه که بر طایبای حق سبحانه و تعالی
شاکری باید بود زیرا که حق سبحانه و تعالی صفت از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت مولانا نظام
القدس قدس الله سر میگذشت و برادر تو امان بودند که بیک سکم آمد بودند و شب ایشان بیکدیگر حسیده
چون بزرگ شدند و ایم زبان سگرا الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین طایبی
شما را وقت چه جای تنگداری است ایشان گفتند ما میدانیم که حق سبحانه و تعالی صفت از این
بر طایفه مسکوم مباد که سبای عظیمه ازین مستلث شویم تا که یکی از ایشان بگردان گیری که یک
طایفه صفتند اشد اگر این ده را ازین قطع کنند من نیز میترسم مرا در کشتی می باید کرد تا وقتی که بدن
وی فرسوده شود و بریزد **مفروضه** مفروضه که شیخ ابو یزید قدس الله سره که سی سال با حق

سخن کلام و از حق سبحانه و تعالی شنیدم و خلق پیدا کردند که با ایشان سخن میگویم و ایشان سخن نمی شنوم معنی
این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است **مفروضه** مفروضه که حضرت خواج
الحق و الحقیقه الدین قدس الله تعالی سر میفرمودند که من و کس دم در تکه مبارکه که زاده الله شرفا و کریمه
کی نهایت بلند نمید کردی لغات است سمت اما نسبت بهمان بود که در طواف است در حلقه خایه بود
و در جان طایقی مقامی شریف و وقتی غریز از حق سبحانه و تعالی چیزی میگوید است بلند است که در بازار
مناسجه نه در دنیا رسد او خرد و در وقت کرد که در آن فرصت بکل خط و دلش از یاد حق سبحانه و تعالی غافل نشد
از غیرت آن جوان از درون می آمد **مفروضه** مفروضه که ابو یزید قدس الله سره در راهی میگفت
سکی تر شد پیش می باز آمد وی دهن در حیدر سک زبان مضجیع با وی گفت اگر در من بر خیزدی
با یکی باک می شد اما این دهن که از من در حیدر و خود را پاکتر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد
مفروضه مفروضه که شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اسل را قیبه کردن کرد و خود را مراقب مشغول فرمود
حضرت ایشان با وی تند شدند و فرمودند که کسی در محبت مولانا نظام الدین قدس الله سره در پیش گرفته
بود فرمودند که سر بالا کن می بینم که از تو دو و پنج زده ترا بر قیبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استیجا
میتامی باید ساخت و نجاست از بر زده دور می باید انداخت تا شایسته آن شوی که از طریق با حق سبحانه و تعالی
گفت **مفروضه** مفروضه که حضرت ایشان از فقیرا اجارت در اجبت بخراسان میدادند فرمودند که
چون من از خدمت خواجہ علا الدین عجمه دانی قدس الله سره جدای شدم گفتمند با خود فرموده که تا فلان موضع
از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجاری باز موضع دیگر انسان کن و اما آنجا خود را بر خدمت نسبت
است که بچنین موضع موضع منزل بمنزل از شش نسبت میکن تا وقتی که حاصل شود **مفروضه** مفروضه
میفرومودند که از سید الطایفه حنیه قدس الله سره منقول است که فرمودند مرید صادق آنست که مدتی در شب
پست سال کاتب شمال چیزی نیاید که بروی نویسد معنی آن سخن آنست که مرید صومی بود که درین

چگونه جویم از وی صادر شود بلکه آن معنی است که پیش از آنکه کاتب حرمی نویسد به ارکان مشغول شود
 و آنرا از خود دفع کند بوجهی از وجود ^{شخصه} ۱۲ مفرمودند که حضرت حاجه علیّه السلام وانی قدس سره
 فرموده اند که گران از خلق بر می آید و دست و پا نشود و الا کسب حلال دست بجار و دل بایر طریقه است
 و چنانچه آن سر اسرار او هم امری مقرر است ^{شخصه} ۱۳ مفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترسی قدس سره
 فرموده اند که زندگی در او در جاست و زندگی در او حاصل نشود و جز با قضا و دوام ذکر در نوم و نقطه ذکر
 نماند که در خواب نهد که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند شیخ محمدی الدین العزیزی قدس سره
 و بعضی دیگر از مشایخ طریقت قدس سره او هم موجب ترقی میگویند زیرا که ترقی منوط بعملی است که ناشی از
 علم باشد آنچه در خواب دید میشود که ذکر شغوفت از سر قیل است ^{شخصه} ۱۴ مفرمودند که حضرت
 خواجه محمد باقر قدس سره روحه فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای هر سده که حقیقت ذکر با جود دل می
 و معنی آن سخن آنکه بود که چون حقیقت ذکر آمد سست نمزد از خوف و صوت و جود دل عبارت است از
 لطیفه مد که نیر نمزد از شایسته کم و کیف بر وسطه کمال شغل از لطیفه بآن امر نمزد از خوف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و کلماتی روی نماید در آن حال ذکر بر وسطه استیلا می اندک و روح
 شوند که در میان ذکر و دل جد دل و در اندک را ارتباط بر وجهی شده که غیر مدکور در اندیشه او گنجائی ندارد
^{شخصه} ۱۵ مفرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین قدس سره در جمعی ایشان با جمعی ملای مباحثه علمی
 و میان و شد من خاموش بودم تا فارغ شدند روی بغیر کرده فرمودند سکوت آرام بجای
 باز فرمودند بنیم اگر این مرد از قیدیستی خود باز رسیده است هر چه کند نافع نیست و اگر بخود ذکر قیاس بر کرده
 بروی تو است حضرت ایشان فرمودند ما از خدمت مولانا نظام الدین سختی نبریم ازین شنیدیم
^{شخصه} ۱۶ مفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سکینه که شریعت و طریقت و حقیقت را در حرم
 بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن نیست آن وقت اگر کسی از اسمعی مجابده که بر طریقت است

باشد از خود دور کرد اندک با اختیار و بی اختیار از زبان او صادر شود این شریعت لیکن با وجود این میتواند
 بود که در باطل او دعیه دروغ گفتن باقی باشد و سعی مجابده و آنکه از باطل داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت
 و چنان شدن که با اختیار و بی اختیار از زبان او دروغ گفتن نیاید نه از دل نه از زبان این حقیقت و حضرت ایشان
 از سخن از حضرت مولانا بسیار نقل میکردند و استحضار مفرمودند ^{شخصه} ۱۷ مفرمودند که حضرت حاجه
 بهاء الحی و الحقیقه والدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب به هر چه گفتند که در آن را چون می
 گفتیم مانع شد که هر چه میگویم و خویم آن شود و خطاب رسید که هر چه ما کویم و خویم آن میشود گفتیم
 طاقت آن را ندارم مدت باز ده شب از روز را بمن باز که شد احوال من خراب شد و تمام شک شدم
 چون سر خدا امید ی کشید خطاب رسید که هر چه تو میخواهی بجان باش که حضرت ایشان فرمودند که در مقام
 حضرت خواجه محمد باقر قدس سره انداخته اند مولانا یعقوب قدس سره از حضرت خواجه نقل کردند که
 چون خطاب رسید که ملا هر چه تو میخواهی بجان باش که من اختیار طریقه کردم که البته قبول باشد ^{شخصه} ۱۸
 روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب ندیده فرمودند که شما با این طریقه نمیتوانید کشید از طریقت
 و من است از مرد خود که شش و بر مرد دیگری استیاد کار می پس بزرگست از شما این کار نمی آید اگر من
 گویم که حالا روید و خوبانی کشید و بت برستید فی الحال تم کفر بر من کشید این کار نه کار شماست
 شما کجا و طریقت کجا پس فرمودند که در همان خانه حضرت خواجه بهاء الحی و الحقیقه والدین قدس سره
 و کس از مولای که در خدمت می بودند بحث ایمان میکردند و میان ایشان قیل و قال و درود و کشید
 خدمت خواجه آن گفتگوی رای شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند که اگر صحبت را می خواهید
 را از ایمان می باید که شت ایشان نهایت مضطرب گشتند و متنی در این مضطراب می بودند آخر معنی
 آن سخن ایشان ظاهر شد ^{شخصه} ۱۹ روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در خدمت
 خواجه بهاء الدین قدس سره ترستی حاصل باشد بعد از آن صحبت بزرگی می افتی و از وی پیرمیان

باز یابی چه بسا که خواجہ بہاء الدین امیکہ ازی ایمنیکہ اری سر فرمودند کہ ہر جای کہ کہ آن سب باز یابی
 می باید کہ از انہم از خواجہ بہاء الدین انی و فرمودند کہ کی از میدان قطب الدین حیدر بجا نداشتہ شہاب
 الدین سرور دی قدس سرہ افتاد بغایت کرسندہ بود روی بجانب دہ پر خود کرد و گفت شیہ قطب الدین
 حیدر شیخ شہاب الدین از حال ای آگاہ شدند خادم را فرمودند تا طعام شش می بر دہ چون دین طعام
 فارغ شد باز روی بجانب دہ پر خود کرد و گفت شیہ قطب الدین حیدر کہ ما را صبح جافرو کہد استی
 خادم ترشح رفت از وی رسید کہ چون یافتی دروش گفت سہل است طعام شما بخورد و دیگر قطب
 حیدر میگوید شیخ فرمودند کہ مریدی از وی میاید آموخت کہ ہر جافایہ میاید از بکشتہ شیخ خود میداند
 جہ بظاہر وجہ باطن ۲۰۱ بار تعجب فرمودند کہ چون مرید صادق شیخی اکل از شیخ خود
 ویرا جایز ہست کہ اراکال ہر دو باطل ہونند و فرمودند کہ شیخ ابو عثمان خیری قدس سرہ فرمودہ ہست کہ
 مرا از مبادی حال ایم مخاطبی بود کہ از مواجید و ادواق این طایفہ بہرہ مند شوم اتفاقا مجلس و عظ
 شیخ محیی السعد از وی قدس سرہ رسیدیم دل انجا آرامید ملازم وی شدیم بعد از ان صحبت شاہ شجاع
 کرمانی افتادیم چون شش می درآمد مرا از مجلس خود بیرون کرد و گفت وی ارجام بروردہ ہست
 از وی کاری نمی آید با خود کفیم سرستہ این آستانہ بعد از مٹی مراد صحبت خود را دہ داد و جبکہ کاہ
 ملازمت وی بودم درین آستانہ ویرا عنایت زیارت شیخ ابو حفص جد او قدس سرہ شد من بہر ملازمت
 وی فہم چون صحبت شیخ ابو حفص افتادیم مرا بجام ازمن رہود اما شاہ شجاع نمیتوانم کہ گفت انچائی ہم
 چون وقت رفت شد شیخ ابو حفص شاہ گفتند ما را با جوجانی خیری خوش ہست ویرا اینجا کہد ادا
 کہ نہت رفت و کار من صحبت شیخ ابو حفص تمام شد ۲۰۲ مفرمودند کہ کی از کار بدین
 مسجدی رسید شیطاز اید کہ سر سیمہ از ان مسجد بیرون دید ان بزرگ نظر کرد مردی دید کہ مسجد تار
 میگرد و مردی دیگر نیز بر دیکہ ای گلیہ کردہ در خواست از وی رسید کہ ای ملعون من مسجد کجہ کار کردی

گفت موحسم کہ نماز را با من مصلی فاسد کرد انہم اما بہت و مہابت آن خفتہ مرا کہ شہابی سرور
 دیدیم ۲۰۳ مفرمودند کہ حضرت سید قاسم قدس سرہ گفتند کہ از وی و مجلس مولانا زین
 الدین ابو بکر تابیادی نشستہ بودم و مردی کہ مریدی کی از مشایخ وقت بود در ان مجلس حاضر بود
 مولانا از وی پرسید کہ شیخ خود را شہر دست میداری یا امام اعظم ابو حنیفہ را ان مرید کہ شیخ خود را
 خدمت مولانا از من سخن بسیار در غضب شد نہ بترتہ کہ ان مرید اسک خواند نہ در جہ شد نہ بجائہ
 درآمد نہ من بہمانجا نشستہ بودم بعد از خطہ خدمت مولانا بیرون آمدند و گفتند ان مرید غضب کردم
 و در روی می درشت گفتیم با تاروم و عذر خواہم بہر اسی خدمت مولانا را وان شدیم ان مرید
 پیش آمد و گفت من بعد از خواہی می آمدم و میخواہم کہ خدمت شما عرض کنم کہ جنبدین سال است کہ سب
 امام اعظم بودم سہ یک از صفات ناخوش از من کم نشد و بچند روز کہ در ملازمت می بودم از ہمہ
 ناخوشیہا کہ شہام اگر محسوس از امام اعظم دوستدارم جہ مانع است اگر در کتابہا نوشتہ اند
 کہ چنین دوستی مذموم است و نمی کردہ اند از ان بر کردم خدمت مولانا اورا عذر خواہی بسیار کرد
 و اسحان فرمودند ۲۰۴ مفرمودند کہ بہر اسی مولانا سعد الدین کا شغری قدس سرہ
 بملازمت شیخ بہاء الدین عمر قدس سرہ میرقصم در اشائی راہ خدمت مولانا سعد الدین گفتہ قطبی خواہم
 کہ در باطن ان تصرف کند و ما را احلاص کردانہ و مثال آن بچان مکتدشت چون ملازمت شیخ رسیدیم
 و شستم شیخ زوی خدمت مولانا سعد الدین کرد و فرمودند از تصرف کردن قطب جہی کنید
 تصرف از طایفہ مشائخ نیست کہ بعضی جہ مانع کہ عارض ہستہ شدہ است بواسطہ تاثیر محبت
 ایشان مرتفع می شود و ان استعداد بعد از رفع موانع قبول موبتہ می کنند و سالک را از استعدادی
 کہ مقصود اوست باز می ماند حضرت ایشان مفرمودند کہ شیخ بہاء الدین عمر را خدمت مولانا سعد الدین
 در نیافتہ مقصود ایشان خیری دیگر بود از تصرف و در طریقہ خضابت خویشان قدس سرہ را و ارجح

می باشد بر وجهی که بدل متوجه باطن می شود و از مکرر آن توجه باطن در ابدال ایشان ارتباطی و
 اعتدالی حاصل می شود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب
 واقع می شود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر توبه باطن می آید و این صفتی است که ناشی از استعداد
 ایشانست که بطریق انعکاس در آینه استعداد و اطلال طلب هر شده و بحسب امری از استعداد خود نمی آید
 طلبی لکن اگر این ارتباط متعقل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود ضعف و کمبود در خدمت
 مولانا سعد الدین قمری می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند و آنکه آنچه در استعداد
 ایشانست ظاهر شود و این مضمونند که بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یک از اعیان
 که موجود خارجی گشته مظهر اسمی خاص شده و تشخیص ملائکه که مرجع ایشان بمانند بود که مظهر
 و حضور دل ایشان از آن اسم بود و هرگز از آن اسم تجاوز نکردند و باسی می کردند و آنکه می دانستند که
 مقام معلوم منی از این معنیست بخلاف انسان که چون او تیرگی ظنومی و جهولی داشت از خصوصیت
 و شخصیت و تعین انسانیت خود گریزان شد و توجه تمام بخیر و در این خصوصیت تعین خود کرد و
 از آنچه به واقعیت آمد دور افتاد و امری بی نهایت شد خارج از دایره استعداد بشری و تعین انسانی
 مضمونند که صاحب بحر الحقایق شیخ نجم الدین علیه الرحمه فرموده است که در عالم کمال
 قد صحبت اولیایند است و نخواهد داشت و شما مضمونند که شیخ ابو القاسم که کانی قدس الله
 گفته اند با کسی شری که می تواند شوی یا او نشود یا هر دو در حق سبحانه که شوی نه توانی و نه او کسی را
 مجلس حضرت ایشان بخاطر گشته است که آنحضرت در باطن من تصرفی کند حضرت ایشان باطن من
 شده و مضمونند که کمال تصرف وقتی خواهد شد که من شوم یا تو شوی پس آن سخن به هر دو
 بر زبان مبارک رانند که عبد الله مودی بود و بیابانی فطلب آب زندگانی چندان بخورد که
 نه وی اند و نه خرقانی مضمونند که از شیخ ابو سعید ابی الحیر قدس الله سره منقول است که فرموده

مقصود از مشایخ طریقت قدس الله و احوال و در امتیاز تصوف سخن گفته اند تا متر و بهر تنوع احوال
 اینست که تصوف صرف الوقت بکار مولی بهشت مضمونند که شیخ ابو السعد و حمد الله علیهما
 خود را می گفته اند من بگوشت قدید میساید با گوشت جدید میساید حضرت شیخ محی الدین علی قدس
 فرموده اند که مقصود شیخ ابو السعد از این سخن نیست آنوقت بود در صحاب یعنی با اسرار و حقایق دم
 پیش میساید بلکه بچیزی میساید که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما سرور باشد
 مضمونند که سید الطائفة قدس الله سره سخن بصرفه می گفته اند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند شد
 دیدند که اهل مجلس استعداد دارند که آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین دلی باشد که
 استعداد و قابلیت و جذبات حقایق در دست بعد از تفحص ملایع حسین مضمون و حلاج را یافتند
 که در گوشه نشسته بود و سر حجب فرو برد و شیخ هرگز نماند که گفت چه ایشان بود ولایت
 ظاهر شده بود که وی روزی افشای سر خواهد کرد و شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند
 مضمونند که مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه می گفته شیخ اینست که خود را در نظر مردان محفل
 بجمال توانید کرد زیرا که تا جمال نباشد رتبه مرید با مراد بر صوف محبت که موجب تصرف است
 محکم نمیشود و این مانتی عقلی سید اسم لکن را فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنیم و خود را بجمال نام
 تا سبب فقر عاید مریدان نشود و از اینجا که شأنه کردن می سن و یکوستن دستار غیر آن چیزهای که
 تعلیق بر ظاهر دارند است و شما مضمونند که خدمت مولانا یعقوب جوینی قدس
 فرمودند که در مرتبه صحبت شیخ رسیدیم که با لاف عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ ارشاد فرمود با
 وی گفت از مضمونان به النعم اکملت لکم دینکم و انتم علیکم فیما بین من بعد می شود که در عمل بود
 کتاب سنت کار کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر هر سری و مقتدا می باشد شیخ مضمونند
 از سخن آنحضرت خواهی بزرگ خواهی بهای الحق و الحقیقه و الدین سره عرض کردم حضرت آنحضرت

کردند و تقی قبول فرمودند و در روزی مقرب تعظیم و توقیر سادات میفرمودند که در دیاری بسیار
 می باشند من میخواهم که در آن دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بکلی تعظیم ایشان
 نمیتوانم نمود پس فرمودند که امام عظمی علیه السلام روزی در مجلس درس خود چند بار برای خودش کسی
 موجب آن است آخر یکی از ملازمه از امام سبب آن پرسید فرمودند که طفلی از سادات علوی در
 این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که بخیزد این درس میرسد و نظر من روی می افتد
 وی برای من خجسته است میفرمودند که با یکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب ببیند که در صحن
 مدرسه است تعبیرش چیست وی گفت که اگر گفته اند اگر کسی در خواب ببیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 مدرسه است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن در صورت
 شریعت این نیز مثل آن رکنی دارد و حضرت ایشان میفرمودند که کسی که حضور مع الله بود و باشد و
 ناکاه آن حضور نماید تعبیر مردن این باشد یعنی نسبت حضور و سهو و اونا بود شد و در آن وقت
 گوید که بجزرت محمد و مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره اسامی این سخن را عرض کردم فرمودند
 که می تواند بود که حکم آن که می آفریند من اتخذ الله هواه یکی از موا که صاحب واقعه اگر خدا
 خود گرفته بود است از وی خست بند و نابد و شود و آن مردن خدای عبارت از نابود شدن این
 موا بود پس از خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاد شود و میفرمودند که کشف قبور است
 که روح صاحب قبر تمثیل میشود بصورتی مناسب از صورت صاحب کشف و یاد او در صورت بدید
 بعینت مشابه می کند اما چون شیاطین اوقات تمثیل و شکل بصورت و شکل مختلفه می باشد از آن جهت
 جناب حضرت خواجه کان قدس الله تعالی او احوال از کشف اعتباری گرفته اند و طریقه ایشان در زیارت
 محراب قبور آنست که چون بر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و مشغول شنیدن حاج
 نسبت به هر می شود و از آن نسبت حال صاحب آن قبر معلوم کنند و طریق و محبت دم بکانه هم برین و

که که شش شان نشیند باطن خود را بکشد هر چه بعد از آمدن کس ظاهر شود میداند که آنست
 از دست و ایشان را در حلی نیست حساب نیست بوی زندگانی میکنند از لطف و قدر حضرت سید محی
 الدین ابن عربی قدس سره این را بجای میفایده گفته اند و ظهور بمعنی بوسطه کمال حلا و صفات
 که باطن منور ایشان حاصل است و اینست حقیقت ایشان از نقوش کونیه باک و صاف شده است
 و سبب محاذات که بآن ات بی کم کیف دارد و جوی خلی ذاتی در روح نمائند و دیگر که ویرا
 بطبع بار دارند غیر آن امری کم کیف میخورد و دیگر در وی ظاهر خواهد شد پس هر چه در آن است
 سید خواهد آمد از آن و نخواهد بود بلکه بوسطه نقاب شخصی خواهد بود که در وی معکوس گشته و نموده
 قول خود فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین قدس سره تعقیف گفتم که امر در بطواف
 ولایت شام میرویم در ملازمه ایشان قسم خدمت مولانا بر سر قبری بسیار شنیده بعد از آن گفت
 تمام بر جا نشسته و فرمودند که بر صاحب این قبر جذبه غالب بود دست و آن قبر خواججه ابراهیم کیا
 بوده که از محدوبان زمان خود بوده بعد از آن بر سر قبری فرسند و خطه توقف که در آن
 سرون آمدند و گفتند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بود دست و آن قبر شرح زلال الدین کوی
 که یکی از علمای ربانی بود دست و میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شد که ترقی
 بعد الموت واقع است سخن شیخ محی الدین قدس سره ناظر به نسبت ایشان فرمودند که در حلی از حلیات
 بالجسین نوری واقع شد و در تعبیر کمال دوازده سیراب شد که هم که نه تو گفته که نشسته توحید از غیر سر
 نشو و جمل شد که هم چون درون از عالی فرایند از غیر فرایند است و غیر از سخنان باب کجاست
 ولایت می کند بر ترقی بعد الموت را تم حروف گوید که حضرت شیخ محی الدین قدس سره بعضی از اوضاع و احوال
 فرموده اند که از آن مردم که نفی ترقی بعد الموت کردند که شیخ الجسین نوری نسبت بس مال او از او مردن
 یا بعلم دانسته که ترقی نیست یا دانسته که ترقی است اگر دانسته که در نسبت است الله عا و اگر دانسته که ترقی

نیست علم دیگر است که بعد الموت و حاصل شد پس حال فی بعد الموت وقت **شعب** روزی در
 فرمودند که سخن بنفشه اعظم خطاب کرده که یا غوث اعظم قل لا یحیاک انجیا العقر فاذ انتم فترتم فلام
 الا انما **شعب** میفرمودند که بعضی کار بر طاعت قدس او هم گفته اند چه کن تا عمل خود بگوئید میفرمودند که
 سخن آنست که باید که بدانی که سخن عمل مستند به توست قیام تو من است **شعب** میفرمودند که سخن
 بعضی کار برست که سخن مجاهد در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی آن سخن آنست که در مرتبه
 مجرور انسانیه که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت از آنست که خواهد علمی مستعدی حاصل از خود
 گرفت نماید که علم و استعداد خاص انسان و پیش باشد و چون بعد وی میراث او شایسته شایسته
 غیری نباشد **شعب** میفرمودند که شیخی خواهد باقی الی و پسند خواب نقشه من نیز از الم وی خواب من
 که کشف کسی سپاید که دیگر کسی لایق باشد و از الم وی متاثر نشود بلکه باید خاشع شود که هر چه را که الم سزاوارتر
 شود و یکبار در کبی را جوب ندانند که از بهلولی و خون جگر از بهلولی مبارک ابو زید بیطانی خون جگر
 سخن بودند که حضرت ایشان فرمودند که آنست که محقق جمیع و بیان آن تو من و ذکر حضرت هاشم و ولایت شایسته
 مولانا نور الدین عبد الرحمن حامی قدس سره است که آنجا که ملاقات ایشان با مولانا محمد السید محمد اسد گویند در
 خبر سخن ایراد یافته **شعب** میفرمودند که در مجلس بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی
 محققان اول حال گفته اند که ممکن است و در آخر از آن گفته اند و چه ممکن است چه نیست
 حضرت شیخ در جواب فرمودند که آن سخن قل او حال عدم استقامت گفته و آن سخن ثانی در حال استقامت
 حضرت ایشان بکنایه مجلس خطاب کردند که نزد میان این دو محقق است که سخن کس تا کنون خبری که حضرت ایشان
 بوطه آنکه جمعی از ادای سخانی در آمدند میفرمودند **شعب** میفرمودند که در مجلس و سخن خاصه از بهلولی
 بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطبانی که آنحضرت با اهل بیت و نهایت محبت و در سبک داشت و در مجلس
 صد و پست سخن ایراد می **شعب** میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که متبدا

سفر به تالیفات مرخص از اجواب عاجز فرمودم بار بار عادت ایشان ساله کردند که بگویم در **شعب**
 خبر ایشان در مجلس نیست حضرت ایشان فرمودند که من فوقی مبارک است که منصف ممکن حاصل شد با عفا
 متبدا سفر من است و بار در گوشه می ایستد و منصف ممکن حاصل کرد کسی را که بدین طریقه شغول است هم در
 ولایت خود بود و اولیت زیر که تشیع و طاعت ایشان و ایشان و ناموس مردمان این طایفه می باشد که کجاست
 شریعت ای کند که فعل با رضی شود و بعضی مشایخ خلاف آن گفته اند متبدا سفر می آید که در آیه
 مهاجرت و طاعت مفارقت از بعضی عادات سنی و اوقات طبعی خلاص شود و بواسطه یافتن محال است که از
 لازم سفر است و این محله تصفیه و تکریم حاصل کرد و اما آنچه معتقد حضرت ایشان است در باب سفر و اوقات است که متبدا
 چند آن سفر می آید که در خود و صاحب عزیزی از طایفه ساند بعد از آن باید که ترک سفر کرد و خدمت ملازم را ترک کرد
 و در کار سجداتی که ملکه نسب اعراض حاصل کند و سبب ملک می شود و اگر در سفر خود محسوس کسی باشد که سبب
 خدمت و هیچ طرفه و غیر از این چه کند و در تشیع اوقات **شعب** میفرمودند که هر شیخ از این دیدن
 و بدایت حال از نظام معرکه و محبت کی از مشایخ نفس آن که فرمود که باز کرد که از این که قدم برداشته مقتدر است
 وی برگشت به مادی و شب بیدار طلب نیای می قیام نمود و مقتضای حال شد حضرت شیخ محلی الدین العری
 از سخن چنین تاویل دادند که اشارت آن که بان بود که آنچه مقتضای سبب جمع از من و گفته و محیط و سخن جاز
 احاطه می خالی نیست پس باز بر آن سرگشته که طلب حاجت قطع ساقست **شعب** میفرمودند که ملک
 باید که راه زندگانی خواری سرور بری محض استیاجال شاید لا سوتی و در نتیجه نیستی **شعب** میفرمودند که طایفه
 که از خواری شایسته مردم خوشتر نباید بر کربوی ارمانی مردان شام جان و نخواهد رسید زیرا که در موفقیه اعلی الوجود
 امری معتبر است پس هر چه از خواری و سبب نیاید در مروج حضور خواهد بود و **شعب** میفرمودند که هر که
 بر نیست کسی چیزی گوید که از انقضای لازم آید البتة اما خوش خواهد آمد و آدمی محسوس آنکه از نیتش و می متاثر شود
 و ناخوش و کار نیست که از ناخوشی از خود دور کند و هیچ جرمی بر جوع خایه میرسد که در اقبیه نشود و ملک

از در باب طریقت معتبر است **تشریح** مفروضه مذکور این است که توحید و سکونیه اگر انکاسی
ایشان از حقیر است که طایفه مزاج ایشان باشد تا اثر متغیر شوند اگر بسجود و تدویر کون این اثر متغیر از خود
دیگر مذکور که بهر خری متاثر و متغیر نشدنی ایشان را بهتر می بود **تشریح** مفروضه مذکور که هیچ خیر حقیقی
چنان پاک صاف نیست از که بلا محنت الجاحیه اینها از عجب غلبه اند منصوص است از شد البلاء علی الناس
ثم علی الاولیاء ثم کما فی الاصل نظر این نیست و ما عقده اطره اعم و سبکس از این باب عقیقه نیست **تشریح**
مفروضه مذکور که صاحب وجد حال در ای می رود در میان ایکی خفته باشد و آن سبک را خزانده تا خود را بآسانی تواند گذر
چون بگذرد و در خود گذرد و آن وجد حال باقی باید ماند که اندک آن که نیست از کربای الهی نسبت بوی با وجود
فصل و وجد حال از وی بار که **تشریح** مفروضه مذکور که اگر آتی دوست کی نسبت بعام و دیگر نیست
خود هر یک کی نسبت بعام است از داف نعمت با وجود تقصیر در خدمت گیری که نسبت بخاص است بقای حال
با وجود ترک ادب **تشریح** مفروضه مذکور که دوام شغل طایفه نسبت به احوال چنان قدر است که او هم موزینند
بر وجهی باید که اگر کسی از ایشان را مثل بجهت آب دادن غلبه باشد که جنگ فزاع واقع شود که سر وی کشند و خون روی
وی فرو رود و بکشت طایفه جنگ فزاع از وی نمایان بود اما کشت طایفه کدورتی که راستی در دل وی نباشد بلکه
از این او جبار ایشان حوسه است بود و ایشان را معذور دار و در آنچه می کنند و از نسبت و داخل شود اول این معصیت
نکردند **تشریح** مفروضه مذکور که حسیحانه بدو ام کلی ایادی توجه جمع موجود است پس کسی که با حیا خود گوشه
میگیرد و از اخلاص و غلت می ماند اگر بخش کلی عظم ایشان اطل می نمایند بغایت جا بلند و اگر از آن خشنه اند چرا
بسی آن قیام نمی نمایند و گوشه کاری بر خود میگردانند طایفه که شرف استغفار و کثرت جمع جان شرف شده اند که بشود
کونی نمی توانند بر دخت آن بگریست **تشریح** مفروضه مذکور که اگر کسی نسبت به احوال چنان قدر است که او هم موزینند
و صورت تفرقه و شطایر میشود است که نسبت محبوب است هر گاه که محبوب بخلوت خانی در جانب
مفروضه مذکور که لطافت نسبت بر نسبت نفس توجه بوی مانع ظهور نیست جانچه در ظاهر جمله اسمعنی طایفه است

و آن که که خدمت **رشت** ۲۱ اگر در میان که از حضرت ایشان نقل می شود که گفته اند
بندیده و در وصف آن اب قرانی ظاهر است احادیث صحیح ثابت پس نفی کرد آن را بنویسند
آنست که نفی تجارب مسلط است بلکه نسبت بعضی اشخاص است که لایق حال ایشان تجرید ظاهر باطن مخفی
نماند که در سرنوشتی محبت الهی آنچه مناسب حال ایشان مصلحت کار مریدانست باین احوال ایشان و دیگران
علوم خاصه محمدیه علی مصداق السلام و به جاری شود بر حزن و در زمان مناسب حال مبتدیان طریقه است
تجرب و در عتبات لاجرم حضرت ایشان که حکم الهی بودند و جامع حکم ناشی تجرد ایمان بودند و از اتمل احوال خود
رشت ۲۲ حضرت ایشان روزی یکی از حضرات مجلس مخاطب ساخته اقلی و بعضی خطا جمل می نمودند
که من نسبت از قاری مشاهده کرده ام که در بعضی محالی تفسیر شده بود در جاکه می فرستادند
از می میرفت و شنیده ام که شیری را نیز از حال دیده است بر او مرغی زوری که حیوانات یک شمشیر
گرفتار بودند و مرغ شریف صرف آن کردن بقضای نیست لکن اگر استعدا کسی بر وجهی باشد که بی اختیار
گرفتار نسبت جوی می باشد آن یک است بعد از آن عبار فرمودند که بعضی اصحاب از خانه گرفتار آن است
رشت ۲۳ فرمودند که چون کسی محبت را محبت بسته شود دل می سنجایم که او را که در اینجا حجاب
گفت است زیرا که غرض از در حصول نسبت کبریا است که محبتی که در دل حضرت ظاهر کرد **رشت** ۲۴
روزی حضرت ایشان ایستادند که سر تا پا بپوشا می بپوشیدند بپوشیدن و از اطناب و از ظاهر بود
معنی بود اول آن بود که چنانچه از توکاز جدید که از این خبر غبار بپوشید و از آن کن بندگی او را
بعد از آن فرمودند این اشارت بآنست که در محبت حاصل شود آنچه نتیجه محبت است به توسط با دوست
رشت ۲۵ فرمودند که چون محبت کسی نسبتی که در ظاهر و در باطن است که وجهی سازد که شمار
از آن که گشتی شود از اینجا است که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مریدان محبوب باند صاحب زیرا که مشاهده
آن محبت که سبب ظهور نسبت شده وی بود پس هرگاه که از وی که هستی شود که ضد محبت است

زایل شود و نسبت نماند **رشت** ۲۶ فرمودند که کسی که محبت طایفه ای آید باید که خود را با طایفه آن نماید
تا ایشان را بر وجه آید **رشت** ۲۷ فرمودند که حال طریقه حضرت خواجه کان قدس تبار او هم دوام است
بجانب حق سبحانه و روحی که در اقبال مع خلقت نباشد **رشت** ۲۸ فرمودند که مقصود کلی آن
که لطیفه بدر که ابر بپسند دوم اقبال محبت سبحانه واقع باشد از توان اقبال باید که واقع باشد باقی باقی
رشت ۲۹ فرمودند که حضرت خواجه کان این سلسله بهر ترقی در قاضی نسبت از در خانه ایشان
بندت خواجه اولیای کلان علمه رحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبدالحق عابدی اند قدس است
بر مسجد قرقان در بخارا جمل خطبه خوانده بود و در وقت صبح خواجه رحمت دایم کار می باند از
عقل و ادراک است این معنی از دایره ادراک بیرون است از حضرت ایشان بر سید اند که خلوت می کشد
فرمودند خلوت در محبت است که بازار آری آواز بازار را باین گوش ترسد از این سخن شریف است
اطمینان آسان نماید **رشت** ۳۰ فرمودند که در طریقه حضرت خواجه کان ایستاد حضرت خواجه
محمد باقر قدس استیله تره با آن همه فضایل و کمالات صوری معنوی که در شده اند ایم از سالهای حضرت
خواجه کان قدس استیله از او هم صریح همراه میباشند و فرمودند انداز آنکه ایم قدسیه که کند و همراه دارند
گزیت **رشت** ۳۱ فرمودند که معرفت خواجه بر وجه کمال طریقه حضرت خواجه عبدالحق است
قدس استیله از او هم مبارک کمال احتیاط ایشان بر باطن نفاس **رشت** ۳۲ فرمودند که آنچه معتقد است
از طریقه نیست که ایم دل برین ذوق لذت آگاه محبت سبحانه باشد و این معنی با اعمال مناسبت میکنند
بدین است و نهایتش که کسب راسخ مدخلی نماند و معنی بلکه نفس کرد و ملک شود **رشت** ۳۳
که یقینی حاصل می آید که در معنی آبی از این دو معنی آشی از انوار مثلاً کسی یقینی حاصل شده است وجود
کنند معنی خبر این سخن از این می تواند که اندک خلاف آن کند که راد در هر جا میگرداند با کسب
انفال که تا کون از وی نموی شود **رشت** ۳۴ فرمودند که این بیت را خوش آید که

برستان را دوت که سر نهاده ای که لطف دست بر روشن چرخ کشود و بعد از آن فرمودند و باطن هر
 که نسبت اوست ظهوری که باید که از احوال سجا به نیتی عظیم دانسته بخت آن قیام نماید قیام نمودن بخت
 آن جز اینست که بهیچ خود بخواب و سجا به متوجه شده بستی خود را صرف آن خواب کند شش محققین
 ثابت است که وجدان طلب مقدم است و آن حدیث که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم فرموده که کن
 طلب یا وجد و جد خشن تعبیر کرده اند که مرد و جد شیاطین طلبه زیرا که تا حی سجا به بدل بصف اوست
 کند آن دل استعدا و اراد و طلب حی سجا به حاصل نشود و نتیجه آن بختی میل و جذب است بخت سجا به
 پس اقل دل بنده واجب بختی ارادی حی سجا به شده باشد و بعد از آن طلب مریددی گشته و این مطلبی
 و آن است که شخصی در بای نظری میکند زنا که صاحب جمالی از بالای منظر بر نظر کرده و دل بریر بود
 و در باطن می میل و انجذاب آن صاحب جمال بدشد پس در صورت وجدان طلب او مقدم باشد
 و بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب اجاب فایده است جواب گفته اند طلب برای استغفای
 خطی است و اگر آنکه وجدانی که طلب مقدم است بر وجه اجمال است فایده طلب آنکه آن اجمال فیصل
 یابد **مفردند که تمیت مرد بقدر حرکت در که او مستجاب است** **مفردند که تمیت مرد بقدر حرکت در که او مستجاب است**
مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 مفردند که عمل را محبوب می باید به حضور جمعی که حضور جمعی از موهب و غریز او وجود است و حرکت
 اختیار نیست و فقدان موجب کسل و قوت بخلان عمل که از کار است و در تحت اختیار است
 و موجب بران موجب جمعی و حضور است با الخاصیه جنس و اقتت که بحضور جمعی متوراه می باید پس
 از دست خوانند که خالقا تا آنکه در طهرت راه جانم سوی نایست یا یکم شروع در کارش ممکن
 یا بختی در نکشش **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 و محبت نسبتی حاصل شد باز می آید و اگر کلفی رسیدی و دیدی سهل می باشد کسی شرفی خاص برای

ذوق حال می آید بحسب است عارضی نه ذاتی پس است خوانند که شرد دل و شراب بشو و میریزی
 باید جو خا کردت گزینی **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 یکی از حاضران خود را بتمام آن بخاند داده بود و شغف هر چه تمام تر گوشش بر استماع آن نهاده
 حضرت ایشان فرمودند که شما پس شش شنیدن دارید خود را بمصنوع انکه می شنوید در می باید و او بکسیت
 اگر گفت شنید کار نمی کشاید **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 کردند از رخاست که حی سجا به انبیا علیه السلام را بکلام فرستاد و بخت صرف **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 مفردند زبانت دست و دل مرات روح و روح مرات هفت انسانی و هفت انسانی مرات
 سجا به حقایق غیبیه از غیبیه ذات قطع از مسافات بعیده کرده زبان می آید و از انجا صورت لفظ
 بذریعہ سمیع حقایق استعدان میرسد **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 بازی ستاند و جمال نمید بخن اگر حکم اولیا پس این است خوانند **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 و آن معنی که جو روی او بهیچ دل تو به و گراید دوم که در محال سخن کند معنی همه راستی خود بحدیث می باشد
 سیوم آن بود معنی فی الخلق عالم که هیچ عضو او را حرکات بدنیاید **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 اکابر که غایت کردم و در خیر مرا گرامت کردند یکی که هر چه نویسم جدید بود نه قدیم دوم که هر چه گویم
 مقبول بود نه مردود **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 شد قصیده مشتمل مناقب آنحضرت بطم کرده مصدر بطنی از معارف صوفیه قدس تعالی او هم ساخته
 که بعضی از آن نیست **مفردند که کار نیست که همه کار تا آن یک مقصود سازند و او را خاص در مجموع شایسته**
 طلعت من مشرق الانوار همه شایلاک این اشراق همه ذرات محو این انوار همه اوصاف خست این نور
 همه اباک خست این نور همه اوست بکین مکان جلوه اوست بکین بسیار نیست بکار و بختی او
 که باشد برون عدد و شمار و لیکن از تجمیع مثال می نماید بصورت تکرار جمله ذرات کون است

که در آن میگذرد و بار در آینه بایستی می نماید عیاشان و دیار کاهستور و پس برود
 کاهستور بر سر بازار کاه در برده می نوازند تا کاه بی پرده میرانند تا بر دیکی اوست نامیده برود
 بر دیار اوست نامیده و تار بهر غیابشند از ل برده بسته بر نفس و کار تا شود نفس در میان حایل
 از تاشای نوز آن خسار ای زیند اغیر در برده خیزد و در پرده میرانند تا کاه درین ده بار می خواستی
 روی ل بعضی شنید آن آرمیقان کاه است و آن میان صدقه بار و در برده شود تا نشان
 همه در زرم عشق شاه سوار همه عالی و از آن سان علی شاه بر او خواجده احوار و بر او طریقی می نوازند
 اخضر خادمان آن آستانه و حرم آن و تلحانه بود این قصیده را در خلوتی نظر مبارک حضرت ایشان
 روزی که حضرت ایشان در محبت فقیر انجی طلب ساحه فرمودند که در زمان میرانشان رخ که در بر او بودیم
 و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شریک یافته بود بعضی جوانان فرسیده امثال اشعار توحید
 می گفتند ظاهر آن بود که معارف و حقایق باطنی حضرت سید بود که منتشر شد از لاطن آن جوانانی
 اختیار ایشان هرگز در آن محاسن الجال ایشان نبود و لیک چون استعداد ایشان قبول منظر آن
 حقایق و معارف کرده بود و با سبب ایشان از سایر انبیا چنانست تمام در ششم **مبحث ۴**
 میفرمودند از سری که در بر او و از آن ملک که پوش میدخت یکدیگر سخن شناسیدیم که از آن بوی
 مذاق اطنافیه می آمد و دیگر نسبت بوی غایت ادب خان کردم که در هیچ ایسی بازاری قدم نزن قدمی
 مشرف به محبت عزت آن **مبحث ۵** میفرمودند که اگر بشنوم و دلم که در خدای کافری همان اطنافیه
 میگوید می دم و ملازم می یکیم و منت میدارم **مبحث ۶** اول سخن که در کرت اول از حضرت ایشان
 در در شی استماع افتاد این بود که فقیر انجی طلب ساحه بودند فرمودند که کی از کاه گرفته که نخو علمیت که حصول
 بکلیف قنطیه میتوان کرد ما از و بر دیم که چه بودی که دروشی در کتابی نوشته بودی که بگرفته بودی
 و آنچه مقصود است بهلول حاصل شدی انانی از دیوان گفته است دروشی آن کاه است آینه است بوی در

دروشی من است که روی آینه را کردند **مبحث ۷** در خلوتی خاص تصفیه سکفته که خلاصه علوم
 تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند
 و جمیع مراتب آنی و کونی است الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بنای کل و دقت است
 بتعلیل و تحلیل و آن خود کردن و محب صلات و زنده است چه در عالم سک و حرکت امثال آن
 از حیوانات خسیه انواع نجاسات قاذور بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن و رعایت حیات
 و شاع است و دشمنی با خصل آنها موجب جرم و خلاف این قاعده و اصطلاح اطنافیه بر واجب
 از کما انکه تصفیه مرات حقیقه خود از نقوش کونیة شغول شوند و از آن شغل باری دیگر نپردازند تا
 وقتی که به سطر ترکیه تصفیه محل بر تو نور وجود بر لطیفه بدر که باید و تمنعی چنانچه مستوی نماید
مبحث ۸ در کرت ثانیة در قرینه کاشان که در سیت و ولایت شی بجانب کجای در محبت خاص فقر
 مخاطب ساحه این ابیات خواندند که ف تو مبارک اصل کمال ایست پس ما در و در کم شود این
 ای کمان تیر ما بر خسته صید زد یک تو در انداخته سخن بگفت حسن الوردید و بگفته
 تیر فکرت بعد از آن سخنان بسیار القات فرمودند که بعضی از آن نیست که ما تو آمد بکمال تیر در
 اما باید که بدانی تو این که بسیار خیر تا که نمی باید از تو فرست است و بسیار خیر تا که می باید کجای آن نشسته
 لیک تو از آن خبر نداری و بر سیل مثل فرمودند که خبره چون از کل بر و ل آمد و قصه در تیر بگفتی کرد
 در هر آنی یک خای از آن میرد و بگفتی کجای آن می آید و وی از آن خبر ندارد و هیچ حسی در آن نمی آید
 کرد و اگر در معال او را گوید سی خای از تو فرست است و بی بگفتی کجای آن نشسته وی باور نخواهد کرد لکن
 چون تیر تیر بگفتی رسد و در خود بطل کند از سر تا پای خسته پند داند که در معال است سکفته است و در
 از سخنان کریمه عظیم رجعت ایشان غالب شد و از چشمهای مبارک ایشان دانه دانه اشک میرفت با
 نسبت کریمه و دقت مخاطب بود که بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر بود **مبحث ۹** در کرت اولی

که برفت لازم آن حضرت رسیده شد رسیدند که اگر کجایی گفتم مولد تیر و است تا در بر می شود نما
 یافته ام تنم کردند و بر سبیل انبیا طوفان کردند که سستی نه بر افتاد و بر سایه دیواری نشست بعد از
 لحظه سر بالا کرد و افضی دید که بر بالای دیواری نشسته است نام ابو کر و عمر رضی الله عنهما برای ثابت
 ایشان گفت بای خود نشسته سستی را غیرتین در حرکت آمد کاری کشید و جان کف بای
 که از پشت بای وی هر بر کرد و افضی می آید و در آن در که مارین در یامید که خارجی را کار در و افضی
 از اطراف و جانب هجوم کرده سستی را بگرفتند که جایار مارا کار در و دی وی دید که در آن و حام غوغا
 تلف می شود و حیل بخت گفت و اندک که حال بگویم من کی ام از بنشما خوشم که در بنشما
 و بر استراحت کنم و اگر بگویم و کوفت خاطر بر تمام حوسلسم و بیالاسگاه کردم دیدم که آن شخص
 را که من هرگز نمی توانم دید آورده و بر بالای سر من کشیده مرا بغایت ناخوش آمد آن مع که کار در و دی
 آن نامهار از بالای سر من دور کردند و افضی که از وی آن محاسن شنیدند و سستی می بوسیدند و وی
 آوردند و وی این حیل از دست ایشان خلاص یافت آنجا حضرت ایشان بچنان ستم گران فرمودند که شما
 انجین شهری بوده اید بعد از آن فرمودند که کی از مشایخ با رضی الله عنه رسید جمع از غلات و سبزیهای
 بر کنار قافله می آید زبان سب ابی کر صدیق رضی الله تعالی عنه گفت و ندانم که گفتند صاحب این
 شد که ایشان را از جرم منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را از نجایند ایشان آن بار و ششام می بیند و
 دیگر است ابو کر ایشان دیگر ایشان موسوم خود را که خلاف بی سحتا گرفت و با حضرت عبیر اهل
 بیت او رضی الله تعالی عنهم تفاوت است و ششام می دهند و ناسر می گویند آنجا ابو کر را می بیند و ششام
 می بیند و ناسر می گویم و افضی که آن شخص شنیدند تا شربت کشید از طوبی باطل خود بر کشید
 و برست شیخ توبه کردند بعد از آن حضرت ایشان از فقر رسیدند که بر شمشاد کار است و نام دارد
 گفتم و غلط است و مولای من نام دارد فرمودند که مصطفی شنیدیم میگویند نبی فضا و کالاب

دارد و موعظه و قبول خاص و عام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین بن ابی علیه الرحمه که استاد
 شیخ از الدین خانی و مولانا یعقوب خجندی قدس سرهما بودند بر سر قند آمد و اندوخته است اندک در مسجد
 جامع و غلط گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کباب طبعات حضرت خواجه کان بود
 و کمال به تقوی علم و ورع آراسته و نسبت قوی و لطافت محام داشته اند و در آن مجلس حاضر بودند
 خدمت مولانا شهاب الدین وقت بر آمدن بنسیر بانه بنسیر ابوسه داد و اندوخته بنسیر بالا رفته خدمت مولانا
 محمد جوی آن صورت طالع و شهادت کرده اند فی الحال از آن مجلس حاکمته و پیران آمدند مولانا شهاب
 الدین سخن گفته از بنسیر فرموده اند و در عقب ایشان رفته و استغفار کرده که از مرجعی ابدی در وجود
 که شمار و آن آمدید و در مجلس ششام ایشان فرمودند که علی الدوم خاطر مشغول می دارم و سستی و
 می نمایم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم نمائند شما این بدعت را از کجا آورده اید که در حین آمدن
 بنسیر بانه بنسیر بگویند این که ام کتاب سنت است و که ام از ائمه سلف کرده اند از مثال شما مردم
 دشمنند که این امر واقع می شود و بدون ما در آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد
 عطار بر وقت در استماع سخن و دفع بدع و امور اجد کمال مبالغه بودند و فرزند ایشان مولانا محسن را خطبا
 حوب و درین وقت شعل الد شرف بسیار بود دست چون اقم الخروف از ملا حضرت ایشان
 بخراسان آمد و مجلس و غلط خدمت الد علیه الرحمه رسید دید که در وقت بر آمدن بنسیر بانه بنسیر
 جوی خانه آمدند از حکایت مولانا شهاب الدین مولانا محمد سمرقندی را که از حضرت ایشان شنیده بودم
 عرض کرد پسند و گفته این نصیحتی که حضرت ایشان بزبان حق برای من فرستاده اند و دیگر در مثال این
 امور ملاحظه بود و احتیاط طبع لازم گرفتند و از حرکات فضول سرسبز و سستی بای زدن را بستادند
 حضرت ایشان گاه به مقرب و غلط و او غلطی الد علیه الرحمه و رعایت حسن التفات این فقره از کار
 و عطفان دیده بودند میفرمودند بعضی از آن در ذکر و ششام سمرقندی ایراد یافته و بعضی نیست که

مذکور شد و **تخت** ۱۵ سفر بودند که وعظ و کس و سرفراز و بسیار خوش آمدی و وعظ خدمت سید
 عاشق و دیگری وعظ خدمت مولانا ابوسعید اسکندی و فرمودند که خدمت سید دوی برافش بود
 و ایم اثر کسکی خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لایح بود
 میفرمودند که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر است و دارند و میگویند که موسی کلم اسمی انداز گفت
 من برهم و هم من هم ایشان را بنهم چون آمدند سید عاشق و حضرت ایسان فرمودند که سید از آن بود که
 ایشان را چنین میپند **۵۲۷** سفر بودند که اول بار که بهری هم بر بارگاه رفته بودم و در روز
 باشیم بعد از حرکت بد مولانا شمس الدین محمد سنو کروی رسیدیم و دوی از علمای مرقی بود و از غریبان
 ششاه فری حمه الله در سجده وقت نماز شام با نصد کس بودند باشند و در ذکر علی الصباح و غلظت
 و آنجا بسیار خوش آمد و کس از مردم تا سنگند همراه بودند خوشم که ایشان سبب مرگ وقت
 کنند شهر آدم و بعد از دو روز رفتیم و کیمه باشیم در آن ت در مسجد اگر اوقات از اصحاب طاعت
 جمعی بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میفش و در آن وعظ بسیار میکشید کوش
 و اسم که سبب که ایشان است فرمودند که میرزا شاهرخ مسلمان میگویند شنیدم که دیوان که شاد را
 بکسر کی مسم کرد و از فرمود است که ویرا از مناره انداخته اند خالی از آن است که بوجوب نیست
 یانی اگر ثابت شده در دمی باید زدن را چرم کردن و اگر ثابت نشده بی جهت بی بوجوب مسلمانان با آن
 نوع جرمی گشت بعد از اثبات از مناره انداختن شروع نیست سنگان حکم از منار شاهرخ
 شریف صادر شده بود خدمت مولانا بسیار مایه شده بودند و بسیاری که رسیدنی خیار حال
 زربکان محسن دوست عم دولت بر شان از همه غمازاده بوده است **تخت** ۱۶ سفر بودند که
 ابو عثمان خیری چون شرح خود ابو حفص حداد قدس سره استاجاره کرد که خلوت و وعظ گوید و نصیحت
 شیخ فرمودند باعث بر آن میست کف شفقت رحمتی رسیدند که شفقت تاج محمد کف شفقت

است محمدی صلی الله علیه و سلم را بدو فرج برادر نیم که اشان خلاص شوند شیخ فرمودند که محسن کسی امیر سید که
 خلوت کند بر عزت دادند و در بای بنبروی نشسته و وی انصاح مجلس کرد و در آن شب با بی بر جاست
 جانه خود شیخ ابو عثمان فی الحال چه از بر کشید و بوی داوود ابو حفص مالک ابو عثمان که از نزل
 پاکد اب شیخ ابو عثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و فریاد شد و گفت از من کذب صادر شد
 گفته بودی که باعث بر نفی و وعظ شفقت خلوت است اگر برابر در آن مؤمن شفقت بوی تو کردی
 تفصیل احسان و ثواب آن یکی از ایشان بودی طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان کسی وجود نیاید آن
 سیل محروم ماندی بعد از این بر خیر اقدام کردی **تخت** ۱۷ روزی قیصر بخاطر کرم که اوقتی از او
 مسم وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آن شب سخن کردند و با من مجلس گفتند
 بعد از خط فرمودند که شخصی شکی از زربکان من گفت که میخواهم وعظ گویم بچه که آن زربک ویرا
 عجب ای گفته است فرموده که نیت در شفقت نافع میست احب صحیح است من فرمودند که از سخن
 معلوم شود که درجه سخن بلند و بسیار عالیت بعد از سخن فرمودند اکنون نقل کنیم بآن که وقت سخن
 کی است و کار بر طاعت و در باب وقت و وعظ و تذکر سخن بسیار است بعضی فرمودند که سخن کس و حق
 و است که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نایب دل گشته باشد و دل او نایب حق سبحانه
تخت ۱۸ میفرمودند که چون گفتند که نیت از آینه دل قوت مدر که زود شود و مجاذبی او جدا
تخت ۱۹ میفرمودند که هر که علی از کمال مکل ذاکیر و مطوب است و مسم است و مسم است و مسم است
تخت ۲۰ میفرمودند که در دفع خلاق روی مشغول شدن مشکل است آخری از اعمال طنبی
 بر خود می باید گرفت یا شرط باید بود که یکبار را می ظاهر شود و در از همه خلاص کرد **تخت** ۲۱
 میفرمودند که یاران باید که یکی از دو خستیا کنند یا آنکه خبری از وجه حلال قبول ناپند و براعت
 مشغول شوند و مجموع شغلها خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقرا خانواد و حضرت خواجه ابی طالب

یا خود افکند و از شدن ناشدن بیکند و معنی نماید که بهیت خود را در بهت دیگری کند
 تا سعادتی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوند پس دست خوانند که هر توفیق خوش قسم تو را دست
 خواه ماتم باش و حاجی بپوش **مجلس** میفرمودند که حال الغیبه هر زمانی لازم کسی میکنند
 اصلی عمل بهر بهت می کنند و از خدمت اجتناب می نمایند طایفه از ارباب حضرت می بیند خدمت عمل
 کردن کار ضعیف است طایفه حضرت خود چنان غریمیت **مجلس** وقتی که بطریق محبت اعتیاد آن
 امر میکرد میفرمودند که در همه حسیا ط کرد این لوازم است نزد طعام باید که طهارت کامل باشد و از
 روی مشغور و آگاهی بنیم در دیدگان نهند و آتش آن افروز در پیشانی که بر آتش غنیمی فته بودی نهان
 بر شاکر شده بودی حضرت خواند بزرگ خواب بهار الحی و الحقیقه الدرس و السلام علی اهل الطاهر و خاند
 میفرمودند که از طعام افطامی است که ما خوردن آن و نهیت حضرت ایشان در رستائی که سوانیست و
 بود و بر غنیم افتاده بود و در تل کلاغان که در دوزخ سنگی بر قند است سحری طهارت ساختن
 آمدند و از در مطبخ مسکد شده در آن محل و غلام طباخ و یکهای بزرگ بر آب کرد آتش افروخته بودند
 و آب گرم میکردند از برای طهارت خاص و آشنای آن خدمت با یکدیگر بخان زمره می کشد خدمت
 ایشان سیاه و غلامان را پیش طلبیده و هر کردند و خوب طلبیده که کت کنند و در آن عتاب خواب بودند
 که انقدر نداشتند آید که در وقت آب گرم کردن طعام خنجر مل حاضر می باید بود و زبان از لایق نگاه
 می باید داشت تا بان آب و منوس و از آن طعام خوردن و حضور و آگاهی می دل پیدا شود آلی که بخت
 گرم کنند و طعامی که بخت نهند از آن آب و منوس و از آن طعام خوردن و غنیمت در بطن پیدا شود
 خدمت مولانا لطف الله که از مقربان اصحاب مقبولان بودند که آن غلامان را در خواب کردند حضرت
 ایشان غفور و مهربانخانه فرستاد **مجلس** میفرمودند که سرختیاری بعضی از صوفیه در اسلام با اوجهم
 آوازی از آن است که آن بزرگواران نظر بر اصل معصوم و دوشه صفای نظرت میافزاید که مقصود

آنست که حقیقه انسانی را از قیود بشریت ربانی حاصل شود و در اجتماع آوازی بسیار معنی
 حاصل میشود است بنابر این حیار کرده اند و حکمتی که بعضی از ائمه جازید سده بدان بودند
 که چون فی را از باب هوا و بعبا اختیار کرده اند و شنیدن آنرا شعار و دثار خود ساخته این بزرگواران
 از ملک شاکر ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از معصوم خود در کسبه تمسک و محبت
 جمعیت بسیار کرده اند **مجلس** روزی در مجلس بفرمود حضرت ایشان شخصی خود را بکلف و تحمل
 بر نسبت بخودی و کیفیت استخوان میدشت حضرت ایشان متوجه وی شده اینست خوانند که
 اگر شما بهمتی که در طری ما را نشانهاست آن شای نشان **مجلس** میفرمودند که تا
 از زمان که نسبت برید قوت نکرده است و در آن ممکن نشده با وی دارا و موسامی کند و بجانب
 میروند و مواخذ می نمایند آنچه از وی میرسد از افعال و خلاق تا ملایم تحمل میکنند اما چون نسبت گرفت
 و او را بقصر یا طریف پیدا شد و حاصل کار با وفا و قیاد باید که در نفسی متوجه به سباحت ال خود بود
 خیرتی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهیت خاطر دیگری گردد و اگر از وی امری در وجود آید
 مواخذ می کنند و سیاست می نمایند **مجلس** میفرمودند که بعضی میگویند شیخی باید که مرید
 تواند خورد سحی که خشن نبود و شیخی نرسد و مرید خوردن اینست که شیخ باید که خبان باشد که در
 باطن مرید تصرف تواند کرد و خلاق و افعال و نمیه ویرا تواند خورد و یعنی ما بود تواند کرد و آید و
 اخلاق حمیده که بجای آن تواند داشت کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید **مجلس**
 روزی حضرت ایشان اصحاب را می گفتند که امیدار شما که نسبت شما سبب بار و زیاده تصرف
 واقع نشده است بر بار بیرون فرستید و ضایع کردید کسی را که دانی نور از سگاه کرامت کردند
 باید که آن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان دارد و در مجلس
 میفرمودند که روز چند که من حیاتم سعی میکنم و خدا پششودید کی خواهید شد از حضرت غنیمت

شمارید که بشما خواهد شد و بشما می شود بخوابد و شب ^{مستحق} وقتی که حضرتان فقیر را بطریق
 رابطه اشارت فرمودند است خوانند که جای که اندرونها خوش را و در آن غیر اندیش را
 بس فرمودند یعنی هر که او را که غیر از اندیشه را که در دل مردم جای نمی همگی خود متوجه آن باشد که خود را
 در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت می سازی مناجات طریقه حضرتان و چنان که اسبقی است از مردم
 که در نفس بسیاری باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب گرامت هر کرد و تا بجای می رسد که همه مراد او
 مراد پر شود و مراد پر مراد او و سبب این بسیاری سعادت می شرف شود که فوق آن مقصود است و آن
 فانی است ^{مستحق} فقیری در محال صحبت بسیار در روی مبارک حضرتان می گزیند
 حضرت خواجه فرمودند که بسیار در روی نظر کن که دل مبادندی بر حضرتان شان این مصراع خوانند
 که ^{مستحق} دیوانه شود هر که بر بند رخ ما بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که میان دو بر روی پر باشد
 و مراد مجموع اوقات مطلع و حاضر خود و اندک است عظمت پر در و تصرف کرده هر چه تلاطم
 حضور نیست از باطن مرید حجت بند و از رعایت این معنی بجای می رسد که حجاب از میان هر دو
 مرید رفع شود و مجموع مرادات و مقاصد هر بلکه احوال و واجبه می نماید و مشاهد مرید در ^{مستحق}
 این کار دوست کنون تا کر آمد ^{مستحق} میفرمودند که طریقه خلاصی اگر فانی بخاطر دید و معضای
 طبیعتی یکی از سه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر بر خود کند و از آنچه طایفه بر خود مقرر کرده اند
 طریقه یا صنعتی اختیار کند دوم آنکه حول قوت خود از میان دارد و بداند که او از آن جمله نیست که خود را
 از این مصلحت خلاص تواند کرد و بر سبیل نیاید و فقار بدوام تضرع و کنسار بحجاب حق نماید باشد که
 معسجانه او از این مصلحت خلاص گشت فرماید سوم آنکه ستم از باطن و محبت پر بود و در این مصلحت توجه خود را
 بعد از آن تقریر از حاضران رسیدند که از هر طریقی که نام بهترین است هم خود فرمودند که ستم از اوست
 و توجه بوی بهترین است زیرا که طالب خود را از توجه معسجانه عاجز داشته بر او سبیل است توجه و حصول

در این طریقه صاحب فرمودند که کسی که بخواهد
 حضرتان را در این طریقه از این طریقه در این طریقه
 بسیار گزیند

حق سبحانه که در اندیشه است این معنی محمول است آنچه مقصود طالب است بدین و در متفرع شود که همیشه
 ستم از محبت پر باشد ^{مستحق} میفرمودند که با یکی از این طایفه می شنید باید که جبهی کنید
 تا از حقیقت می خبر دار شوید بعد از آن این جد است از مشو خوانند که ششمین هر حقیقتی تالان شدم
 جفت بد حالان و خوش حالان ستم کسی از طریقه خود شد یار من و در درون من محبت اسرار من
 ترمین از مال من و در نیست ^{مستحق} لیک چشم و گوش از اندر نیست ^{مستحق} روزی در تعلیم این محبت
 که کرسکی بر بیداری پر دماغ و ریح و ضلع میگرداند و از او را که حقایق و وقایع باز میدار و بس
 از جمله است که در کشف بعضی از اهل باطنیت غلظتها واقع شده است کسی بیداری بسیار ضرر نمیکند که
 در آن بیداری فحش و سروری دارد آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از بویستگاه میدارد
 بر سر فرمودند که خواجه علاء الدین غمدانی قدس سره بطولیس آمدند با جمعی از اصحاب غمدانی و آن
 ما را طلبیدند آیدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طوسی که از جمله مخلصان خدمت ایشان
 بخوانند گفتند یاران بارید و خدمت کنید با نمخل شیخ محمد قیتم بعد از نماز شام حضرت خواجه اجماع
 در کنار صنفه نشستند و بای مبارک فرود آمدند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که برای این خواب
 بخت شیخ محمد گفت مر علی و کربکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرند که نیم فرسب یا لا شیخ
 مرغ را آورد و خواجه بلیک بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند فرمودند که بلیک است
 بعد از آن اصحاب را کفشان طعام خوردید و شب خواب کنید و چون صبح شود شش آید پس برنج بپزند
 رشتند و شب آنجا بشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با تقوا و این ملازمت ایشان قیتم
^{مستحق} میفرمودند که ذکر مشایخ است که با این خاطر از اهل میرند ^{مستحق} میفرمودند
 که کار است که استغفار ذکر شود و بر وجهی که او را نه ذوق نیست مانند خوف و فرح خواب و
 بیداری در یکسان شود و شیطان را خود جزیره که کرد این بزرگوار کرد ^{مستحق} میفرمودند که

سکوت و محبت برای حفظ و آگاهی بحسب سبب باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن محبت
 که در کرمه لا یتیمعون فیها لغوا اشارتی محبت و محبت کسی را که دل گرفتار محبوب شده است
 و بر حال ایشان آن محبت در مقام کمال و مناجات است ^{مفروضه} مفروضه آنکه نزد محققان حق
 سبب آنست که هیچ وجه مدرك مفهوم نشود و طریق ادراکی بسود و باشد عقل کمال که بهر چه از
 طلب ادراکی نیاراد پس بر تقدیر سکون آرام از معنای عقل نباشد و دوست و دوستی است
 کوشش بوده به از همتی ^{مفروضه} مفروضه آنکه ارواح انسانی در جوار قدس همیشه در مشاهد بودند
 چون این عالمشان آوردند و محبوب نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلل و این مشغول محتاج الیه
 شدند از سکون و تلبس و غفلت بعضی با وجود این مشغول اضطراب و میل رسیدن مقرر علی غالب آمد و
 تمکات بهمی ستیزا طبعی مانع توجه ایشان مقرر صلی شد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی
 حصول این اضطراب نیست اگر چه مقصود از مردم نوع دیگر بیان ده اند ^{مفروضه} مفروضه آنکه عبادت
 عبارت از آنست که با و امر عمل کنند و از نواهی اجتناب کنند و عبادت عبارت از دوام توجه و محبت
 محاب و سبب آنست که در بعضی کتب به فرق میان عبادت و عبادت خیر که ده اند که عبادت ادای
 و طایف بندگیست بوجه شریف و عبادت خیر و آگاهی است بر نعمت عظیم ^{مفروضه} مفروضه آنکه
 که مقصود از حلق انسانی تعبد است و خلاصه از بند تعبد آگاهی است بخیر و محبت بضرع و خیر
 و ضروع ^{مفروضه} مفروضه آنکه شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجزای احکام است بر طریقت
 مثل و تکلف است و جمعیت باطن و حقیقت و روح است و جمعیت ^{مفروضه} مفروضه آنکه معراج
 دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی معنوی نزد نوع اول افعال از صفات و میره صفا
 حمیده و اول افعال از انوی محسوسه ^{مفروضه} مفروضه آنکه میر بر دو نوع است سیرتیل و سیرتیر
 سیرتیل بعد از تعبد است و سیرتیر در قرب و در قرب سیرتیل مقصود از خارج دایره خود طلب است

و سیرتیر کرد دل خود کوشش و مقصود از خود کوشش ^{مفروضه} مفروضه آنکه علم و دوست علم داشت
 و علم لدنی علم داشت آنست که مسبوق بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
 من عمل بما علم و رزقه الله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعلمی نباشد بلکه بی سابقه علمی چنانچه
 بعضی عنایت بعلمی خاص از نزد خود و بنده از مشرف گردانند کمال کمال و آینه این کمال عالم
 و فرمودند اجزیه دوست اجزیه نمون و اجزیه نمون اجزیه نمون آنست که در مقابل سنج علی نباشد بلکه بعضی
 موجب باشد و اجزیه نمون که در مقابل علی باشد ^{مفروضه} مفروضه آنکه در وقت میان عالم و عالم
 مثلاً کسی که علم بمسائل بخوبی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل رفعت و مقول منصوب و یا
 عالم بعلم خود کویند عارف اما عارف بعلم خود آن زمان شود که هر یکی از مسائل را بی شائبه تکلف و
 و عمل خود اعمال کند بمنحس عالم بعلم توحید کسی را گویند که توحید وی محبت علم است یعنی اعتقاد کرده
 وحدت افعال و صفات ذات را و در دل خود قرار داده که لا اله الا الله بمنحس کسی را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از احوال او صاف و مظهر خود و غیر خود بی تعلل و تکلف
 و توقف میداند که فاعل محسوس سبب آنست که عارف کویند و اگر بمعنی استکلف و تعلل میداند یعنی لغوت
 ایمان بر استغرف گویند ^{مفروضه} روزی بسپیل تمیل فرمودند که مرغان اجتماعی گردند تا خود را
 بسیرخ رسانند هر یکی در میان راه بعدی باز ماند اما در هر کدام که این سرخ خبری بود سرخ رسید
^{مفروضه} مفروضه آنکه مردم تصور کرده اند که مگر کمال و انا الحق کمال است کمال در آنست که انا را
 ایش بردارند و هرگز یادوی کنند ^{مفروضه} مفروضه آنکه اصل کمالی بپونیت بر نموند که
 پیش سرخ شری بهتر از این باقی نیست که پهلوان محمود پور یا علیه الرحمة است ^{مفروضه} جانا قهار
 رنی خبندند با مردم کم عیار کم بپونند رنی خبندند کس نه اند خبندند بر نسبه و نقد و عالم خبندند
 بعد از آن فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را نداند از سر بخندد که حقیقه پهلوان محمود در قمار سرخ

قیدی بود است و تجلی ذاتی شرف بود و همیشه روزی بعضی از اصحاب خدمت را مخاطب ساخته
 سخاوت میفرمودند و در آن اثنا گفته حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجیه دایمی بجایه حاصل شود
 بعد از آن تواند بود که در آنگاه سازند با نفعی که از آن جدا از دست بذات او آن توجیه را در میان
 مدخلی بود است **مفروضه** و ند که فضای مطلق را معنی آنست که صاحب فیاض با و صفت
 و فعل خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی سعاد و اوصاف افعال کند از خود بطریق ذوق
 و اشیا که در فاعل حقیقی اجل ذکر و آنکه صوفیه قدس الهی را هم گفته اند نفی اشیا حسیه را و
 با معنیت و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت و مرعوم است تا آنکه عاریت و مرعوم
 که من آنرا ملک خود میدانم آن بقلوب دارم تا که مرعوم حاصل شد با سبب عاریت فی الحال معلوم
 از آن منقطع شد و حال آنکه لباس من عاریت بقول و اقلعت جمله صفات ابدی من می باید کرد که
 مرعوم نباشد تا دل از مادیات و مظهر گردد و **مفروضه** و ند که وصل من آنست که در
 محراب حق سجا به نسبت آگاهی حاصل شود و بر سیل ذوق از غیر وی ذوق دل است و چون اینست
 متصل که در دوام وصل شرف گشته است آنچه از خودی باز بقصد است اینست **مفروضه**
 میفرمودند وصل حقیقی آنست که دل بجای سجا به جمع شود و بر سیل ذوق چون این معنی داریم شود اگر آدم
 وصل گویند نهایت نیست و آنکه حضرت خواجہ نزرک خواجہ بهاء الدین و سید محمد باقر و فرمودند
 که ما نهایت را در بدایت درج می کنیم و مراد من است و آنکه فرمودند ما در سطره اصول ششم از ما منقطع
 باید شد و محقق و پیوسته و صلت و فرمودند اگر اینست از شما قدری بودی بستی که سبکها
 را بر سر خود برداشتی و فرمودند که هرگاه شما صحبت من اصل شدید و از آن چه در سجا به از آن چه
 و فرمودند که بسیار که ما در غم خلق و خلق ما در سادی اگر چه اسیر کسی که در این کلان
 که اگر دی خواب شود عالم خواب شود و لیکن ما بکنیم کل یوم مونی شان را با این کلان ساخته

کلمه

میفرمودند که اگر در بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر در حضور بلند باشد از ابراست و بر
 حاضر معاندت می توان گفت اما وصل معاندت می توان گفت و اصل آنست که سنا و حضور از وی شقی شود و
 حاضر حق سجا به از اند بذات خود **مفروضه** و ند که نهایتی که اولیا با آن می رسند آنست که
 شاید در ایشان غایب شود یا آنکه شاید در ایشان غایب شود از غایت تفریق در سنا به حقیقی
مفروضه و ند که تجلی کشف است و ظهور و نهی بر دو گونه است یکی کشف عیان و آن شاید
 جمال مقصود است بچشم سر از در الخیر آدم که توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غایب کمال
 شود زیرا که از حواس محبت که غایب کمال محسوس دانند اینست نهایت اقدام را بکمال در دنیا
مفروضه و ند که آیا نهایت کمال از کمال حضور و مشا به است یا فنا و نیستی آنچه معلوم
 از کلام بعضی کابر اینست که نهایت حضور و مشا به باشد لیکن در واقع نهایت فنا می نماید زیرا که کفایت
 حضور و مشا به دیگر کفایت غیر است **مفروضه** و ند که شود در او معنیت می شود و ذات
 مقدس مترا از ظهور و لباس ظاهر و شود و دیگر آنست که آن ذات مقدس را از برده ظاهر مشا به
 بی صوفی می که بغایت می گمانی در این شود و صوفیه شود و احدیت در کثرت می نامند حضرت رسول
 بعد از نبوت درین شود و **مفروضه** و ند که عجب داریم از کسی که گفته است منکر که میگوید
 منکر که جرمی گویند بایستی که چنین گفتی منکر که میگوید منکر که میگوید منکر که میگوید منکر که
مفروضه و ند که حق سجا به عنایت فرمود چندی چند از صفات نسبت به بند کرد و او را
 آن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر تفرغ کردن ندید و کمال بند و خزان نیست که غایت سجا به بجا آورد
 منکر که تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیم صرف کرده خود را بجای رساند که آنچه حق سجا به او را
 آن منسوب ساخته از آن نیست در پیشی نیست لیکن مردم او را در و دراز کردند و **مفروضه** و ند که
 روزی یکی از اعزّه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الهی را چه گفته اند که وجودی غیر

وجودی هستی مطلق و حقیقت و ظاهر از برده مطایبه کسیت بنابر حق تعالی و معانی اسلام
 با ایل کفر برای صفت حضرت ایشان آن دو بیت شونی جواب و گفتند هر دو که یکی از سیرت شد
 سیرت موسی در جنگ شد چون بنی امی سیرت کان دشتی موسی در غوغا کردند شستی رشتی
 میفرمودند که واقفان هر قدر سر کشید بعد از علم این معنی که مجموع معنی و ظاهر مجموع است و باید بود
 همچون آبی که در انهار و جدا است بعد از آنکه دانست که از این طایعات بر محیط است اولی و دومی
 بر سیدان اصل خود که محیط است و محیط شد در احاطه و چون استی که طلی کسیتی فارغی کردی
 که سیتی پوشیده نماید که غیر از کلیات مدسیه و انفسیه که مذکور شد بی حای و معارف بلند از
 حضرت ایشان در محال احوال استماع افتاده و بهیضه تصور قوت حافظه و ظهور امور نافه ضابطه عبارت
 و استعارات آن حضرت است نداننا بعضی ابیات و اشارت که در اشای لطایف معارف شاعران بزرگان
 ایشان میگردد بر لوح ضمیر و رسم و در آینه خاطر مشغول گشت آن نیست رشتی و دومی که هست
 خواجه محمدی را بعد از آنکه میفرمودند این مطلع را قوی است خوانند که چون بنگار سوزی بالا خیر کن
 رشتی و دومی که بر کسیتی و خود برستی میفرمودند خوانند که یکدم بر رخ خنده و آن که بر کسیتی
 رشتی و دومی که بیان سیرت میگردد و از ذکر هر منفرمودند خوانند که هر که کمتر زن که
 نزدیک یار رشتی و دومی که تفاوت قابلیت میگردد خوانند که هر که بعد از روزنه نقد بخانه تو قمر
 رشتی و دومی که بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معانی است خوانند که
 که عشق خودی غم عشق خودی جنبش سخن نغمه که گفتی شنودی و پی دیگر از شعر مشهور است که
 و ربا ندودی که سر زلف بودی و خیاره مشوق بهاش که نمودی رشتی و دومی که بیان این معنی که دوام
 آگاهی ترک مالومات و ناسات باز بسته است میفرمودند که در یکی از سایل شیخ خواجه طهرانی است
 معانی و خواهی میسر شایکن خوابا کن غیر ما خود کن این است اول است از برای شایکن و دومی

نیست ما ز پایم کار ما ز پا کن با ما بدو دل باشد دل میا کن رشتی و دومی که ترجیح بود خاص
 اشارت میگردد و این است خوانند که آن را در آن کار که است هر چه است از اطلب کنید حریفان
 که آن کجاست رشتی و دومی که بیان این معنی که بعد از صوری و اسل بطور مانع قرب معنی است خوانند که
 در کان هر که بهیضه و مهرت از دل رفت بجای کبی غزیت که بجهان باقیست رشتی و دومی که بیان غای
 ذاتی و عجز خلق از ادراک حقیقت آن میخوانند که شعر دلال غش غیب جان از دید زود فرد و فریاد که صد
 جان بجوی رشتی و دومی که بیان این معنی که ایل طایفه حقیقت عشق نچرخد میخوانند که عشق را بوی خوش
 شافعی را در روایت نیست رشتی و دومی که بیان صفت ادوات طایبان میخوانند که هر که ارباب دل نشند
 شد عشق شد خالی جهان پیرس تر زیست کومدی چو مولانا رشتی و دومی که بیان این معنی که بسا که از
 که بهیضه التفات از طایفه ذوقی حاصل شده بود و باندک ترک ادبی آن ذوق نمایند میخوانند که شعر
 برده بودی و دوات آمده بود چون توجج باختی کسی حکمت رشتی و دومی که غریب و عجیب و منع از غایت
 میخوانند که شعر سکر تنها بخور باکل برآمیز که در ترکیب باشد نفع بسیار رشتی و دومی که بیان این معنی که
 صفات بشری و مقتضیات طبعی ارباب کمال اصحاب نفوس قسیه از شهود آنچه مقصود است
 مانع و فراح نمیشود این قطعه خوانند که قطعه موسی اندر درخت آتش دید سبز تر می شد آن درخت از نار
 شوت و حرص و صاحب دل چنین دان و چنین انکار رشتی و دومی که بیان شکایت از قیود بشریت
 میفرمودند که بر در فرار شیخ ابوبکر قال شای علی الرحمن نوشته دیدم که نفس دانی چه حکمت است که فرزند از پدر
 منت ندارد پدرش روز شب عطا یعنی در جهان که محل حوادث است در محنت و جود تو آورده مرا
 رشتی و دومی که بیان طریق رابطه میگردد این ابیات از مشوی خوانند که معانی یکی را وی او
 شد سوی دست و آن یکی را وی او خود روی است روی هر یک میگردد میاید پس بود که کردی تو ز
 خدمت رشتی و دومی که بیان این معنی که در ملک خانه کند بر سر بر کرد و دل تو کل کند و کل باشی

در بیل بقدر بیل مانی تا توجردی و حاکم است اگر دزدی چند اندیشه کل می کشی کل مانی رختها ۱۱
 در بیان انجمنی که حکم طالب دارد بخوانند که قصه ای را در تو همین اندیشه باقی تو بخوان و رشت
 که گفت اندیشه تو کشتی و بود خاری تو سیمه کلخی رختها ۱۲ در بنیه در حدت نظر و گفته بود
 بخوانند که سر آدمی دیدست باقی تو هست دید آن شده که دید دوست رختها ۱۳ وقتی که پان
 سیمیت میکرد بخوانند که بخواند پناه بر سوی است با تو در کلیمیت آنچه نیست یا بر تو
 خرمین است و کسایت و در تو را مینی مجبور و سیه است و لغیه و استین تو هم ذات است و این و هیا
 سیمه فالت رختها ۱۴ هم در بیان سیمیت و منع در هر خوانند که کار ادا کنی تا اندیشه
 یا در کسی در پیش است رختها ۱۵ در بیان کسب و شوق و خطر آب بخوانند که شوق
 آب کم خوشی آورد است با بخوشه است از بالا است هم در معنی بخوانند که شوق
 مکرانگی شنه کجا خواب کران از کجا چون که بخشید خواب آب بدید یا لب جوانی که سبوی است
 رختها ۱۶ در بیان غلبات شوق و محبت اس طایفه بخوانند که از غش که در قرح آبی خورد
 در درون آب حق را ناطرند رختها ۱۷ بعد از بیان این معنی که یک حقیقت ظاهر در لباس ظاهر این
 ابیات از شوقی خوانند که سر که کشیم بخت این امن ساز تا سوال تا جواب آید دراز و ذوق گفته
 عشق از من میرود نقش خدمت میگری شود بس کم خود زیر کان را این بن است
 بانک و کردم اگر در دگر است مقصد میرسد در دگر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق
 خود عادات از حضرت ایشان ظاهر شده است و نقل ثقات و عدول در این صحت بود که سبیل فصل
 فصل اول در ذکر تصرفات حضرت ایشان تسلط قوت ظاهر و نسب طاهر و حکام و غرض ایشان
 از اهل زمان که پیش بردند فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهل زمان غیر
 اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند فصل سیم در ذکر کرامات و مقامات اولاد و کل

اصحاب از آن حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد نقلی شده از احوال اهل قتل سبیل احوال
 مذکور خواهد شد **فصل اول** در تصرفات حضرت ایشان رختها ۱۸ حضرت ایشان فرمودند که
 سیم عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف ادب خاطر رسد و از حسن سیمت
 را متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان سیمت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را سیمت
 بجزرات اسمانی چه مرتبه رسیده است و سیم ایشان را چگونه تأثیر است رختها ۱۹ میفرمودند که در
 اوایل جوانی که در سری در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس بودیم و با یکدیگر سیر میکردیم که
 بکنا روم که کشتی گیران می رسیدیم قوت و توجهات خود را امتحان میکردیم و سیم یکی از آن دگر
 سیمکاشتم تا غالب میشد با خاطر بران میگری کاشته میشد آن دگر غالب میشد و بخت با اتفاق
 افتاد و معقود آن بود که معلوم شود که تأثیر سیم چه مرتبه رسیده است بران صفت اعتماد شود و حد
 خواب بکلان و از حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده اند که فرمودند
 با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردم و در بعضی کلمات سیمت وقتی که در بازار ملک و موضع
 کثرت و ازدحام خلل بود میفرستم بطریق شبیک دست مکرر گرفته میکرد ششم که کسی از میان ما که زردی
 بعد که کشتی گیران رسیدیم و کس کشتی میگردید کی غایب سیم و عظیم سبیل بود و دیگری ضعیف و خسته
 و آن سیم بران خفیف حیف میکرد و ما را بروی رحم آمد خدمت مولانا سعد الدین گفتم سیمتی دارید و خاطری
 آید که اس ضعیف بران قوی غالب آید دران ضعیف عالی باشد که دست از آن قوی سبیل را
 از روی سبیل سبکی در بود و بر سر آورده بجا که نذلت انگذ غریب از خلق برآمد و تحیر و تعجب
 بماندند و محکم بران اطلاع نیافت درین وقت حضرت مولانا سعد الدین چشم پوشید و بودند من
 استین ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس خوان شدیم رختها ۲۰ حضرت ایشان
 میفرمودند که اگر بگفته اند بجهانچه معارضه با قرآن میکنست با اهل سیمت نیز ممکن نیست سیمت عارف بر

انداخته اند و حمله آورد و همه لشکر مرزا سلطان ابوسعید را برداشته اند و محو شده اند که بر سر حمله آید
 که ناگاه جوتی راغان از عقب لشکر مرزا سلطان ابوسعید پدیده اند ایشان که آن پشانی دیدند
 دل ایشان خفت یافته سکبار بر لشکر مرزا عبداللہ حملہ آورد و در حمله اول سپاہ مرزا عبداللہ
 مغلوب شد و اسب مرزا عبداللہ در کل فرورفتنی الحال و بر گرفته اند و سر از تن بر در حسن
 بهادر که از اعیان ملل من بود است که قبضه بزرگست در کستان نقل کرده که در آن لشکر که مرزا
 سلطان ابوسعید از تاسکند بجانب سمرقند بود همراه بود و در لب آب بود و لشکر مرزا عبداللہ
 مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک مرزا سلطان ابوسعید بود و مجموع لشکر ما تقریباً
 شایستہ نفر بود و مرزا عبداللہ لشکری بنیاب ستم و کج خلق داشت درین اثنا از لشکرها
 نیز مقداری کمر از عبداللہ درآمدند مرزا سلطان ابوسعید بغایت مضطرب شد و درین محل سبیل
 گفت ای حسن جوی می گفتم سلطانم حضرت خواجہ راجی هم که در پیش ما میرند مرزا گفت و ای من
 نیز از ارامی هم می گفتم مرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم درین اثنا بزبان مرکب
 که باغی قاجری یعنی دشمن کرخت و همه لشکریان سکبار عسارت گرفته و حمله کردیم و در نیم ساعت
 لشکر مرزا عبداللہ شکست دوی بدست افتاد و کشته شد و بماند و فرج سمرقند میر گشت
 حضرت ایشان سفیر بودند در آن زمان که مرزا عبداللہ گرفتار شدند و تاسکند متوجه بودیم دیدیم
 که قوی سفید که عبارت از جنس قاز باشد از جوف موابرش افتاد و ویرا کشته و کشته داشتیم
 که وی مرزا عبداللہ است که در میان کلاش گفت کرده اند بعد از آن مرزا سلطان ابوسعید
 التماس کرده و حضرت ایشان را از تاسکند کوچانید و سمرقند آورد و قصد آمدن از بابا
 سمرقند و بایست که مرزا بابر بن مرزا بایست که مرزا سلجوق با صد هزار مرد کاری کاری از
 خویسان متوجه سمرقند شد و بود است مرزا سلطان ابوسعید مش حضرت ایشان آمده و گفته که ما را طاعت

مقاومت ادینیت چه بد پر گنم حضرت ایشان اورا شکست داد و اندوختن هزار بار از آب آلوده گشته
 جمعی از اماره مرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده و یراق کرده که مرزا را بر کستان اند و نجای بخش
 شوند شتر بار کرده بودند که حضرت ایشان اتفاق شده اند و شتر باران را تهر کرده و فرمودند
 تا بار بار فرود آوردند و شتر باران را دادند و فرمودند که بجای رودید نفس هیچ حاجت نیست کار
 همین کار گفت میشود من هم شمارا بخود گرفته ام اندیشه کنید و خاطر جمع دارید که شکست بابر
 اماره اضطراب کرده اند تا غایتی که بعضی از ایشان ستار بار بر سر زده گفته اند که حضرت خواجہ میر
 مارگشت و دوجون مرزا را اعتقاد صادق بود و بعضی محکس را گوش کرده توقف نمود امارای باری
 سعی آنکه سلطان ابوسعید را طاق مقاومت بمیت البته ولایت را خواهد که شت و پر در دست
 میرزا ابوسعید آسنگ قلعه داری و یراق آن کرده دوجون مرزا بابر برگرد و حصار سمرقند رسید است
 مقدمه لشکر او خلیل سند و که بوده بر در عید کا سمرقند استیاده از شهر اندک مردمی بودند و آنجا
 آورده اند خلیل گرفتار شده از ویران تر و بایراق تر در میان لشکر مرزا بابر کسی کم بود و میرزا بابر
 و حصار قدیم سمرقند فرود آمد مردم دی به طرف که جبهه معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را
 می گرفته اند و گوشه منی می بریده بسیاری از لشکر میرزا بابر گوشه منی بیاد داده اند لشکر میرزا
 بابر بغایت تنگ آمد و اند بعد از چند روز دبابی عظیم در میان سپاه ایشان افتاد و بسیاری
 ضایع شده است جناحه از بوی بد مردارها لشکر وی بجان آمده اند آخر کار میرزا بابر و لانا محمد
 را بر حضرت ایشان فرستاده و صلح طلبید است و دست در شتی زده و لانا محمد ملازمت حضرت
 ایشان آمد و از هر جانبی نگیخته است و در آن اثنا گفته مرزای بسیار غیور و عالی مقام است بهر جا که متوجه
 می شود و گرفته بر میگردد و حضرت ایشان در جواب می گفته اند اگر نه حقوق بد کلان می میرا صلاح
 بودی که در زمان اوقیر در هرات بودم و برکت نال و جمعیتها و فراموشا یافته ام معلوم میشد که کار میرزا

بار کجا هست رسید عاقبت مقام صلح در آمد اندیز ابا برسد عا کرده که حضرت خواجہ بردن
 و مار صلح و مندرج منیر سلطان ابو سعید گفته اند تن آن نداده و استیقا کرده خدمت مولانا
 که اگر کبار حضرت ایشان بوده بجهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن
 از منیر سلطان ابو سعید استفسار کرده شد که بجهت چه مارا اجازت ندادید که برای صلح منیر ابا بر
 از شهر برآیم و نزد وی برویم منیر افرمود و بارجوانی لغات کر بر و جالبوس را بنیده پس رسیدیم
 که ناکا ملازمان شمارا بوی میلی شود که کار ما تمام ضایعی شد که مجموع امور اخروی و دنیوی ما
 بنیات التفات ملازمان شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که چون
 بار جمعی از ملاحده مثل شیخزاده پیر قیام و غیری در سمرقند آمده بودند بعضی مردم سمرقند گفته اند
 که ما برای سیران دختران شما آمده ایم ما را بر ساکنان سمرقند رحم آید زیرا که در میان ایشان
 مردم غریب و صالح بسیار بودند ازین جهت دوسه نوری خاطر بجهت دفع آن طایفه مشغول می هست
 کردند میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع اعدای دین عیب نمی باشد بلکه بسیار است
 با وجود استعراق در بجز توحید صحت مصروف باین داشته اند میفرمودند که منیر ابا بر دعوی نصو
 دانی میکرد و از مقدمات تصوف و مجلس و خیلی میکشید شیخزاده پیر قیام که مصروف بوده در
 ملازمت منیرانی بوده منیر ابا بر با طایفه علییه سیی عفا داشته بر پشت حصار سمرقند برهلو افتاده
 با و از بند مکرری گفته که عارف اسم نیست عارف اسم نیست اگر چه ما سمرقند را گرفتیم اما بقدر
 معلوم شد که حضرت خواجہ عارف نبوده اند که ما را بهمت خواب ساخته حضرت ایشان فرمودند
 که منیر ابا بر یعنی اس سخن نهانسته بوده است زیرا که عارف بقای شرف شده است که وی و جمله اصحاب
 وی بعد از آبادی فقه است که از نو نام مانده و نه نشان هر چه از وی صادر میشود بوی نه نیست
 آی و ما دمیست از مریث و لیکن الله دعی و کریمه فاقولونم و لیکن الله قتلهم منی ازین میست

و اگر نه حس بودی نسبت با نبیا شکل میشد که عالمی استبط قوت قاسم بر هم زدند مثل نوح و یونس
 علیهم السلام که قوم خود را بآب و باد و بلاک ساختند میفرمودند که اگر حضرت شیخ محی الدین العینی قدس
 سره در فتوحات فرموده اند که عارف اسم نیست معنی وی نیست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود
 هیچ ندارد و آنچه از او صاف کمال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت و حق و حب
 سجانه من عارف حد خود داشته در مقام فقر که نیستی محض است می باشد خارج مقتضای ذات او
 و باوصاف عاریتی ظاهر شود لکن جمعی که از منو حس و سانس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عبادت
 و محض موهبت الهی باز بسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و شیت حق سجانه گردانند یعنی در
 صورتی که از طایفه مهم شوند بتسلط صمت بر اندفاع و ملاک ظالمین و کلین پس از سر باید که صمت
 مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا کارند مقصد منیر سلطان احمد میرزا و قصد صحابه
 و ملازمان منیر سلطان محمود منیر الجار برادر خود و سلطان احمد میرزا و قصد صحابه
 سمرقند بجهت ایشان رسیده است این رفته را سلطان محمود نوشته اند بعد از دفع
 نیاز عرضه داشت اس فقیر ملازمان حضرت مخدوم داده خود که سمرقند را بده محفوظه اکار گفته اند
 نوشته قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سجانه باین نفرموده است شریف محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم محسن نیست تنع بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست
 اس فقیر از عادت موخو انی است بخدمت شما و طیفه خدمتکاریش برده در خواست بسیار کردم در حیر
 قبول نفیاء و بخدمت دم قصد اس ولایت کردن خدمت فقیر را قبول نکردن عجب می نماید حال اگر من
 خدمت شما می کنم و مردم سوای خود پیش میرند در سمرقند مردم غریب بسیارند و صلحای باشند و فقرا
 و سائکین شما را ندانند از پیش ازین تنگ آوردن مناسب نیست مبادا دلی در دکنه آرد دل
 در دمنان حکنه صلحا و مؤمنان که بکندل شوند باید رسیدیم اس فقیر را که خدمت بی عرض

و خالصا وجه الله قبول کسید مبد و مکد کیر آن کسید که حی سجانہ آن اضی باشد مبد کیر آن کسید شد
کار بار که در محل نقص است تمام کرد اندی حی سجانہ را بندگان کسید که حی سجانہ را کمال عنایت
که با ایشان دارد قصد و محاربه را با ایشان قصد و محاربه و جفا با خود کفایت و صلاح احادیث
ان معنی مقرر شد است **س** پیش چشم جو خاکسرم میا کسید که سگ او تندی در پاشی
حضرت ایشان مفرمودند که میر فریدارغون که عظم امرا میر اسلطان ابو سعید بود و بعد از کسید
عوانش میر اسلطان محمود آمد بود پیغام فرستادم که از طریق تیره و دخیال فتنه جو کسید تا غا
نزد است اند که صد هزار کس یک با فتنه خواجہ عبد الحالی معارضه شوند کرد و اگر معارضه کنند مغلوب
شوند خانوادہ خویشان مستقرند هر چه خاطر شرف ایشان میخواهد آن میشود ایشان تابع کس
نمیوند میر اسلطان محمود و امرا وی با وجود رقتہ پیغام متقاعد نشده و توجہ محاربه مقررند
کشد اند غزنی از حادمان آستانہ حضرت ایشان که شرسبای کرمی میکرد و در آن مجاز محاربه
حاضر بود جس قتل کرده که چون میر اسلطان محمود از ولایت حصار بحر میر اسلطان محمود
مقررند باریق بسیار لشکر شمار و غیر لشکر جفتای جبار نیز ارتکان همراه داشت میرزا
سلطان احمد را طاق مقاومت او بود و خواست که فرار نماید مش حضرت ایشان با اضطراب تمام آمد
که اجازت خواهد و آنحضرت در در سہ شہر بودند فرمودند که اگر شمشیری که زید اہل سمرقند بہری
می افند باشند دل قوی آرید که من مقصن ام شمام اگر دشمن مغلوب نشود شمام امواجہ نماید
بس میر اسلطان احمد را یکی از جہای مدرسہ که یک داشت و آوردند و خود در آستانہ آن چہ نشستند
و فرمودند که تا یک تجازہ تیز و جبار بستہ و زاد چند روزہ بروی نہادند و در ش آن حجرہ رو برو
میر اسلطان احمد خواندند و فرمودند کہ اگر میر اسلطان محمود سمرقند را کیر دودان دروازہ کہ
جنگی کند در آید شما برین جہاز نشستہ با مخصوصان خود دروازہ دیگر بر آید و فرار نمایند

میرزا اسکندر دند بعد از آن خدمت مولانا سید حسن مولانا قائم و میر عبد الاول میر جعفر را که اعظم
اصحاب حضرت ایشان بودند و دیگر ایشان در فصل سوم خواهد آمد طلسمند و فرمودند کہ زود برو
و بام آن دروازہ کہ میر اسلطان محمود اینجا است بر آید و تا اسکووی نصیحت نشود و فرار نکند شام
نیاید و اگر فرضا آن لشکر کسید نشود شما بر کرد دیگر زمین راہ نذارید آن جبار عزیز ما حضرت
ایشان متوجہ شد و بالای بام آن دروازہ بر آمدند و نشستند و براقبہ مشغول شدند خدمت مولانا
قائم علیہ الرحمہ فرمودہ اند ممکن ما بر بالای آن رج نشینیم و کیر خود را ندیدیم دیدیم کہ ما نسیم حضرت
ایشان در آن شہد خان مشاہدہ افتاد کہ سہ عالم از وجود مبارک حضرت ایشان رست
آنفری کہ مقل از حکایت بود گفت کہ با جمعی سبایان بروی بل و ان اسکو سلطان محمود میرزا
و مقامہ مشغول بودیم و غلبہ در جانب ایشان بود و من زمان مان از غنایان کہ بر بام دروازہ
مشغول بودند خبری میکردم میدیدم کہ سرباشان میکنند و اند و مشط نشسته این مجاہدہ تا باشد بلند
بر داشت و نزدیک بود کہ مخالفان غالب شوند و مردم شہر دست و پا کم کرد و بودند کہ ناکاد
یکبار از دشت قجاق با وی عاصف بنات عنیف برخاست و دلسکد کاه میر اسلطان محمود
افتاد و کرد و غبار بمباشہ بر کجاست کہ هیچ کس را بحال چشم کشودن نماند مرد و مرکب می انداخت
و پادہ و سوار در پس کشید و خیمہ و سر ابرود و خرکاد و شامیانہ را از جای کند و ہوا بالا
می برد و برین می افکند طوفانی عظم برخاست و قیامتی شدید قائم شد و در آن حال اسلطان محمود
میرزا با جمعی کثیر از امرا و ترانکہ در تہ جوی وسیع و کبندی بزرگ سوار ایستادہ بودند کہ ناکاد
قطعہ پس عظم شکافہ از کنار آن جو شکست و صدای عجب کرد و بنات مولانا کہ غروب
جبار صد مرد و مرکب را کہ در سایہ آن ایستادہ بودند فرو گرفت و سلاک ساخت و از ضعیف
آن صد جمع سہان ترانکہ بر میدند و سر در کشیدند و ہر چند سواران قوی باز بر دست خوشند کہ

عنان سباز باز کنند دست ندان لک آراسته تکبار در هم افتادند و چون وی نیز میبایستند
و خونی و رعی تمام سلطانی خود میزد و لشکریان افتاده با سایر اماران خود خایب و خاسر و کباب
انگشته و از در شهر سرعت هر چه تمام میگردیدند و لشکریان سلطان احمد نیز با ایام و او با شش علوم
شهر در پی ایشان ششیده و مردم کب میگردیدند و میبستند و قریب فرسنگ شری و عفت رفتند
و یراق و چهار سحر کردند تا قتل گوید بعد از آن دیدم که آن عزیزان از بالای رح دروازه برآمدند
و بسلامت حضرت شان رفتند و آنحضرت نیز سلطان احمد را از حرم بدر بر آورده بکشت
سلطنت فرستاد و خود بچله خواجگش شرف برد و قصد دار سلطان سباز را
را از این جهت است که آثار تخریب سلطان از نفوس حضرت ایشان غایت ظاهر بود و وی
از تصرفات خود حکایت میکردند و فرمودند که اگر شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی نداشت
لیکن با کارای دیگر فرمودند که مسلمانان از شرطه گاه داریم و بواسطه این بادشاهان با
اختلاف کردن و نفوس ایشانرا میسوزانند و بوسیله این عمل مقصود سلیمان را آوردن میفرمودند
که حی سبزه محض غایت قوی که است کرد است که اگر خواهیم یک قعه بادشاه اختیار که دعوی
الویم می کنند چنان سازم که ترک سلطنت کرده بای برین از حقای در خار و خاساک دویده
خود را باستان من رساند اما با این همه مشط فرمان خداوندی ام دمی که خواهد و فرمان الهی در
وجود خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب نیست که خود را تابع ارادت حق سبحانه
نه حق را تابع ارادت خود و زوری و قریه تا ترید شاید افتاد که میرزا سلطان احمد بکار حضرت
ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوئی اندیشته آنحضرت بیک زانوئی مبارک برآورده بودند
و چنان مفرمودند و بوی التفات می نمودند و ارسپ و دشت مجلس حضرت ایشان گوشه نشانی
می لرزید و قطرات عرق از چین وی میکید و آثار تخریب از آن تا ثروا تیر غایت واضح و لایح بود و

۱۶۲
مصدق مقال مصدق این قیل و قال قصه آشتی دادن حضرت اشان است میرزا سلطان احمد و
میرزا عمر شیخ و میرزا سلطان محمود خان که بخاک معروف بود با یکدیگر در یک موکه صورت این واقعه
بر سیل اجمال است که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر اشان در فصل سوم خواهد آمد در ساله
سلسله العارین نوشته اند که خبر سیر قند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان که خانی از خانات
بجای بود برای جنگ بر او خود بمید و آورد دست و در شاه خیه با یکدیگر مجتمع شدند و میرزا سلطان
احمد نیز تهیه اسباب مجاریه کرده با لشکر عظیم متوجه جانب شاه خیه شده حضرت ایشانرا استعدا
کرده با خود همراه بردن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشانرا التماس کرده بجهت صلح می بردند
ایشان در ت جهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند و آق قو خان که از مضافات شاه خیه است
لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و اب میرزا آن بود که حضرت ایشانرا در لشکر گاه نزد خود
می آورد که جمعی غایت بزرگست مبادا ناکاه کسی تنب بجا دمان ایشان بی ادبی کند حضرت ایشان
یک روز تاز شدند بمیرزا سلطان احمد گفتند که مرا جبر آورده من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکنید
و اگر صلح میکنید سبب تاخیر چیست مرا دیگر مجال آن نماند که در میان لشکرهای شما باشم میرزا
احمد فرمود که ما را چه حقیقت است مجموع امور مغرض برای صایب ملازمان شماست هر چه صواب دید
ما را مان است ما را از امثال آن جاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و فقیر نرد طار می نمودم
و یکرمولی در اردو ماندند آنحضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند آنها نیز خبر یافتند
که حضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه با استقبال آمدند پس بهم ملحق شدند و بشاه خیه رفتند در آن مقام
حضرت ایشان التفات از حد متجاوز سلطان محمود خان کردند و اکثر اوقات در مخاطبات
متوجه بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و گفتند که ابرو و جبر قرار دادند که هر دو لشکر مقابل
مکدی صاف کشید و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر طرف مژگند

برابر باشد و سلطان در میان شامیان نشیند و آنحضرت ایشان را به صلح و عهد و شرط کنند
آخر روز حضرت ایشان را بجهت نمودند و آثار تصرف ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرد
می شد علی القیاس لکن سلطان احمد نیز اتمام سوار شد و مقرر که جنبه بنشیند و دیگر مجموع
برداشتند و در موضع قلعه قهقهه سیاهار است کردند حضرت ایشان را بزم نهاده اند سلطان
محمود خان و عمر شیخ نیز از اهل بی خود بسیارند سلطان محمود خان زود برآمد لیکن عمر شیخ بسیار
بمانی برآمدند حضرت ایشان فقر را برای سلطان احمد مزارع ساختند که عرض کنم که مزارع عمر
شیخ بسیار بمانی برمی آید شایسته باشد نه چنان که احتیاط کرده بیاید که حضرت مصطفی
علیه السلام فرموده عقل و توکل با توکل انوی است به بند قهرش مزارع هم عرض کردم ایشان
نیز بضبط لکن خود بر دخت متوجه حضرت ایشان بودند بعد از ثانی مدید لکن با تمامی در
مقابل که مکر صفها کشیدند غیر جنبه دیگر سلاها بر خود است کردند حضرت ایشان با اصحاب
دوای خود در میان آن دو لکن بودند و در غضب کردن شامیان کوفت شدند بسیار واقع می شد
هر نوعی سکونت ندان طرف نزدیک این نزع بتغویل انجامید تا که حضرت ایشان وضو نماز
شیر و میان آن دو لکن ساختند بعد از آن فقره گفتند شمس سلطان احمد مزارع گفته لکوی
من یک کسم و ضعف و پیری نیرم و در ایامه است این مجموع آلات حرب شمار ابرشت خود بر دهم
که شما بآن بهم درختید نهایت قوت بحین باشد و یک طاق نماید اگر ببا عقایدی دارید که از
که شامیان را بهر جا که خواهند بزنند چون مقام شان را رسانیدم مزارع سلطان احمد فرمودند که
که ازید که شامیان هر جا که خواهند بزنند که مرا اعما و جزو حضرت ایشان است شامیان را در
معین و مزارع سلطان احمد با جمعی از خواص خود مقداری معین آمدند و در یک شامیان نشیند
بعد از آن حضرت ایشان نشیند و سلطان محمود خان و مزارع عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین

مزارع سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیان رسیدند فرود آمدند سلطان احمد مزارع با جمعی از خواص
از یک شامیان به استقبال شمس آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و مزارع
سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان مکر مکر را کنار گرفتند بعد از آن مزارع عمر شیخ را پیش آوردند
مزارع عمر شیخ دست برادر گرفته بروی میمالید و میگوید که مزارع سلطان احمد که برادر گلان بود
کردن و بیایم بوسید و هر دوی کریشند و از مشاهده حال کریم بر همه ستی شده بود و در
آن جمع شور و غمی برخاسته بعد از آن در یک شامیان نشیند و چنان مجلس با سپید که قهر از
غایت داشت و سارا خواند با رگونه اندجم و آن دو لکن سواره بر بالای زمین مشطه است
بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم زنند و در هم آویزند و محضی آوردیم چون از طعام خوردن فارغ
شدند و عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت ایشان تا سکنه را از مزارع سلطان احمد جنبه
سلطان محمود خان ستانیدند و عهد نامه افقیر نوشتم فاکه خواندند و برخاستند و امم محمود
از بعضی مخدوم شنید که در آن زمان که حضرت ایشان آن سوار شاه را در یک شامیان
نشانیده بودند یکی از اصحاب آنحضرت در آن مکر که خطه از خود غایت کشید درین غنچه وی
خنس مشکف شده که میدانست وسیع و در میان آن میدان سه شتر بختی شده که درین باز
کرده قصد یکدیگر دارند و میگویند که بزم دندان که مکر را از هم مکنند و حضرت ایشان در آن
میدان ایستاده اند و مهار آن سه شتر است گرفته محکم در دست پیچیده اند و میگویند که یکدیگر
خنس کنند و خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم از خواص و عوام از تصرف
حضرت ایشان تحیر و دوش بودند و همه یکدل و یک زبان شده می گفتند که کمال تصرف و ولایت
همین باشد که از آن حضرت بظهور آید که صد مزارع و جنگی بران وجه بودند که اگر هر یکی سبب مکرزی در
می افتادند سلاک میکردند و همین قدم شرف و نفس مبارک ایشان در کیاست آن همه نزع و حضومت

و که درت بمای از دلها سرور و بر وجهی شد که در هیچ دل اثری از آن صفت نماند شاید این عظیم
سبب یقین نمیشد نسبت به حضرت ایشان بعد از آنکه این مصاحبه واقع شد حضرت ایشان سلطان محمود
خان مقرر کردند که با سکنه رویه که مانده از آن دیگر خواهم آمدن و از میان آن سکه با همی و خدمت
بیرون فرستاده متوجه موکلت شدند و در آسایش راناکا روی فقیر کردند و فرمودند که این کارهای
ما را بکوی این افعه خودی توان نیست خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمة که غیری بود از
خادمان کارگران حضرت ایشان اکثر اوقات با تجارت قیام می نمود و مایه بسیار با هم می نمود
وی حکایت کرد که یکبار با جمعی که مشر متوجه دماطران بودم که شهرت در سرحد ختای و کدر باطله
علاق بود و ناکا دروسی از سواران از دلاوران ایشان قریب یکصد مرد و همه بجهت پوش و سلاحه
سواران بر ما گرفتند و دم کاروان که آن کرده بودند را دیدند دست و پا کم کردند و ترس و نوبی در دادند
و دل برکش و کیش نهاده و درین محل خاطر مضاعف داد که دست از رخا به باز داشتند و حضرت
ایشان از انقطاع الطریق که شش از شیوه خلاص و مروت و طری مردانگی و قوت و نبات و دست
سیج به از آن است که بر سر مال حضرت کشیدم که آن موجب سرخ روی دنیا و آخرت بعد از آن
اندیشه توجه تمام حضرت ایشان کردم و تیغ از نیام بر آوردم و دیگر خود را ندیدم دیدم که بر سر حضرت
ایشان انداخته و در آنم که در میان سبب من کفیفی غیب بود و قوتی عظیم حال شد و بچند بار باطله ختم
و تیغ میراندم و دست هر می انداختم کار بجایی رسید که آن کرده ترک ان کاروان اند و تمامی وی کیز
هنادند و دم کاروان از جرات و شجاع من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان ناپذیر
چه هرگز مثل این صورتی ندیده بود و هرگز جوی نکرده بودم و معرکه ندیده بودم و اینم که آن
تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت این ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت کردم و بجا رسید
حضرت ایشان رسیدم اول سخن فرمودند آن بود که صغیفی که با دشمنی کار آمد و بصدق و نص

تمام از حول و قوت خود سرور آید بر اینه حول قوتی از شکاه نور شود که با آن قوت بر عدای
دن غلبه تواند کرد و خواجه مصطفی روی تاجری بود از سرکار حضرت ایشان و زری از بخارا متوجه
شده بود و از راه شهر سبز قه آتجا بمیرک حسن که میر دیوان سلطان احمد میرزا بود و ملاقات کرد و سبب
میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مردی ساده لوح و بی کلنی منجی دارم توانی که بر عرض حضرت ایشان
رسانی می گفته بی تو انم کی از اغتره اصحاب نقل کرد که من مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه
مصطفی روی از جانب شهر سبز آمده حضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن میر دیوان بجای گفت
و مبالغه کرد که اسحق بر عرض حضرت خواجه سانی حضرت ایشان گفت که بگوی گفت که میرک حسن
میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جایی مانده است خواجه عنایت فرموده از آنیر از وی بگریزند
و مایان را خلاص گردانند بخود رسیدن اسحق در حضرت ایشان بفر عظم شد و غضب متولی گشت
خواجه موهبای محاسن حضرت ایشان استیاد و دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که
آن سکه مرا سلاخی میفرماید و از غایت تغیر و غضب فی الحال بر جاشد و محرم در اند و محمادی
که حاضر بودند خواجه مصطفی را بر آوردن این مقام ملامت کردند بعد از چهارده روز میرک حسن
واقع روی نمود که میرزا سلطان احمد بر غضب کرده فرمود تا ویرانده بوست کنند
یکبار حضرت ایشان بقرشی فرستادند عربی قرا احمد نام که شران حضرت ایشان شش اوی بود از راه
من سید و ظلم بسیار نمود و کرد که کرد که سید احمد سارو که دار و غم عرب بود او را انداخت
بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل و متاثر و تغیر شدند و هیچ نفرمودند چون کاتب سمرقند
برگشتند در کوچه ملک رسیدند سید احمد سارو با جمعی دیگر از امر استقبال حضرت ایشان آمدند و بعد
ملاقات بجایات مشغول شدند و کویان کویان تمیز شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند که کسان
لت کرده و اید امیرسانی باری یقین دان که من طریقت کردن بسیار خوب بدینم از آن روز ترس که

نایست تو اطرش آسم و بتندی ایشان از اجازت دادند و وقت نماز دیگر شده بود و نماز گذارند
 و تا یکگاه به چکس سخن گفتند و محکم الحال آن نمود که با ایشان سخن کردید و همان عصره سید احمد سارو
 بیمار شد و مرض وی شد و یافت کسی شش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت
 ایشانست ایشان مرا غضب کرده اند و به سطره بی ادبی که از من بپست بعضی حاد و مال ایشان صادر شده
 نیز اگر مفرموده مرا از حضرت ایشان درخواست نمایند چند نوبت میرزا در پیش امیر را که از مقربان
 میرزا و مخلصان ایشان بود فرستاد تا از میرزا مقام رسانید و استعدای التفات نسبت به
 احمد کرد و از قبل وی استغفار نمود حضرت ایشان بغافل بودند و هم التفات نفوذ نداشتند و از حاج
 و ابرام از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کس را آمدنی نیست البته غایت فرموده از جرم وی
 در گذرند و عفو فرمایند چون ساله از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کار است میرزا سید
 احمد را از من درخواست می کنند من عیسی مجرب نیستم که مرده را زنده توانم کرد و بعد از آن فرمودند چون
 خاطر میرزا این می خواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر آنگ رسیدند تا بوقت سید احمد
 شش آمد از میانجا برگشته نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالکس حضرت ایشان تعالی بفرمود
 رخصتیده بودند بعد از مدتی باز تمنا چنان که در آن ایام سابق از آن مفرود اید بسیار گرفته بودند و التفات
 کرده در مقام وضع تمنا شد و اند و ایشان دوازده تن بوده اند که بکلیها و مگر با میرزا را با رنج داده اند
 و امر را رسوایا و عده کرده بران آورده اند که تجدید آن بدعت کنند و آن خبر حضرت ایشان رسیده
 تنه شده اند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق و الحقیقه و الدین قدس استر مبنی
 جلالی میکند و اند ما نیز از شاگردان ایشانیم بنیم تا اگر امر فرماید که بعضی از محرمان همان زمان از
 مجلس حضرت ایشان آن سخن را بعضی حضرت میرزا سلطان احمد رسانیدند میرزا رسیده و آن داعیه را
 از خاطر دور کرده و در همان روز از خبر یکی از آن ساجدان تعالی که دوازده تن بوده اند رسیده بودی

بزرگ بود است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و کجی سجانه رجوع کرده و در آن
 شب یازده تن دیگر که بران بودند همه را اجل رسیده و کبار عمل بد کردند و در آن شب و صبح
 یازده تا بوقت آن تمنا جبار از شهر سرون برده اند شیخ ابوسعید آریزی که در وی در فصل اول
 از مقصد اول گذشت است نقل فرموده که کبار حضرت ایشان در مبادی حال غفوان شباب
 نزد ما آمدند بودند و ما باینه فرزندان و معلقان خدمت ایشان مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار
 جذبات و احوال شگرت مشاهده می نمودیم و ملاحظه آن احوال آثار موجب از دیا و عقیده مایه شده
 اتفاقا روزی برادر کلاں من کرمان کرمان از در آید که بسر اسد چوان مرا اندر بسیار کرد و چون
 از حد گذرانید در آن شب و الله ما با اضطراب تمام و تضرع و بهتال مجد از حضرت ایشان در خواب
 که بجهت فرزندم خاطر مشغول دارید که آن شخص لغایت ظالم و فاسق است و بی تقیران از وی تضرع
 چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطراب و اضطراب و الله متاثر شدند و وقت نماز دیگر بودی فی الحال
 بنماز برخاستند و چون نماز تمام کردند فرمودند که این یک نماز را در آمد مهم و رکعات کردم
 بعد از آن که فرصتی آن شخص را کسی نزاع کرد و او را ادب منع کردند چون فقیه آن با عن جد از فرید
 و مخلصان حضرت ایشان و آباء کرام عظام آنحضرت بودیم بمنزل می آمدند ماری می کرد که شرف
 آوردند و الله من بعض ایشان رسانید که همین هم عالی شما دشمن با ادب منع ایست حضرت ایشان
 فرمودند که آنچه ما کفیم که کار او کفایت کردیم نه نیست که او تا دیبی یافته باشد آن هنوز است
 بعد از چند روز دیگر او را بکرم بادشاه وقت بردم سب سبته ملاک ساختند و بعد از آن جسد باره
 او سوختند عزری از مخلصان ایشان نقل کرده که روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و
 سابقه بود در آنجا نه خود برود و در آنحضرت حضرت ایشان مشغول شد و در آن سابقه نمود و آن
 متاثر و متاثر شد و مجال بر شش سوخت که ما را با برام تمام کشید می برد چون منزل می نشستیم و

طعام آورد و دستي بگذاشت در ارگردم و دوی طعام شویست خورد که سحر زمان و کلوی می رمی
 عارض شده بود و هر خطه می لید تا کار بجای رسید که مطلقا چیزی در کلوی می فروزف و بمان
 مرض بعد از هفته مملاک شد. شیخ اده الیاس عسی در ابتدای ظهور ایشان در ولایت سرحد ای
 جمعی بود است و در کوه نور که در نوای سمرقند است لنگری داشتند و در کوه نور که در نوای سمرقند است
 قلعت دوی فرزند شیخ ابوالحسن عشق که در زمان حضرت حاجه بهاء الدین و الحقه و الدین و سید الهی
 شیخ و حلقه سلسله خود بوده اند و روزی حضرت ایشان در صحرائی میگذشتند و دیدند که جمعی از
 مزراعان خوش را چک میزدند و گاه از دانه جدایی کرده بر سیده اند که از خرگسست گفته اند
 اگر شیخ اده الیاس حضرت ایشان را سبب فرود آمدند و حاکم گرفته قدری گاه از دانه جدا کردند
 و سوار شده رفته اند بعد از آن سحر شیخ اده رسیده بنایت ماثرو تغییر شده گفته که خواج
 خوش را بباد داده اند و در آن شبانی ادبی را زوی صادر شده و سلسله وی در ستم گشته خدمت
 مولانا محمد قاضی نوشته اند که مولانا شیخ محمد کشتی شیخ اده الیاس مقروض بوده بجهت آنکه شیخ اده
 و کوه بر مکلفه و در میان ایشان سخن دور و دراز کشیده جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخ اده
 بوده اند بخواه شیخ محمد در مقام حضورت شده اند و هم آن بوده که مولانا شیخ محمد راضی بیاورند
 حضرت ایشان بجهت آنکه ناکاه ضرری از آن ترکان بخواه شیخ محمد زرسد فی الحال بکانت مولانا
 شیخ محمد اظهار میلی فرموده اند غرض خیر این بوده که حضرت ایشان بخواه شیخ محمد زرسد جمعی آن سخن را
 بشیخ اده نوعی مکر نموده اند و جنان فهم کرده بوده اند که حضرت ایشان را شیخ اده نفاق خاطر
 شیخ اده بی تا بل ای میر در پیش محمد خاں کتابتی نوشته و توصیات حضرت ایشان کرده گفته
 دین و ملت را چه سستی آمد که شیخی که مع و شری و دعتانی و زراع وی نه بر قانون شصت و دامن
 شما بیاور این همه وقع باشد و سخن او را در شما بیاور این همه نفاق بود و از اینجا که عقیده امیر درویش

محمد خاں ملازم حضرت ایشان بوده نوشته که آن کتاب را همان کند شحضرت ایشان آورده
 روزی از معمر در ملازم حضرت ایشان بودم فرمودند که کتاب شیخ اده الیاس را دیدی که چه نوشته
 بنیت تا آنچه نوشته بود گفتند و در انشای سخن تند شده فرمودند که شیخ اده معمر از نوای کلمین
 ظاهر شده اند و بعد از آن شیخ و مولانا در زیر پای من حو مورچه سبزه شده اند که حساب آنرا اند
 و انداخته اند شیخ اده فقیر چه بگوید و بی شرف میباشند و ما آمدیم به نام باندک فرضی در لنگر شیخ
 و بانی افتاده و بعضی فرزندان و کسان شیخ در دزدان و عقب همه شیخ وفات یافت. از قاضی
 ابونصور تا سنگندی نقل است که گفت در سیادی ظهور حضرت ایشان در آسنگند شایع بسیار
 بودند که خلق را ارشادی نمودند و بتدریج همه بست و نابود شدند و بواسطه حسد و عنادی که
 بحضرت ایشان می ورزیدند و وقتی که حضرت ایشان از بستان بخت اقامت تا سنگند آمدند
 و آغاز تصرف کردند در آسنگند شخصی بود که معتقدی آن یار بود چون دید که حضرت ایشان بجهت
 مستعدان شغولند غیرت کرده روزی مجلس حضرت ایشان در آمد بقصد آنکه توفیق و تصرفی کند
 و دست بردی نماید چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشمها از آن حضرت وحش و بهیجت
 در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آنحضرت نیز رفع توجه وی شغول شدند و
 از ساعتی هر مبارک بر آوردند و دست رست از استین برودن کردند و شفته شیش ایشان نهادند
 برداشته و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم با دیوانه سلوک العقل که او را هیچ معلوم در خاطر
 نمی اندیش بر جاسه و روان شدند و چون حضرت ایشان آن عمل کردند و آن سخن گفتند و بر جاسه
 شیخ نفوذ و هوش غلطیه بعد از زمانی با خود آمد و بر عت برخواست و از منزل ایشان روان
 و در داغ وی شوشی سوداوی پیدا شد و روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت
 و جنان ضائع و تیره شد که عریان در بازار نامی گشت و تیر و خط بدن خود ممتد نبود و کاسی

که در ای حضرت اش از ادیدی خد کوه در عقب دیدی و هرگز با اتفاقی ناکششی. ^{مولانا}
 ولد خواجه عصام الدین که سحر الاسلام سمرقند بود دوسته عین حضرت اش میکرد و همیشه در
 مقام تهت و امانت حضرت می بود روزی در خلوتی بخواب خود سجده کفیه کی رسید
 گفته اگر خواجه ولی نشیند صاحب دولت خود نشیند این همه مبالغه جری کند خواجه مولانا گفته
 است میگوی من نیز میدانم تا نفس نکند و بمقتضای طلب جاده و راست درین امر بی خیارم
 خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت سلطان ابو
 سعید میرزا رسید در ای خواجه مولانا نشاند و روی بطرف ناکا کرد و گفت خواجه سلام علیک
 و مطلقا توقف نکرد و سب خود را نیز از اندو حال آنکه او ریش این خبر در ای شش آن بود
 نیم فرسنگ شرعی همراه با بکشت شوش او را بر گردانیدم معلوم شد که در فکر کاستی بعد
 خند روز ظاهر شد که خواجه مولانا با امر اتفاقی کرده اند که دیگر خانه مانیانید و سخن نشنوند و
 اعتباری گیرند و فرموده که من فتوی میدیم که همه اموال خواجه را می توانید گرفت و در اتفاق
 میر عبد العلی ترخان حاضر بوده و در آخر مجلس سیده امیر دروش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کردیم
 شما حاضر بوده ایدی ماید که شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته در مجموع امور تابع شما هم شمار
 کلانید هر چه شما بزنید من نیز بزنم بعد از آن فرموده اند که شما درجه اتفاق کرده اید امیر و سید محمد
 گفته تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق امرا بوی شرح کرده است امیر عبد العلی هر درش انداخته بعد از
 زمانی هر بر آورده گفته که شما در امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما و شما معتبر نشد بلکه
 باعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه است معتبر گشته فردا همه بضرر سیلی او پست خواهم شد و غرض از
 شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که باری من در این امر با شما متفق نیستم و این
 مخالفت هرگز می که پس رسد قبول دارم خدمت مولانا علی عیان مکشید که بعد از اتفاق خواجه مولانا

او را بدین وی رحم گفت نیک آمدید که بدین اشج روستای میروم پندید که من امروزی بوی
 چها خواهم کرد مولانا علی گفته مرا بجهت ایشان عقیده عظیم بود ازین سخن می تا رستم هر چند
 سعی کردم که مرا اجازت دیدند و گفت در حضور شما که کردیت خاتم کرد از ملا خطا این معنی
 نزدیک بود که از خود بروم اما از امر ای جاده بود در از روز حضرت خواجه در مارتید بود و در توجبه
 مارتید شد من ضرورت همراه شدم و از حق سبحانه تعالی استعانت تمام در خواهم که آن بی دها
 که نسبت حضرت اش در خاطر دارم من نیز نم و شوم چون بمارتید رسیدم حضرت خواجه در
 کنبه بنشیند بودند استقبال کردند و شستم حضرت خواجه خود بجهت محض خانه نشد
 و حاضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش خواجه مولانا نهادند چون طعام مشغول شد و
 بخواست که چیزی نسبت حضرت اش بگوید و دلمان است کرده بود که ناکا گسیل
 آمد که میرزا و امرا می آیند و حال آنکه خود با آن مردم عهد کرده بود که دیگر بجا حضرت خواجه نروند
 ایشان چه دانند که او بجهت کارش حضرت خواجه آمده از ضرورت بنای شوش که چون
 حضرت ایشان استقبال میرزا و امرا می او بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقره خود را از دیواری
 دای مد جمعی آن روی دیوار انداختیم اما او میرزا را نه شنید من در حالت خدای اسکری گفتم
 که باری که افندی او نشنودم هر دو با جامه های حسن خال آلود در تیره دیوار نشستم تا مرگ
 ما را از آن طرف آوردند خایب و خاسر سوار شدیم و هر یک بجای می رفتیم بعد از آن میرزا و امرا آمدند
 سابق بلکه شرملا مت حضرت ایشان آمدن کردند و ای صایب میر عبد العلی ترخان راجع شد
 روزی در مجلس خواجه مولانا که حضرت ایشان میگفتند خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشند که
 این حال که نمکی است او نیست که دنیا جمع کند آن سخن را سمع شرف حضرت ایشان رسانیدند
 آنحضرت فرموده اند که بمرک جعل میراد مولانا معروف بفرخواست خواجه محمد جراح گفت من هر روز بوم

که خواجه مولانا بهرام که دیگر در سمرقند بودند اکابر بزرگه یکدیگر و بار بیدیدن آمدند دیدند
 که بغایت برشان و هرزه میگوید و هر کسی برای وی نیاید آخر در مدرسه امیر حقان ساکن شد هر کس
 وی می آمد می گفت که اس هر شکلی که داشت آن بر کرامات آن شیخ حمل کنید روزی کسی در آن کعبه است
 ای خواجه شما شیخ الاسلام بودید و حاکم و صاحب اختیار خط سمرقند و اباعبدی و مرجع مقتدای
 خلق و عزیز و مکرم بودید و خاص و عام ولایت ما و از انهرمه تابع و خادم شما بودید و ندی جوی را خواجه
 عمر علی خان و علی ان کرد شهرهای کانه بخاری و نذلت تمام بر می آید و هیچ خاطر ایشان اقبالی
 نمائند است این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود بالاخر او را مرضی عارض شد و در آن ص
 بخود بسیار سبکی کرد و کلامی در آن مرض پیش او میرسم روزی بروی در آمدیم دیدیم که در میان
 نجاسته دست در نجاست میکند و بر منی میدارد و از بوی آن خوش بر می آید و میگوید
 مولانا معروف سهل چه خبری خوب بود است و گاه گاه از نجاست غلیظ خود بندهای می
 و آن بازی میکند و در آن مرض از روح طیب و عطر با بغایت محتر و مستغنی بود و در آن
 اثنای آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بزرگوار و الحق انجان شد و آخر
 آن سهال سبحانجا میداد و جشای می قطع قطع فرود آمد و در میان نجاست بر دست
 مولانا محمد قاضی نوشته اند که در روزی که خواجه مولانا وفات می یافت مولانا محمد معالی مدین
 وی آمده بود است چشم گشاده گفته که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم که اگر روزی بگذرد
 خواجه برسد عذر تقصیر مانجا میداد که هر چه کردیم بمقتضای نفس و سوگندیم و اکنون از بیم
 از انجن غایت و کرم عفو نمائید و معذور فرمایید که از بیم شیمانیم و بیم و نفس مقبوض شد
 و از عالم رفت فقیران سخن را در محل یک حضرت ایشان برانیدم بغایت متاثر شدند و خبان معلوم
 شد که از جرئیه وی تمام در گذشت و عفو فرمودند **فصل** در ذکر خوارق عادت

که بعضی عزرا و انانی مان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند از بعضی ما دیدیم
 استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کا شعری قدس الله تهره در مبادی احوال که بجهت
 ایشان معاصرت باز روزی میداشتند حضرت ایشان اظهار تحفه و تاسف میکردند که در مع
 از من عیال حاصل که در از قطب زمان و کبار اولیا این امت میکند و سعی میاید کرد و خود را بجهت این
 طایفه می باید رسانید باشد که بمن محبت و برکت ملازم ایشان حضور می جویند باطنی پیدا شود و از
 شر اعدای درونی نفسی توان آسود و سخن آرزو و طلب این طایفه دور و دراز کرده اند و بسیار
 و حضرت ایشان را بنور فرست آتی معلوم شده بود است که حضرت مولانا سعد الدین شب گذشته با خود
 می اندیشیده اند که هر یکس احتیاج نیست و طریق روست کار می باید کرد و خود را شوش میاید
 و بکلامت مردم نمی باید رفت و تردد حاجت نیست حضرت مولانا سعد الدین گفته اند شما شکفتید
 که دیگر ما هیچ کس احتیاج نیست و طریق روست کار می باید کرد و خود را شوش نمیاید و داد و بکلامت
 مردم نمی باید رفت و دیگر تردد حاجت نیست این سخن که حالا میفرمایند نقیض آن اندیشه است که
 شب مفروض دید حضرت مولانا سعد الدین از اشراف حضرت ایشان حال دیگر شده است و بعضی از
 که حضرت ایشان را اشراف و اطلاع تمام است دیگر اگر اوقات حضرت ایشان مکلفه اند شما
 که با جانا محبت دارید و التفات کنید که در مجلس شما حاضر در جمع یا هم جراتا خیر و توقف نماید
 حضرت ایشان میفرمودند که من خدمت مولانا سعد الدین چنان اختلاط کردم میگویم که اگر مردم
 را منظر آن بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من ستم بودند و همان سخن
 قاضی انجان بر کرد و حضرت ایشان می گشته اند و در عینه آن درشته که در این فرار کرده و طریقه
 و حضرت ایشان مطلقا التفات نکردند و خود را با من معنی نمی آورده اند و از من جدا میاید
 و تمام نبود روزی معنی نخلصان و محبت خلص ش حضرت ایشان بوده اند آنحضرت بسط تمام

داشته اند گفته اند قاضی اند جان سی هست که چشم آن اردو که طارانی می نظر غائب اند از دست
 طالع شرف سازند حضرت ایشان فرمودند که باطن هر که طلب بایستی و اردو جانی نفس میگویم
 و اگر چه آن بود که اثر آن بعد از دو سال در ظاهر شود و خوش می آید که با وی از طریق حضرت خواجه
 قدس الله تعالی از او هم می گویم بعضی از اصحاب میفرمودند که تاریخ سخن حضرت ایشان از نگاه دهم
 بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ که شده بود و حضرت ایشان از دنیا چلت کرده بودند آن گاه
 در ولایت اند جان مهر و سر آن قوم شد و در اعلیه و مرجع الیه آن یک گشت لیکن از طریق
 حضرت خواجه بکر بن دشت طالب علمی سمرقندی که خود از طبقه سالکان میباشست
 بی وقت پیر من حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص ظاهر از آن حضرت شرف نشده
 خاک که شبی با من هم سکینت مدت پست و شش سالست که بر کرد و حضرت ایشان میگردم و سایل
 می نگیزم که باشد عنای کنی و طریق کونید در دست ایشان سحر جم کرد و اند و بعضی میباشست
 گاه گاه بران میگویم که قصد حضرت ایشان کنم یا قصد خود کنم که طاعت بر طاق شد و چون
 از حضرت ایشان ظاهر نشود و بعد از آن تاریخ که بفرموده سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم
 با من امید کرد و حضرت ایشان گشته بود و هیچ کار نشود و همه اصحاب ازین معنی متحیر و متعجب بودند
 تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل فرمودند و بعد از وفات آن حضرت بخند سال از یک برآمد
 ستولی گشت و آن طالب علم را در زمان جایی میباشند و از بعضی مردم استماع افتاد که وی
 قتل خواجه محمدی و اولاد بزرگوار ایشان سعی طبع نمود و بعد از وقوع این واقعه عظمی اصحاب را معلوم
 شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان از آن طرف باطن می بوده است که پیش از آن بکمال سال بر
 حضرت ایشان ظاهر گشته کی از مخلصان نقل کرده که ازین مفعول واقع شده بود و در پس برده جاس
 مانند و چند روز شوال است حضرت ایشان رسیدن این معنی و در در کشید با خود گفتم

بجایم باز ماندن و محبوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایب شدن زیانست هر چه شود می
 باید رفت چون متوجه شدم بسبب حجاب و انفعال از برای ترویج روح حضرت خواجه بزرگ خواجه
 بهای الحق و الحقیقه و الدین است الله تعالی سزای فاکت و خلاص خواندم و ایشان را شفاعت آوردم که
 ازین تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون ملاقات حضرت ایشان رسیدم درین نظر کردند و فرمودند
 اگر دیم بفاکت و خلاص خواندن و روح حضرت خواجه را شفیع ما من میر شود بسیار است
 اما در واقع با منی نمی شودی باید که کسی دایم ملاقات مراقب احوال خود باشد تا امر با منی از
 وی در وجود دنیا یاد زکال شرف حضرت ایشان مال بر من گشت و بواسطه التفات آنحضرت
 دیگر با مثال آن مفعول استلزام شد و در زمان مزار شایخ که حضرت ایشان در مزار بودند
 مولانا ابوسعید مجله که سیری عزیز بود وی در آن فرصت جوانی صاحب جمال و با کبریا معانی
 و حضرت ایشان را وی التفاتی و گوشه خاطری داشته اند وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی
 و اوان التفات حضرت ایشان خواجه معضای شش است بنی حمید و تقاضای طاعت افتاد و
 وی بمهرل مل آن حوسم که در خلوتی با وی صحبتی دارم ناگاه درین احوال حضرت ایشان رسیدم
 فرمودند می ابوسعید چه کار میکنی حال بر من گشت و سستی عظیم ستولی شد و خونی صعب و غلیظی
 بر دل من غالب شد خواجه عیبه بر عصای من افتاد از جای جستم و آن را از منزل خود بردن
 کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه تو حق
 سجایه یاری میگردی شیطان دو دوازده تا تو بر می آورد و دوم وی حکایت کرده است که
 یکبار در ایام شرب در سفر افتاد و بجزی گفتم خوبان سی از شب بگذرد و کوزه شراب از برای من می آید
 در آن شب کوزه شراب از برای من می آید و من می آید و بام فوطه فرو که اسم آن کوزه را
 بر سر فوطه کردند و من لایمی کشیدم و کوزه بر دیوار میخورد و چون یکبار رسید که کشته شد و کوزه

و بگشت و من از آن حال بول شدم و خواب رفتم سگاه بر رسم و سفاهای گشته از بالای آن دیوار
 دو روزه هم آب آوردم و من با یک ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صبح شد حضرت ایشان
 التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند آن بود که او از کوزه که بر بالای کشیدی در دل شب که شنید
 رسید اگر آن کوزه بگشتی دل می گشت ملاقات ما تو دیگر صورت نمی هست من بغایت حجل و
 منفعل شدم و بدل از کشت تمام کردم و روی دل تمام حضرت ایشان آوردم غری از مخلصان
 ایشان نقل کردند که چون آنحضرت از سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب جرجی قدس سره باز گشته
 بار دوم به راه آمدند از کردار بدست یکی از مخلصان که پیرون دروازه ملک بود و کسب حال اشغال
 می نمود و بخواه از حضرت خواجه کان قدس الله تعالی او هم اخلاص عظیم داشته در آمده اند و اتفاقا
 آنرا و جمعی از دوستان مهمان و بوده اند و با ایشان جوانی صاحب جمال مایه خود حاضر بودند که
 بحسب جمال و خوبی مشهور و برافوا و لسنه مذکور بود و طعام خورده بودند و سفره بر گرفته و در غیبه سیر
 خیابان داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و بای آنحضرت غلطیه و سبک
 عظیم ظاهر کرده اند و تواضع فزون بخشیده و چنانکه مهمانان متحیر و محجوب شده اند حضرت ایشان را
 می شناخته اند و بموقع آن مخلص ایشان را بفرموده جوی کرده اند اما آن جوان هنوز بحسب اصلا و عبادی
 برنجسته و بجنبه ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده اند که حضرت ایشان نشسته
 بر سرش رفتم و زانو بر سر نهادم و گفتم باریان حال طعام خوردند و دیگران کرم است هر طعام که
 مرغوبست بطبخ آن قیام نمایم شش از آنکه آنحضرت بلا و نفهم جواب گویند آن جوان که سوگشست
 و تماشا داشت و میخواست که مرا همراه بردی و بانه گفت حاضری برای من مرغوب آید و طعام
 از من گذشته کسی را مجال خبری نیست حضرت ایشان که نخست آن کبرار و دیدند و بعد از آن سخن
 از شنیدن آنسته گفتند خواجه می شنیدم که ای جوان خبری که بحسب معذوری اگر هم در صحبت روی

تر سیاه نکردم گناه من شد پس بلند گفتند که از راه دور می رسم و کرسنه ایم و بشو بای کرم غنیمت
 من به الحال جسم و قدری کوشش و برنج و نخود و باقی مصالح و حواج حاضر کردم و در آن شناخته
 اش لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بخواه و مجذب کردند و نماند که دیدم که آن جوان از روی
 اضطراب و پطاعتی حجت و شش حضرت ایشان آمد و گفت اگر حضرت فرمایند من این مرغوب بای آم
 فرمودند جبر مانع است دیدم که شش دیگران آمد و استیمن بر بالید و دامن بر زد و سرش دیگران غلظ
 خواست و خود شست و با شش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او فروخته بود و عرق کرده
 و پستهای او از زیر نم نم سوخته سیاه شده بود و چند بار به سیاه عرق از روی حسین پاک کرده بود
 و هر دو حصاره حسین دی سیاه شده بود و پدر و یاران او را با آن حاضر خستند و گفتند روی خود را
 از سیاهی شوی و بطریق ظرافت گفت انور فی السواد و سوگند یاد کرد که از سیاهی و بکنم الا
 بعد از آنکه طعام شش آنحضرت نهادند ششم چون طعام شش حضرت ایشان نهادند و در دست و روی
 و بعد از وضوی کامل آمد و باد تمام شش حضرت ایشان شست و در طعام خوردن اتفاق کرد
 و او را حضرت ایشان علاقه جوی عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در بهرت بودند و سوسه مالت
 می نمود و حضرت ایشان از روی نظر عنایت میفرمودند و غری از بختان حضرت ایشان نقل کرده
 که سبب پوششگی من با حضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل نهایت رسید و مقرر شدیم و
 آن دختر را بمن نمیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم و خود فکر کردم و حلیه آنکس که کوا امان بود و ع
 رهت کردم و متوجه فرکت شدم که بعضی اوم و دعوی کنم و کوا امان خود را بکدام اتفاقا امان قاضی
 ملازم حضرت ایشان شده بود و من نیز ملازم آنحضرت رفتم و قاضی در آن محل شش حضرت ایشان بود
 قصه خود را بر عرض ایشان رسانیدم فرمودند مادر خود است مسکنیم که از سر قصه بگذری که انفس تو صدق
 نمی آید سخن آنحضرت چیزی بدل من آمد و مرا متغیر گردانیدی الحال از سر آن مهم در کشتم و قطع صحبت

از انجمنت کردم حضرت ایشان نعمت ناسکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بکاف کردند
که آتشی در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم شواستم بی اختیار فریاد از نهاد من می آمد و قصه
تعلیقش فراموش کردم و تعلق حاسن را بجا واقع شد بر من عظم افتاده بود از غایت حیرت محبتی
خود را کشیدم و بای برهنه در آن ف از عقب حضرت ایشان روان شدم تا با سگند رسید به شد
حضرت ایشان در حجره خود نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند آتش کرده که گرم شود خود
پروان می شدند بعد از آن تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز تعلق دیگر در خاطر نگذاشت و
بالکلیه خلاص شدم عزری انجمن نقل کرده است که شش آنکه بشرف ملازمت حضرت ایشان
مشف شوم دل گرفتار حسن صوری بود و جوانی صاحب جمال تعلق محبت بود که در جوار حضرت
ایشان رسیدم سبب تاثیر آن محبت تعلق خاطر تمام از ساحل حسینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار
حضرت ایشان شد که بار در سگند مش حضرت ایشان نشسته بودم صورت آن جوان را در خاطر نگذاشتم
بیک گاه متوجه من شده نام آن جوان را فرستاد و فرمودند که سرکار ویرا بریم زده ام و علاقه اوز را
قطع کرده او را جبهه میکنی و حال آنکه بر صورت من آفریده طالع نهشت مشایده بعضی سبب مید
یقین مرشد حضرت ایشان عزری انجمن حکایت کرده است که در جمعه مسجد جامع رفو بودم
در وقت ورود من جمعی از خدام ایشان ملحق شدم یکی از ایشان باری از اطعام باز داشتند عاگرد
بدکان آتش زری در آیدیم اتفاقاً از جبهه های باد شاه جمعی در آن دکان بودند و صاحب جمال بود
و شایع عجب غریب در شش من بشارت کفتم باین جوانان نمی گذرید باران کشتن از ناموست
ما را بآن چه دلالت میکنی کفتم اگر نظر شهوت بود نامستر عمت اما اگر از شهوت پاک بود چه پاک است
و نظر واقع شد چون مجلس شرف حضرت ایشان رسیدم فرمودند از کجای می آید کفتم از مسجد جامع رفو
بی منی بگوید عبادت باعث فرس مسجد جامع است و اثر شدنی از حضرت ایشان ظاهر شده فرمودند

بدکان آتش زری می آید و جوانان صاحب جمال نظری کشید بعضی از شما میگویند نامستر عمت
و بعضی تا اول میکشید که اگر نظر از شهوت پاک بود بای نیست در آن نامستر جرس شدند فرمودند که
من نظری شهوت نمیتوانم کرد تو از کجای می آید کفتم از مسجد جامع رفو استماع افتاد که
حضرت ایشان میفرمودند صد بار بجز من خود میشود اما صاحب جمال میکشیدم بعضی از اغراض صاحب
نقل کرده اند که روزی حضرت ایشان در سگند مراقب نشسته بودند و جمعی از مخصوصان و مخلصان
در مجلس اقیه داشتند ناگاه حضرت ایشان هر بر آورده و آثار متفرد و خوش از بشیره مبارک حضرت
ایشان ظاهر بود فرمودند که حال چنان ظاهر شد که ماده یکی بزرگ با پستانهای بر شیرید باشد و نه
سک که همراه وی مجلس من آمدند حضرت ایشان درین سخن بودند که از دور و کس پیدا شدند
آن مولانا علی قوشچی بود بانه شاگرد که بدین حضرت ایشان می آمد و چون صحبت نشسته حضرت ایشان
ببهاره طعام آوردن روز در خاسته و بجوم درون فرستاد و برای ایشان طعام پروان فرستادند
چون انجمنت فرستاد حضرت ایشان پروان آمدند روزی از خراسان شخصی که او را قطب سواد خوان
می گفتند مجلس شرف حضرت ایشان در آمد و وی فاسقی بود و ملحق مشرب خمره من عتاید فاسده داشت
و هرگز نظر شرف حضرت ایشان نرسیده بود و چون نشست آنحضرت ویرا از جریس را مجلس اندازند
خدمت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر بوده اند کجا بط آورده اند که مردی غریب از وی اخلاص میبازند
ملازم است آمده است که ویرا باین جنشوت نرسند چه بود حضرت ایشان از ابر خاطر میر اثرانی سده سوجه
شد فرمودند که راندن این شخص سبب ابران بود که وی در نظر من صورت سک که نموده با سک که
بازر معالیه نمیتوان کرد میر عبد الاول بعد از آن صحبت منق مجور و امان شرب و ابا و قبا عتاید
وی مطلع شده دانسته اند که سبب نذل حضرت ایشان مرد و آن مرد اسک او را بصورت و دیده اند
حضرت ایشان میفرموده اند که از این است منج صورت در قنعت لیکن منج باطن واقع است و

علامه مسیح باطن است که صاحب کبریا باطن متاثر و متاثر نشود و از غایب
 برینون معاصی مرتبه رسیده باشد که چون کیره از وی صادر شود و عقب آن باطن وی بپای
 و ملائقی پیدا شود و اگر در این مرتبه نمایند قوت قلبی مرتبه بود که متنبه و متاثر نکند و در حد
 میر عبد الباقی و لیدر کو از حضرت نقاب مغیبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که
 در آن صحن حضرت اشان التفات نموده خواسته که جنبه مخزن خود را بحال عقد برادر میر عبد الله
 در آورند و الله میر عبد الله در آن صحن حاضر گشته و در آن صحن سید فرمود که محل مضایقه نیست
 این سعادت انعمیت و انید و الله خواسته اند که از برای طمین قلب خود حضرت اشان را محتاجی کنند
 خوان بر نان سید شیرمال و غنیمت با و قوتی بزرگ بر از جلوی ترنجبین در میان ده دستار خوان مصری
 بر یکدنگ و یک نفس محمد شمس حضرت اشان فرستاد و اندو از آنجا که می دانند و از آن قوتیهایی
 بنیان از خادمان نشان کرده اند و در خاطر گرفته اند که حضرت اشان باید که از این ایش خود خوان
 و از آن یک نشان بکشند و قدری تناول کنند و ملائقی اطلسمه قدری از آن جلوه از آن میل نماید
 پس آن خوان را با آن قوتی جلوه علیحد برای فرستاد و باقی نان و حلوا را بحاضر است که نمایند چون
 خادمان آنها را در مجلس حضرت اشان نهاده اند اتفاقا حضرت اشان بر سر عمارتی بوده اند و مردم
 بسیار بکار کل اشغال گشته اند چون نظر مبارک حضرت اشان بر آن خوانها افتاده و چون از آن
 میانش خود خوانده اند و در دست و در گشا و اندو از آن خوان نشان کرده یک نشان گشته اند و آنکی تناول
 فرمود و از آن خوان دیگر قوتی اشان کرده و برداشته اند و در گشا و قدری میل فرمود و آن قوتی
 بر بالای آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرمود و اندو از آن دستار خوانی بچیده اند و دست
 خادمی که محرم آن حرم بوده برای الله میر عبد الله فرستاد و اندو باقی آنها و حلوانا را در حضور خادمان
 ایشان حاضران قهر فرموده اند و الله میر عبد الله را که استایده کرده با منظر اب تمام و وقوع آن

نسبت استقام نموده و در سمانه و از انصورت اتمام فرموده و مخفی نماید که امیر نظام الدین عبد الله را
 از جنبه حضرت اشان پنج سبه و سه صبیحه بود و سیران اول خواجه عبد السمیع که بمیز اخا و مشهور بود
 و در زمان حضرت سلطان حسن میرزا انار الله بر پانه در راه مکه شهادت نمود و بخت فرار مولانا سعد الدین
 کاشغری قدس الله سره مدفونند دوم خواجه عبد الباقی که بدوست خاوند معروف بودند سیوم عبد
 الوالی که خواجه شاه مشهور بود چهارم امیر ظمیر الدین محمد پنجم امیر طاهر الدین محمد مولانا باقر الدین
 محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کردند که حضرت اسان مدین شمشاد زیارتگاه آمدند
 و چون از خانه شمع بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو الحکام برادران بزرگتر من شمس آمدند هر یک از
 حضرت اشان التماس کردند که آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت اشان را فرمودند جز آنکه میگوئی
 گفتن آن آرزو دارم لیکن شش برادران کسائی میکنند فرمودند ما بجا نه قوتی آیم چون شرف آوردند
 فرمودند که دامن آرد و آتماج پزید و زیاده از آن نکشید بنا بر مثال فرمان امکان کردیم علماء و
 و فقرا و ده چون نشستند که حضرت اسان بمنزل فقر شریف دارند یکبار آمدن گشتند و دو صنفه
 بزرگ از عزیزان بر شدند و فرستاد میان سرانند ختم آمدند شمشاد و آنچه در سر نکشیدند و در کاهها
 و بالان و بیرون سر اجا گرفتند و در محل محاطم که نشست که این همه مردم غریز حاضرند و حضرت اشان
 و پس آن طعام فرمودند و تا کید نمودند که زیاد یکسید اکنون چه جبار کنیم خلاف امر آنحضرت مستقیم
 کرد و جرات آن نیرندارم که اظهار بمعنی کنیم و حضرت جویم که دیگر آرد حمیر کنیم و طعام بسیاریم که
 کثرت عظیم شده است و انفعال تمام من میاید و در اندوه و تر و خاطر بودم که حضرت اشان بر
 مبارک بر آوردند و فرمودند سخن مناسک گفته ایم و مقرر ساخته ایم همان سازید و اندیشه یابد
 کشیدیم فتم و همانجا آن حضرت فرموده بودند بختیم و در تقاری بزرگ کرده شش آوردیم و کاکاسه
 و طس طس از آن تقاری میگردیم و بیرون میفرستادیم تا تمام هر دو صنفه و سر و بالان بر طعام شدند و شکاها

و چنانچه طبقات را از ستاج شد و از خانه های مسایکان و سرای های اصل محله کاسها و طبقاتی عاریه
 آوردند و اصل مجلس و حاضران درون و بیرون از آن طعام معمور شدند و همه سیر خوردند و بجا نهادن حاجات
 بکاسها و طبقات نیز طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر حاضران مجلس را آن مطلع شدند و همه حسن
 عقیده بآن حضرت زیاده شده و قتی حضرت ایشان متوجه تاسکند بودند و اول فصل بهار بوده است
 یکا و روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل محلی که نزدیک بلب آب بود و زوایا و
 آن مجلس حکایت کرده است که چون شب گاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان را گفتند تو با
 مادر خانه خواب کن و من آن خانه دورترین جای از حضرت ایشان را کردم و حضرت ایشان بخواب
 رفتند و من شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا میدار گفتیم سید ارم فرمودند که زود باش و من ساعتی که در آن
 در خانه بیرون بروم و خود بحیل تمام بیرون فرستند و هر که در آن حوالی نواحی خفته بود سید ارم کردند و
 بمبائعه تمام گفتند که زود بخواب و مرا که خود از عقب من بیاید و خود قریب تیر پرتابی از آن
 منزل بیرون شدند و بر بلندای قرار گرفتند و فقیه با سایر اصحاب و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت
 ایشان داشتند خود را بحیل هر چه تمامتر بآرامگاه مستقر حضرت ایشان رسانیدند و بعضی مردم که تردد
 خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است که حضرت ایشان درین شب خواب بجا آورده
 زود و جمعی در خاستن بسمال و کسالتی و زواید یکبار دیدیم که سیلی عرم در رسید که در آن شب
 از اهل آن دیار بآن غلظت سیلی ندیده بودند و شنیده و آن خانه که حضرت ایشان آنجا خفته بودند و غرض
 و سر کبی متاعی که سبب بسمال و کسالت مردم مانده بود و مجموع آن آب در بود و بحسب سارا غرق
 شدن مردون خلاص یافتند و در آن سرسبز اسل درانی عظم کرد و مشایخ و اصحاب و حواریان
 شد بجز حضرت ایشان و شیخ عیان و کشح میان که از طبقه خطبای کازرون بود و طالب علمی متقی از
 عراق بجز اسان آمد و بود و در آنجا اقامت فرموده و بعد از آن سمرقند آمد و در آن کیان

بشرف استان سی حضرت ایشان مشرف بود و وی کیفیت که در ایام بهار حضرت ایشان میل تاسکند
 فرمودند و در آن حضرت دادند که در ملازمت هم چون کبنا آب برک رسیدند و محل طغیان آب بود
 بهجات بهما از آن بسند و بر آن نشسته و یک از آب می کشیدند حضرت ایشان هر یک سل اختیار
 کردند و بر آن سوار شدند و در آنیر با خود در آن سل نشاندند و روان شدند و چون میان و دوتندی آب
 رسیدیم ناکاه نبدای سل سست شد و اگر یکدیگر کسبخت دیدیم که نبدای آب بر دو آن نهایی هم
 بسته از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از هم غرق شدن برستولی شد و منظر و منظر چشم و چشم
 نمیدانم و آب عظیم شد میرفت و ناکاه آب یک تیر پرتاب راه بود و حضرت ایشان فارغ البال
 بودند و صبح تردد می نمودند و چون اضطراب را دیدند یکبار کلمه الله را بلند و بهت گفتند
 خواجه من برخیز و بزرگوارید بعد از این دیدیم که آن نهایی بمای فرام آمدن گرفت و حجت و حکم شد
 بهتر از آنکه در اول بود تا وقتی که کبنا آب رسیدیم حضرت ایشان را گفتند خیز و برای جستی
 کردم و خود را بر کبنا آب گرفتن و نظار میکردم که حضرت ایشان بکس تمام مای آن سل است
 ایستادند پس قدم بر کبنا آب نهادند و بای بر و پیش آنحضرت از سل میان بود و جدا شدن نهی از
 یکدیگر همان غیری از علمای متقی مولانا احمد بن مولانا سفا الدین نام که نسبت قریب مولانا
 نظام الدین شهید داشتند و رقم ایخروف در سوره مسایه ایشان بود و گاه از ایشان استفاده
 علوم می نمود یکبار در ماه رمضان هم پارسه بودند و ضعف عظیم یافته بمبائعه که ایشان را ازین بهلو
 بران بهلو کش میسیر نمی شد و اولاد و حجاب و ملائذ از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام
 ترب کفن و تابوت شده تا روزی که ضعف ایشان نهایت رسیده بود و معصوب مرض ایشان
 بر نهایت انجامیده اتفاقاً آنروز جمعه بوده است و بعضی اولاد مسجد جامع رفته بودند و بعضی سبب
 تخمینه و کفین قیام نموده و در کس از متعلقان دینی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناکاه درین محل

کسی در سر کوفه چون مردی حاضر بود که یکی از خادمان بس آمد جوانی دید که سرخ روی
 سرخ روی بلند بالا بصورت بسیار میان که از سب فرود آمده بود دست بر روی کرد آلود گفته
 که از راه دور و در از بیادیت خدمت مولانا آمده ام که کز یار آورده است و شایسته بی رفته
 مولانا چشم باز کرده اند جوانی دید که اندک آثار سفر از شیره او ظاهر بود دست بشاره بر سینه اند که
 جکی از کجا میرسی وی گفته است که من از ملازمان خواجه عبید الله ام و حضرت ایشان را بعبادت شما
 فرستاده اند و شایسته محبت داده و من نماز باید و در سمرقند با حضرت ایشان گزارده ام و هر چه
 که نیاز شام هم بجا گزارم و در ملازمت حضرت ایشان افتاد کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنیده
 فی الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده اند و بی مددکاری بر فراش خود باری نشسته اند و آن
 دست دراز کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده فرود آورده و یک پال شربت با خود
 ایشان داده بعد از آن وداع کرده بروین دست بر سب خود سوار شده و تندر اند و نظر
 غاب گشته و در وقت ملاقات مقالات آن جوان بسیار بخندست مولوی الله فرزند ایشان
 در خانه که متصل با من خانه بود است آن کسکو شنیده است چون آن جوان فقهی پس ایشان
 در آمد است ایشان را بجهت وقت تمام بر فراش نشسته یا دست و پال شربت شش ایشان
 بر سر دیده بی سحر و سحر گشته حال بر سیده ایشان قصه را بار گفته اند و نماز دیگر آن روز را بر
 باز کرده اند بعد از دو سه روز بجهت کامل بر خاسته اند و بدین و افاده مشغول گشته غریزی که
 از اصحاب ایشان بود و در بر تکی بود این قصه را از فقیه شنود فرمود شخصی با نشان که خدمت مولوی
 میگویند در میان هر کار داران حضرت ایشان دیده ام لیکن همیشه وی کتاب میباید نویی بجهت
 مشغول می باشد و محکمی کان مثل اس حالتی ندارد و در کثرت اولی که آن فقره فقرت خواجه
 کلان و لذت بر کوار حضرت مولانا سعد الدین قس اند و سمرقند و ولایت قرشی شرف آستان بجهت

ایشان شرف شد و چندگاه سعادت خدمت و ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود و حیایا
 در خلال مجلس نفیقه خطاب میکردند که جبر انحراسان نمیروی رو که بدو مادر تو را بسیار سوس
 میدهند و من از خطاب در محال و فعالیت می بودم تا وقتی که خدمت حاج کلان اجازت
 رحمت بخراسان دادند فقیر را نیز بجهت و ملازمت والدین امر کردند و فرمودند که زود بخراسان
 رو که مادر و پدر تو را در شوش دارند و آن سخن را مگر فرمودند با برادر آن حضرت بجهت حاج کلان
 از سمرقند متوجه بخارا شدم و ایشان روزی چند آنجا مکث فرمودند فقیر بجهت امثال فرمان زود
 متوجه خراسان شدم چون بخدمت والدین رسیدیم سخن آنحضرت که بکرات و مراتب فرمود بودند
 که فلان بخراسان رو که مادر و پدر تو را شوش میدهند عرض کردم در هم نگریشید بسیار گریستید
 و گفته که نشانی رستت زیرا که ما بعد از نماز فرضی بخدمت ایشان متوجه میشدیم و بگریه و زاری
 تیرا از آنحضرت طلبیدیم و می گفتیم یا حضرت خواجه فرزندان را با ما باز فرست و در کثرت ثانی که
 احرام آن حرم اکرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر مرا از حضرت ایشان
 طلبید و بآن حضرت بار که ازید چون از شرف آستان بوسی فایز شدم در آن مدت ملازمت
 بر کردی که آن عبارت بر زبان نیاوردند و بر نفس خراسان اشاره فرمودند غریزی از مخلصان
 و مجانب حضرت ایشان نقل کرد است که چهار ماه در سمرقند علانی از غایب شده بود و از دنیا
 سماع غلام دهم در حوالی سمرقند جایی نمائند که بکرات و مراتب آنجا رفتم و جست و جوی کردم چند
 سعی میکردم و کوه و صحرا می پودم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم نهایت سحر و سحر و سحر که دشنای
 من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام دهم و سر آمده واری گشتم تا که در صحرا حضرت ایشان را
 سوار میشدند و جمعی از صحاب و مولای همراه ایشان بودند من غایب اضطرار و نه از باب شرفتم و
 عنال سب آنحضرت گرفته بنیاز مندی رجه تمام مترواقعه سرد کردم خود را عرض کردم و گفتم که بسته مرا

حضرت شما خواهید گشت و فرمودند ما مردم و مقام اینها نمیدانیم میاید طلبید یا یافت شود من
 سبحان الحاح و ابرام و تضرع و زاری میکردم و از غایت بیاطمینی غلام خود را از ایشان طلبیدم بواسطه
 آنکه شنیده بودم که اولیاء الله را این نوع تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه اخبار را
 می کنند هر چند حضرت ایشان این معنی از خود دور میداشتند من بدان که بآنحضرت از مسکنم
 چون آنحضرت را بحدیج ساخته بودم جاره ندیدند و خطه سکوت کردند پس فرمودند که درین ده کی تا
 بیج طلبید گفتیم بار بار فرستادم و طلب کردیم و محروم گشته فرمودند که با طلب خواصی یافت و خود را
 رانند و من وی آن ده نهادم چون کناره رسیدم غلام را دیدم که سبوی آب بر کرده شوی و دهنش را بخیل
 متفکر بجای خود خشک استاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم غلام درین
 مدت کجا بودی گفت من از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا بدید ای داد و بخوارم بر روی فرخت
 و در خدمت وی می بودم تا امر او را کس را مهمانی رسیده بود مرا گفت سبوی آب کن تا طعامی سازیم
 من سبوی بر دوشه بلب آب نفتم و پر کردم و چون از آب بر آوردم خود را اینجا حاضر می بینم و از
 غایت حیرت و دشت بر جای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت بخواب می منم یا بیداری
 من دهم که این تصرف است که از حضرت ایشان ظهور آمده است و از مشاهده حال وقت گشت
 غلام را فی الفور آزاد کردم و روی بآنحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پوشش می شد که ایشان
تجرب اگر چه حضرت ایشان بنا بر مانع شدن سلاطین و قوتی دادن تیره دین از سفر حجایم بودند
 و بحسب ظاهر بحسب نصیر او بما الله شرفا و کرامه نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبد الوهاب علی السلام
 عراقی کبریات و مرات نقل میکردند که من در که بملازم شیخ عبدالمعطی که بعد از حضرت قطب العارین
 شیخ عبدالباقی یعنی قدس الله سره مقتدای اسل حرم بودند و در جمع طالبان علم شریعت و طریقت رسیدم
 روزی تقریبا از شمال و مناقب حضرت ایشان شیخ عبدالمعطی در میان آوردم فرمودند که حاجت معریف

و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان محب بسیار داشته ام و ملازمت میکردم و در اینها بودند و
 خندان از شمال و حضا یس حضرت ایشان میاں کردند که بآن می مانست که سالها با آنحضرت صحبت
 کرده اند بعضی عدول ثقات از خدمت مولانا زاده فرکی که مرید مولانا نظام الدین علیه الرحمة بودند
 و بعد از وفات خدمت مولانا ملازمت حضرت ایشان میکرد و نقل کرده اند که وی فرمود که
 روزی در ملازمت حضرت ایشان از وی بی مریضیم اتفاقا فضل رستان بود و غایت کوتاهی
 و در راه نماز عصر گزاریدیم و روزی بایست بکاه شده بود و آفتاب روی بزرگی نهاده و تا نزل
 و فرسنگ شریعاه مانده بود و در آن صحرا هیچ بنایی و آرامگاهی نبود بجا که از آنجا که دور
 بکاه است و راه محوف و بواسطه وسافت بسیار در پیش حال چون خواهد بود حضرت ایشان تنه
 میزدند چون این خاطر تکرار یافت و غلبه کرد روی باز کرد و فرمودند من رسیدم و تر و دجا خود
 رسید و زود برانیدم و ماند بود که منو آفتاب غروب نکرد و باشد که بمقصد رسیدم این فرمودند و تا آنجا
 بر سب زدند و تندراندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت ایشان تنه می اندم و هر زمان در حرم خود رسید
 می نشستیم میدیدیم که بجهان بر کنان رفتن بسیار است و میچگونه غروبی و افولی ندارد و آن می
 مانست که ویرا بر کنان رفتن میچگونه غروبی که بدو بار بار می آن رسیدیم در بیوت
 بیکبار آفتاب جهان غایب شد که هیچ اثر از حرمت و پاخص شوی که بعد از غروب می باشد وانی
 نماند و عالم یکبار تاریک شد که رؤیت الوان اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب شد
 و یقین داشتم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان کردند آخر سقاقت شدم اسب الکتمم و نزدیکی حضرت
 ایشان راندم و گفتم خواجه حبه تندرست بفرماید که این چه سب بود که مشاهده نمودم فرمودند که این
 از عقیده های اهل حق است **فصل سی و چهارم** در ذکر کرامات و مقامات حضرت اهل لاد و کمال اصحاب
 از آن حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد و نقلی شده از احوال اهل سبیل اجمال

مذکور خواهد شد حضرت **زاهد کرامه الله** فرزند حضرت ایشان بودند و آریسته با نواع علوم
ظاهری و باطنی و دشمن متبحر بودند و در علوم عقلی و نقلی درجه کمال داشتند و در حقایق کتاب و سنت
بر وجهی منظر و حدیث و غیره بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقی ایشان پوشیده نمی گشت و با وجود
تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان لغایت بهره مند بودند و بعضی محاذیم که مکار
ایشان مدوخت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت می نمودند حضرت
ایشان خدمت خواجه کار را تعظیم و توقیر بسیار میکردند و زیادت از آنکه بزرگواران نسبت به فرزندان
بجای آن روزی در محله خواجه کفشید مشایخ و افتاد که حضرت ایشان در محوطه طایمان در حجره بودند
شیرینک رسته بی تکلف تر نشسته و بعضی از خواص اصحاب در ملازمت بودند تا کسی خبر آورد
که خدمت خواجه گامی آیند و ایشان در آن اوقات در درین می بودند که ده خاصه ایشان بود و
از ده تا آنجا دو فرسنگ شریعی راه بود و در هر دو سه راه یکبار بملازم حضرت ایشان می آمدند و بار
نقاری که میان ایشان خواجه محمدی برادر خود ترواق بود و چون حضرت ایشان شنیدند که خواجه گامی آیند
فرمودند که دستار و فرجی و موزه و مایارید پس فوطه را از سر مبارک برداشتند و دستار بپوشید و موزه
پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم به استقبال خواجه گامی پیش رفتند و خواجه را بگریه
در آوردند و نزدیک بخود بر سر اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علمای و مولای سمرقند نیز همراه خواجه گامی
در آمدند و بعد از آنکه زمانی سکوت کردند حضرت ایشان خواجه گامی را گفتند سخن گوید و فایده یابد
خواجه گامی تو اضع کردند حضرت ایشان تفسیر قاضی ابرو داشتند و بکشانند و درستی آغاز گفتگوی
کردند و خواجه گامی در آن آیت بسی احوال از علمای ظاهر و حقایق اسرار کشفه و خبا که در نهان حاضر
از استحقاق و تبحر ایشان متحیر شدند بعد از آن خوانهای نان و شربت و طعام آوردند و چون فارغ شدند
بعد از لحظه خواجه گامی برخاستند و حضرت ایشان چند گام بمشایخ نهادند و بعد از آن نشسته و موزه

کنند و فوطه بپوشید و روزی خدمت ایشان از محله خواجه کفشید غریب پرسش خواجه گامی فرمودند و موزه
جانب بر سر شدند و فقیر را دو سه تا از عقب روان شدند و آن کم کرد و سرگردانها کشید و آن شب را
بماند چون روز دیگر بدو رسید رسیدند حضرت ایشان بدو دیگر شرف بردادند و بعد از آنکه بکمال طرب
خواجه گامی رسیدند و ایشان شش آن نام می شنید بودند و بعضی مصنفات و کتب را دید چون فقر را
شناخته التفات بسیار کرد و از احوال و اخبار بار رسیدند و فرمودند که شنیدیم که نفس او را تاثیر برکات
در نفس خاص و عوام و در وقایع تفسیر و حقایق **تألیف** است بعد از آن سخنان میانی و کلامی
در آیه ناما کوئی بر او سلاما علی ابریم شروع کردند و احوال علمای ظاهر و باطن بسیار گفتند و تا اویل کلام حکما را
که میگویند مرا از دانش عجب بهره است و بر آن اطفا دایره غضب آوردند و دوم بمقامات و تقوی
ایشان ثابت کردند که آن را بعضی که بر **تألیف** است آن باشد و در ثبات جمعی از سخنان
چون احوال اسرار کسنان کردند که اگر کسی از امید کردی در آن باب رساله دوستی شریعت را از هر سوره
نخاه و در شده و جبروت خواب تنها که شده و در آن ایام و بیای کتب ظاهر و باطن لطافت می نمودند و علمای
مفرمودند و در خلوت بشرایط است و او را محبت حضرت ایشان بسیار میکردند و در حقایق تفسیر طایفه کلام
شریفه بر زبان می آوردند و بعد از سه روز فقر را حضرت ایشان در دو بار بچند خواجه کفشید فرستادند و ایشان در ظهور
حکایت بسیار از یک بر سر قد بجانب آن جان فرمودند و آنجا حلقه را از او فرمودند و قبر مبارک ایشان بکمال
خدمت خواجه گامی می نمودند که در مبادی حال حضرت ایشان در اسکندریه بودند و قیام اوقات غم می نمودند
که ضعیفه از او با که در مساکلی ایشان بیمار بود عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت حاجت مستحبی
شد و بعد از آن کتاب فرکت را به او رسانیدند و بعد از آن عیادت آن ضعیفه کردند و بعد از آن
که حضرت ایشان فرکت رفته اند لحظه روم و بیمار پرسی کنیم و صله جمعی از آن قوم برون نهادند حضرت ایشان را
دیدند که سواره سپید شده اند و فرموده که عیادت می وید بر کردید نمیشد که شما نیز بیمار شوید و شما را

عیادت باید کرد ایشان گشته اند و جوانی در خانه نهادند و بیمار شدند و به تب و سحر و سحر افتاد و بعد
از چند روز که حضرت اسان از فرات اجب کرده اند بعیادت غم فشر آمده اند و فرمودند که چرا باید بیمار
و بیمار شدن هم خدمت خواجگ فرمودند که غم از شما عارفان بود و اندوخته العاصه اسان برجا
عالیات رسیده بودند که کاه از حضرت اسان نقل می کردند بیکه که حضرت اسان در جوانی که در اسکند
می بودند مرا که حضرت اسان اقبی عارض شدی که از خانه بروی می آمدند و باز درون می آمدند و برگردان
در آمدنی بطرف خلع و پس صورت یک رخا می شدند که از فرساد و بار در آمدنی هر بار بصورت یک رخا آمدنی حتی
منعنا که در حرم بودند از شکل گانه بظن افتاد و فریاد میکردند و اسان خلع آن صورت که در تبسم نمودند آن
قبض مرفوع می شد و از خلع و پس از حضرت اسان که در حال قبض می افتاد و از خلع و پس از حضرت
اچ حضرت محمدی مولانا نور الدین عبد الرحمن می قدس سره در لحات کائنات نشسته اند که جناب شاه دانی
ناصر الدین عبداله دام الله تعالی ظلال ارشاده علی معارف الطالین فرمودند که چون صحبت مولانا یعقوب
قدس رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک سیاهی بود شاه اچ که موجب غرض طبع می باشد و این در
درشت کونی ظاهر شدند و جناب سیاست نمودند و گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود
مرا یاس تمام حاصل شد و بسیار مغموم و محزون شدم و بار دیگر که مجلس شریف اسان رسیدم بر من صورت محض فی ظا
شدند که هرگز هیچ کس از جناب محبوب ندیده بودم و با من لطیف ساز نمودند و در زینت که حضرت خواجگ اسان
سفر نمودند و در نظر اسان فقر بصورت غریزی برآمدند که در رابطه ارادت محبت تمام به نسبت می بود و جناب
که از دنیا رفته بود فی الحال خلع آن صورت کردند و اعتقاد آن شد که شاید آن صورت عین خیال من بود و به
بعد از آن بعضی ما شنیدیم که دی هم آن شاه بر کرده بود و عقیده فقیر آنست که آن خلع و پس از شورش اسان
بود اثبات آن معنی که از خدمت ملا یعقوب نقل کردند و راقم نیز از خدمت مولانا حاج مزاری حفظ
احمیل روحی که هر دو از صحاب مولانا ناصر الدین قدس سره بودند شنیدیم که گفتند آن دو بر آن حضرت

مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن حامی قدس سره السامی بودیم و آن خلع و بس از حضرت اش شاه بنمودیم که
بعصرت حضرت مولانا سید الدین قدس سره برآمدند و وضعی بر سر او نهادند بود و بر لب حی بنجل و منزل سید
قباد در زمال سلطان ابو سعید مرزا خدمت خواجه کا علیه الرحمه فرمودند که در آن طرح که حضرت اش سلطان محمود
سلطان ابو سعید مرزا از تاشکند کوچ بفرموده نیامده بودند کی از خدمت حضرت اش بفرموده میفرمودند و فرمودند
از اینجا با چند قوی عمل صفی برای بیا روی قوتیهار اترشیده و عمل کرده و در پای آذربایجان کعبه مهر کرده
بر داشته و روان شده اتفاقاً در بازار سمرقند بمحلی گزینان بروردگان تباری نشسته و خطه بایان از انگلی
کرده ناکاه زنی جمعیست که آشنای آن از بوده اینجا پدید شده و در کنار آن کاش و خطه بایان از انگلی
کرده و آن خادم در آن نظر حرام ناشایست کانتی انداخته بعد از آن فرط کرده و قوتیهار اش بر داشته
و تاشکند آمد چون منزل حضرت اش رسید آنکس به سجده افتاد بود و آن قوتیهار محض کرده و چو آنکه
از عقب و دناگاه اش رسید اندوی آن قوتیهار اش آورده و چون نظر مبارک ایشان بر آن قوتیهار افتاد
و غضب شده اند و فرموده که از قوتیهار بوی شراب می آید و سببی می تند شده فرموده اند که ای بی
من تو غسل طلبیده ام تو از برای من شراب می آری می گفتم که من غسل آوردم سر بر قوی را که کشاده
پیش شراب بود است و پوشیده همانند که حضرت خواجه کا و اما حضرت سید تقی الدین محمد کرانی بوده و ایشان را
از حبیبیه حضرت سید سیر و حبیبیه بوده پس از خواجه نظام الدین عبد الهادی خواجه خاند محمد محمود خواجه
عبد الحی امام اطفال انصاف و حضرت خواجه کار ابدال و فاصیه سیدی دیگر خواجه محمد نظام کارا و
حسب بایه بودند و واقع شده و از حبیبیه می نیز سیر و حبیبیه بود پس از خواجه عبد العظیم خواجه عبد الشدید
و خواجه ابو الفیض نیز خواجه از ارترکیه خاصه یک سیر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام حرم الله علی حضرت خواجه
محیی علیاً الرحمة فرزند دوم حضرت اش بودند و محبوب و مقبول آنحضرت جان بود و در آخر حیات
حضرت اش خواجه امام مقام خود خستند و توفیق از فایض کانا و خود را با ایشان توفیق فرمودند و در کاه که حضرت

خواجه مجلس حضرت ایشان در آمدندی آنحضرت معارف و حقائق بسیار گفتندی و در آن مجلس
 خواجه بودندی که آنجا که از علماء و عرفا حاضر بودند حضرت محمدی مولانا ولد علی بن احمد حلی
 خدمت خواجه بکسی انعامات معقد بودند و توفیق بسیار میفرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجه محمدی
 بطریقه حضرت احوال بجان و در آنست که ارواحهم مستی تمام دارند و نسبت علم به خواجه کاتب نسبت به
 بخواه محمدی در آن ام که خدمت خواجه بهی شرف آورده بودند روزی فرمودند که امروز دیدن مولانا
 محمد روحی قدس می دهم تو نیز همراه ما باش ملازمت ایشان فتم خدمت مولانا با و تعلیم و حرمت بر حقه
 از ترس که مقتل مسجد جامع در شد و در آن خدمت خواجه را یافتند و بنزد آوردند و محبت کرد
 و از اول تا آخر آن مجلس سکوت که نشد روز دیگر خدمت مولانا فتم فرمودند ملازمت این طاعت حسن است
 که خدمت خواجه دارند و در آنکه در محبت شد حاضرسفینه لطف ایشان شدیم که نزدیک و که فرما و از
 نهادن بر آید این سخن ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که من در روز خدمت
 مولانا فی خود و اثبات ایشان کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت
 بر فراز این کافران آنحضرت بطریقه حضرت احوال بجان قدس ارواحهم مشغول تمام داشتند و خاطر
 نسبت جمیع این بزرگان مکاشف و جسد سال و طیفه ایشان آن بود که چون نماز جماعت میکردند
 فوطه کم باطنی شش در می بر که حکم می بخشد و در مقابل قبر مبارک حضرت اسان بدو از نو براقبتی نشسته
 بروحی که جوارح ایشان از حرکات فصول محفوظی بود و در نماز تجدید بر نمی شد لاجرم صحاب از آثار
 نسبت ایشان در محبت سما جمیع حضرت ایشان بازمی یافتند و بغایت متاثر میشدند یکی از امانی خراسان که
 بخاندان حضرت احوال بجان قدس ارواحهم ارادت اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان سرافراز
 می میگفت که در محله خواجه کثیر بر سر حضرت اسان ملازمت خواجه محمدی بسیار می رسیدیم و صحبت ایشان هنوز تمام می
 تا روزی در خانه ایشان فتم ایشان در محرم بودند و در آن کاجه نشستم و بشارت ایشان می پردم در آنجا نماز کردم

خدمت ایشان که در باطن سعادتی تصرف میکردند و بسیار از این خودی و شعوری می رسانیدند و ایام
 خدمت خواجه بقرن ایشان را با قالی نیست که خاطر جمعیت می کارند و این شیوه افتادم و این خاطر علم
 کردنا که خواجه برپا آمدند و نزدیک نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تفرق
 بر نوازند یعنی ما دون مختارند که باذن حق سبحانه و با حیا خود هر که خواهند در باطن هر که خواهند
 کنند و او ایام فضا و خودی رسانند یعنی از آن قبلند که با وجود قوت تصرف خواجه بر غنی تصرف کنند و
 تا از شپکه نامور شوند کسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنجا اند که کاه بعضی معالی ایشان غلبه شود که
 و غلبه آن حال می که مغلوب باشند و در باطن میدان تصرف کنند و احوال خود بسیار از ایشان سازند
 که نه مختار بودند و نه نامور و نه مغلوب از چشم تصرف نباید داشت و در کفالتی کردند که مرا
 کیفیتی است که بخود شعور افتادم و از خود و غیر خود اصل شدم و این خودی خیلی برداشت و بعد از آنکه
 بشعور آدم چشم کشادم دیدم که بران کاجه بر یک بهلول غلطیدم و خدمت خواجه چشم پوشید و در محبت نشسته اند
 فی الحال این شستم و در انقض حاصل شد با که خدمت خواجه از ارباب تصرف بودند خدمت خواجه با
 غیور شد خودی بوده اند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند کاسی مجلس آنحضرت
 و می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت با نیکو ششند زیرا که بعضی از خواجها آنها خورده بودند و خواج
 سرگرت از غیر اصحاب ترک صحبت ملازمت حضرت ایشان کرده مجلس بارگشته متوجه سفر حجاز شدند
 گرت اولی آنجا رفته اند و گرت ثانیه همراه و گرت ثالثه با آنکه از راه بارگشته خدمت خواجه فرستادند
 خدمت ایشان بقوه جاذبه و توجه باطن خواجه را هم از راه برگردانیدند روزی خدمت خواجه در قرشی اند
 نمازش حضرت ایشان خلوتی ساخته بودند و عرض حال باطنی خود می نمود و آنحضرت التفاتهای نمود و بعد
 گرم میگفتند و صحاب در برپا بودند تا وقت عصر و آمده بودند از خلوت و محبت خبر بدیده و اول وقت
 بانگ بخار داد و حضرت ایشان طهارت برخاسته اند و بعضی سخنان تمام رسیده و بکارانده و خواجه کان

که کما صاحب غیرت کرده و رشک آورده و نودن را بر قصد بران داشته اند که دود تر با یک ماکوید و محبت هم
زند بعضی هر چه تمام سر و پا اند و صاحب گفته که ایک هم حضرت ایشان را بشما که ششم تا بی هجده من
نزدت محبت دارند و همان کلمه بی آنکه از حضرت ایشان خصم فرج و نیکو شده و بر یک سفر حج را می
هنادند و خانچه بعد از رفتن خادمان متعلقان ایشان واقف شده و قایم می شد و هر دو سه و سیاه مرتب
داده و محیل از عقب رفته و در آب آمویه بخندید و حاجت می شد و اندوختن و از قشایان کاه و آن
شد و اندوختن و در میان اصحاب شور و غوغا افتاده و آن قصه را بعضی حضرت ایشان رسانیدند و آنحضرت از خواب
بیدار شد و اندوختن و قاصدی محیل از میان سادات و مشفقان می آمد و لانا و الدین علی را حجت می کرد که اگر او
خواجیه را بر گرداند و چون همراه آمدند بر سر از حضرت مولانا سعد الدین می پرسید و در منزل خوابه بود که رسول
کرد و حضرت مخدومی نور اقامتات کشتن را بحسن عبارت و لطف معارف در میان آوردند و حدت
خواجیه از روی ادب و تواضع فرمودند که غریب این سفر خان و خاطر تعظیم یافته است که بر دفع آن قادریم
دیگر حضرت مخدوم هیچ گفته اند و قاصد حضرت ایشان را یوس بر کشته و خدمت خواجیه بعد از معینه متوجه زد
شد و اندوختن بریزد رسیده اند و هر بار که از آنجا قصد فرس می کرد و اندوختن از آنجا می می کرد و در حق غریب
می کرد و اندوختن را می می کرد و آنحضرت ایشان می کرد و اندوختن را می می کرد و اندوختن را می می کرد
شی خواجیه دیدند و چون بیدار شدند در آن شب با نظر اب و خطرات تمام بخود و از از فراتر حسیه اند
و با یک کفش بر سر طویل رفته اند و دست خاصه را بچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن این
کردن نمادند و ملازمان و خادمان حسیه شرفه اند و خواجیه فرموده اند که موزه و سبزی که ده از غنای
که حضرت ایشان را طلبیدند و مجال کشتن نیست برن داشته بر سر زده اند و محیل هر چه تمام می کرد
شد و ملازمان متعلقان بر سر و تعجیل از منزل و دیگر خدمت خواجیه رسیده اند و چون همراه رسیدند مجال بود
نداشتند و آنرا در حق و نیز ملازمان و متعلقان را خبر می کردند و آنحضرت از خواب بیدار شدند و آنرا

نقیصه و استر سوار بر پند داشت با جهل دختران شش عمری می نوشت کرد و از جمله که خواجیه بنایت
می زدند و بسیار از ایشان راه می انداختند و با خط می کشید که خدمت خواجیه عرض کنم که آن غریب معتمد حجاز بود
و این احب بر سر محبت با ز ادب نگاه می داشت تا خود اطفا کنند چون محفل دختران رسیدند شد و فرمودند
که فلان من بنایت شد میروم و تو از عمرای من شوی می ای می که با متعلقان من که شتر دارند و غنای
آسی ما و سر قصد بهاری شاید که بخاطرت گذرد و که آن غریب معتمد حجاز بود و در آن احب بر سر محبت
انیت که شش روز و غم سفر حج را کردم خواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و کفش را بجانب سر قصد
چون بیدار شد ملحق و خطابی شوقی و آنجا بی بجانب حضرت ایشان در باطن خود می پرسید که در اینجا هستم
و در محال توقف نکند و در آن شب از جای برستم و با یک کفش بر سر طویل رفته و سبزی بر سر
و ملازمان از آن محفل که مشاهد می کردند روان شدند و القات خاطر ایشان کند جنبی در کردن می میکنند
کشتن کباب خود میدادند و می پرسیدند که تا بیا بر سر حضرت ایشان زرم کشتن کباب یافت اگر نشسته و تارینه
بر سر زدند و تارینه و تارینه را جمعی از ملازمان شتر داران خاصه ایشان بعد از نماز و در هر وقت ملازمان
خدمت خواجیه فرمودند که بعد از هر حجت از روز باران و غیره حجاز بخاطر افتاد و قوت کرد و در آنجا رسیدن
جسم که برای من خدمت حاصل کند خدمت مولانا با وقت خدمت من حال که دند فرمودند که عرض می از سر حضرت
مولانا از من بیدار کنم و حجت را بجا می شود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند که من از آنجا می
از حجت حضرت ایشان فرمودند که باران و جواب و دن سه روز و سید تا بینم که معتمد در سبب کباب
که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرمودند من بر سر قدم مبارک آنحضرت اندم فرمودند که و الله خود را طلب تا محبت دارم و من
و حضرت ایشان را بقیه کردم و محیل آمدند و حضرت نبی صلی الله علیه و سلم ایشان را بیدار کردند و در آنجا رسیدن
سه شش آمدند و چشم پوشیدیم بعد از خطه سر آوردیم حضرت نبی صلی الله علیه و سلم و در آن دیدیم حضرت ایشان می نمودند
چند مباحث کردم میان آنحضرت ایشان را می شنیدم و شنیدم که آنحضرت گفتند و ایشان را می شنیدم و شنیدم و شنیدم

وفات والد حضرت خواجه کا محضر در از قریب خود بحال از دوح در آورده بودند حضرت خواجه محمد کی
از وی در وجود آمده و خدمت خواجه را بعد از ایل محسن به سر و دست و پایی که در دست بود و بر او خواجه محمد را خواجه
عبدالقادر خواجه محمد بن روح الله شایع **مولانا سید حسن** از غلام صحابہ ایشان
بودند و اسبقان و ملازمان مدیم بعضی محادیم حضرت اندک در مبادی حال که خدمت مولانا خود سال بودند
والد ایشان شایع اور تا سنگد مجلس حضرت اسان آورد و اتفاقاً حضرت ایشان ظنی بر عمل حاضر بودند
مولانا متوجہ آن عمل شده اند و متوجہ آن گشته در ایشان حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک
چرا نام داری مولانا کہ اندک خدمت حضرت ایشان تسم کرده اند کہ اگر کوک قابلیتی تمام است یا مقدار کہ کام
او از عمل شیرین شد محسوس است کہ نام خود او را در عمل کم کرده چرا نام عمل زبان نمی آید اگر کام
او از بخیر شایع از عمل بخیر میزند کرد اندک بر آن توجہ متوجہ او بآن توجہ می خواهد شد پس خدمت مولانا
از والد ایشان گفته اند بجز تربیت خود در آورده بکشتن سادہ اند تا قرآن و سواد رواں کرده بعد از آن
علوم با حضرت ایشان شغل شده اند تا دشمن متحرک شده اند و در آن سابقہ باطنی حضرت ایشان برپا
می افشند تا بر تہ کمال ملکہ بدرجہ تکمیل و کمال رسیدہ اند از بعضی کابر اصحاب اجتماع افتادہ کہ خدمت مولانا
حسرت تمام دارند و تصرف باطل مستعدان لیکن مراعات بسبب بکسر ایشان و باطل کسی تصرف
نمیکنند و خود را در آن مقام نمیدانند بعضی غرض نقل کرده اند کہ خدمت مولانا حسین در محوطہ طایان
پسار شده بودند حضرت ایشان از اسان از مولانا فتم پرسیده اند کہ مولانا حسین عیادت کرده اند
کہ فی حضرت ایشان ندیده گفته اند شما بوی جہان میرید وی از آن تر است ترا کہ مولانا فای نور بخاک
دیگر لایمت وی می آید کرد ابو بعضی از آن اجتماع افتادہ کہ روزی حضرت ایشان حق مولانا حسین این
عبارت فرمودند کہ مولانا حسین در کالات معنی از شیخ زکریا الدین علاء الدولہ قدس کہ نموده فرق
سیان ایشان بنقیر بود کہ شیخ زکریا الدین علاء الدولہ شیخ شدند و مولانا سید حسن شیخ نشد **شیخ** حضرت

ایشان فرمودند کہ مولانا زکریا الدین خانی علیہ الرحمہ میگوید کہ بدایت شیخ بہا الدین عمرو نہایت شیخ علاء الدولہ
من اسحق شیخ خواجه فضل الدین البوشی نقل کردم بسیار در قہر شد و دستبند کرد و لیکن بعد از سیما
از ایشان شد بلکہ حدیث مثل استی المطالہ دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه بہا الدین و حضرت
قدس است سر نہ منقول است کہ فرمودہ اند بدایت بہا الدین و نہایت ابو زریہ سلیمی اسحق حضرت
خواجه نیز بی جہتی بخوابد بود لیکن حسن عقیدہ سلف یعنی ابایت شد کہ اس معنی را در سید از نا با خبر
نکرده و وقوع کالات کابر متاخر مستعد است سلف و مقدمات و متاخرین بفضل نبوده اند
راقم ارجح دقتی کہ ایشان در محله خواجه کفشی می بودند احیاناً بکلامت لانا حسین میرسد و از
اتفاقاتی بد روزی حضرت ایشان از سفری رجعت کرد در محله خواجه کفشی زول فرمودند و باد
و امر او عیان سرفرد بکلامت حضرت آمد کہ نشتند و دوسہ روز قہر از اجبہای خاص حضرت اسان محروم
بودند و در آن ایام بسیار بمعنی بخاطر دامن تامل میشت کہ کاسکی حضرت ایشان با سلاطین و حکام امرش
نمی بودی و در زاویہ وطن ساختی تا بہ از آن بحال طالبان برد خستندی در حال اطلال بکلامت
حضرت مولانا فتم دیدم کہ ایشان بسہ جا عزیز از مولانا ملی سرفرد شمشہ اند و کتاب احیاء العلوم
عبدش بناد و مقابلہ و صحیح میکنند چون مرادیند ترک مقابلہ کردہ زانی سکوت نمودند بعد از آن متوجہ
شدہ فرمودند کہ دشمنی نقل کرد کہ یکبار ملازم حضرت ایشان میر فتم بخاطرم افتادہ کہ ایشان جارج
کوی نشینند کہ در میان دم اس تفرقه می کشند و باید شد سلاطین و حکام ظلمہ گرفتار شده اند
و مجال آن اند کہ روی جمعی طالبان آزند و خاطر مبارک بر جمعیت اطلال اسان کارند از خاطر کراہدوم
چون ش حضرت ایشان نشستم فی الحال متوجہ می شدہ فرمودند کہ ما مسئلہ مشکل است از شما برسم سخنی
کہ سلاطین و حکام ظلمہ سخن اوی شنوند و بدو خواست و مسلمانان از ظلم ظالمان و ستمکاران نجات می یابند
و سبب و رسوم و عادات جباران بر طرف می شود و او را دوست کہ ایشان از سلاطین و ظالمان کراہد کوی

رود و عبادت و تربت اسرار است شغول شود اسم و اولی ازین دو کار نسبت به شخص که امیر و کلام
 ازین دو شغول شود که بهتر بود و من کفتم که عزت و جلال طاهر بر تقدیر فرض است نزدیک است که در وقت
 احتیاج عزت و عبادت و که شمس سلیمان بر ظالمان موجب نزول باشد حضرت مولانا بعد از این سخن
 کنان فرمودند که چون خود فتوی میدیدید پس تعرض حاجی کشید خدمت مولانا حسین بن نقل دفع الم
 کردند مولانا **اما سید محمد صالح** از جمله اصحاب و خاندان قدیم و از جمله مقبولان و محبوبان حضرت
 ایشان بودند عزیزان آن دایه ایشان از سایه حضرت خواجہ مکلفند از بس که در متابعت و پیروی حضرت ایشان
 مجرب بودند خدمت ایشان چون سایه از خود فانی بودند و با حضرت باقی و مبادی احوال حضرت ایشان
 مولانا با بیاض داری فرموده بودند و ایشان هر صباح تشریف بر کردن نهاد و متوجربان می شد و اندوخته
 ایشان یکد و در میان در حبیب ایشان مینهاد و ایشان تا شام مریفته اند و تشریف می ده و چون شب خانه
 می آمد و اندوخته میان میکشود و انداخته از میان ایشان می افتاده از غایت شغلی بطرف حضرت احوال
 و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان فراموش میکردند که مافی در حبیب دارند یا طعامی می میدادند و ایشان این
 حکایات از فراموشکاری ایشان بواسطه استیلا نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که تفصیل
 آن موجب تطویل است نسبت به کفایت بخودی و ستوان ایشان غالب بود و روزی حضرت ایشان
 در می در خواستار شده بودند و جمعی از جمله اصحاب و اعز خدمت در پیر ایشان حلقه زده و وقت آن
 حضرت عظیم خوش بود و در یک خسار مبارک حضرت ایشان بغایت از خوشه بود و معارف بلند و حقایق
 از چند نفر فرمودند خدمت مولانا تا هم در مجلس شرف هر زمان از خود غایب می شدند و حضرت ایشان را
 حاضر نمیکردند و حال مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تنه شدند و فرمودند مولانا تا هم مکرر آن
 که هر که در دایره نشست که دایره شش می یکشت قدم از دایره بردن نهادن بود و نسبت حضرت
 محمدی مولانا نور الدین عبد الرحمن حامی قدس سره السلام از اصحاب حضرت ایشان میگوید که رابر مولانا

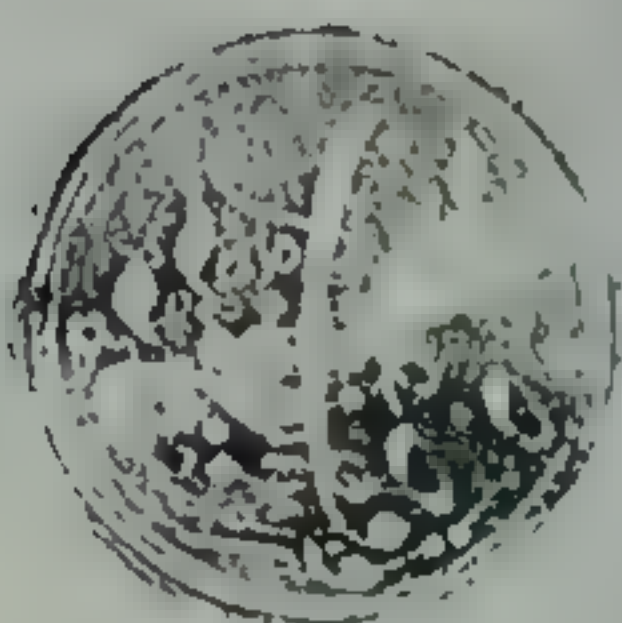
تا هم اعتقاد داشته اند و ستائس بسیار میکردند و بارها فرمودند در سبب چون آن سکنه کرد و نسبت
 یعنی همه مسامات و ازین نسبت مملوست و اقامت در کربلا و کربت اولی که غریب است و سی
 حضرت ایشان کرده بود و از حضرت محمدی اجازت خواست فرمودند تو خود سالی و حضرت حاجت
 کلانند و فقیر در این مدت است و دو ساله بود فرمودند که حضرت خواجہ جلال ابالباقی که تری بردارند
 سبب آنجا روی و در و طول شوی اگر البته بروی باید که خدمت مولانا تا هم بسیار بر بی ملازمت ایشان
 بشکستی کفتم اگر عنایت کرده و کلمه ایشان فرستید از عارضات اسرار اید و در خدمت محمدی
 خدمت مولانا تا هم این فقه پوشیده که بعد از عرض بار مندی و شکستی و شرح تعلق و بستگی عرض آنکه
 خدمت مولانا تا هم الدین علی که نسبت به فقیران التفات خاطر بسیار دارد و باز روی میروسی آن سبب
 ولایت ایشان توجیه فرمودند است سگ نیست که بعین غایت ملحوظ و با درک آن سبب ملحوظ خواهد
 و السلام و الا کرام الفقیه عبد الرحمن الحامی چون در رفقت و ملازمت خواجہ کلان و لدر زکوا و مولانا
 الدین قس امیر و در قرشی باستان بوسی حضرت ایشان مشرف شدند و آن فقه را خدمت مولانا و ادب
 خاسته و بر سر نهادند تا فقیه آنجا بود و محب ظاهر و باطن القاب بسیار فرمودند و در کربت آنجا
 که سعادت ملازمت سعد کشت لغات بنایت کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود
 حکایات می گفتند روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان چنان کردم بودم که در میان هر که
 ولایت فرکت ملازمت آنحضرت می آمدم از آب پرک می کشیدم و سکهها برای من می بست و مرا از آن
 هیچ خبر نبود روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را معضی از دقایق آداب و شرایط محبت حضرت ایشان
 تفسیری میکردند فرمودند که مرا علمی و سنی نیست که ترسمند و چیزی آموزم لیکن مع سفارش حضرت محمدی
 مولانا نور الدین عبد الرحمن حامی آورده و جوانی و نیاز مندی ترا خبری هم و چیزی گویم از حضرت ایشان که
 دیگری نگفته ام باید که این را دانی که حضرت ایشان مشرفند بر احوال خلائق و مطلع بر بنایر و حقایق آن

آنکه در آن سال بر مکه شریف از افعال و اقوال ظاهری و باطنی همه حاضر و آگاه بوده اند و
 از وقوع آن آبان شبیه میفرموده و این معنی را برای اهل حق حاصل شده است چون آنست که حال بمکه است
 پس باید که همیشه در وقت حضور حضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل حضرت ایشان ناظر
 که در اوقات که حضرت ایشان از انجام و ملاطفت احتیاط است و مشاغل ظاهر ایشان بسیار شده است
 ایشان را مجال آنکه طالبان برانگیختن و اثبات و توجهات مراقبات فرمایند نمائند است حال آنکه ایشان
 کسی بهره می یابد که آنحضرت طریقه و راز و بسیار طالبان و معتقدان انصافی عالم آمدند و چون
 این رشته را بنیافتند محروم گشتند و روی برافشاد خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در مکه
 خود نوشته اند که در مرض اونی حضرت ایشان که فقیر را بهر آرزو طلب طیب و سعادتمند خدمت مولانا قاسم
 و ضمانت بود و اندک سینه را مبالغه نمودند که روزی در طبعی یارید که ما را دیگر طایفه مدینه حضرت
 ایشان نیست و بی راه بمشایعه آن فقیر آمدند چون طیب آوردیم خدمت مولانا و فایده یافتند
 و مجموع مفارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت حضرت مولانا برسد شد
 فرمودند که روزی مولانا قاسم مشاء آمد و گفت مرحوم در اندای شما می کنم من کفتم قاسم تو موهومی
 متعلقان بسیار داری انجمن گفت من در این با شما بمشور و کردن نباید اوم اهل کار کردیم و حق
 سبحانه قبول فرموده است هر چند مبالغه کرده شد او مقابل خراسان گفت بر سر رفت آن ده که روز
 دیگر مرض حضرت ایشان بمولانا مشعل شده و از عالم رفته و حضرت ایشان حانج شده بودند که بطریق
 بعضی میگویم که در حق فوت خدمت مولانا علیه الرحمه حاضر بود و میفرمودند که چون مولانا آنحضرت حضرت ایشان را این
 وی آمدند و وی در حالت نزاع بود بخدمت ایشان حاضر شده بعد از آن قیامی در جمعی مبارک خود را بر
 گوشه خانه و خفته بود و نیز تیری میگریست ناگاه از گوشه خانه صرف نظر کرد و توجه حضرت ایشان شد و در
 روی مبارک آنحضرت متعل میگریست و او می گفت نفس می قطع شد و در آن محل حضرت ایشان فرمودند که ایست

و هر چه دوست از خود و مقصود نظر مولانا قاسم در آوردند و بر وی عرض کردند و او روی از همه بر تافت و با محبت
 شده روی در اجابت تسلیم کرد و بعضی میگویند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کرد و حضرت ایشان
 قبر وی را در محوطه طایمان ششوی مولانا علی عیان مقرر فرمودند و در آن اثنا فرمودند شاید که بعضی
 مردم عمر اخس کنند که وی عامی میباشی وی دانشمندی فرض میکنند و حال آنکه کدشکتهای مولانا قاسم چهل
 مولانا علی را بار بود بعد از آن که باین شدند و فرمودند که مولانا قاسم را در عالم کسی شناخته روی و
 کمالی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبد کاظم در مکه عاب خود نوشته اند که روز و ششم
 و الحجه سنه و آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از نماز شام بمشور و طایف
 حضرت ایشان رسیدیم رقت کردند و اعمال بسندیده و حلقه حمید ایشان بسیار می گفتند و فرمودند
 و تجرید باطن مثل نهشت ما را حال آنکه ماند و لحظه سکوت کردند و فرمودند شغال بکر از توجه اولی می نماید
 امام غزالی رحمه الله فرموده اند سلوک یعنی سیر الی الله تعالی و اقبال تیر نیست کلام لا اله الا الله ترجمه است
 خدمت میر برجاشیه این سخن فرموده اند یعنی از برای تکمیل فنا و تجرید باطن که خدمت مولانا قاسم آن مقتف
 بودند شغال بکر از توجه اولی است بعضی ائمه در تاریخ وفات حضرت مولانا قاسم علیه الرحمه این را می گویند
 شمع فراق قاسم انوار وجود مستهلک بجمع و برای شود زانو که سرشته بود و افضی وجود تاریخ وفات و خاص
میر عبد الاول علیه السلام از کبار اصحاب حضرت ایشان و مشرف شهرت و امامی آنحضرت
 گفته بودند در مبادی حال که از میا بود بملازم حضرت ایشان ما و الله آمده اند و طریق را بطه اختیار کرده
 مدت هفت سال متعل بوزرش آن نسبت شرفیه قیام نموده اند و بشراط آن اقدام فرموده و اکثر اوقات
 از آن قتل بود است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاد ایشان را از مجلس میزدند و
 سخنان شریف میفرموده بعد از آن سال ایشان را فرزند می قبول کرده اند و بتبیه شرفه خود را بحاله عقد
 ایشان آورده و آن شرفیه از خدمت میر سید و سیده بود سیران میر کلان امیر میانه و میر خور و معروف

بودند خدمت میفرمودند که در آن مبادی کاسی که حضرت ایشان فرمودند و قریه فرستند من هر سواد
 و عقب میرفتیم چنان میشد که شب در میان آن موضع میرسدیم چون ششم مبارک ایشان برین می افتاد
 میفرمودند که عجب سید زاده دوتی هست بی حیثی که برای طعام خوردن شش می آید و الفیل سوار
 می شدند و بجای میفرستند که بای که بای باز در پی ایشان میرفتیم از معانی تا بهشت سال کشید کاسی
 بمقبنای شربت صغف و قور واقع می شد باز نوعی زندگانی میکردند که در طوطی کرم تر می شدم
 میفرمودند که کبار در حجره خود خود را از بار کشیدیم و فوطه بر روی خود پوشیدیم و با خود گفتیم ای
 عبد کمال بسیار گماند که از دولت ولایت محرومند تو نیز از آن جمله باشی حدیثی بمن باشد که کشیدی
 دیگر تیر نشود و خطه که شت از قدیمی در حجره خود احساس کردم با وجود آن طوطی شدم و حجاب سپید
 بودم ناگاه شدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبد کمال اول لغت می خست که همه کارها بتمام گفت
 شد است با منظر اب از جای ستم حضرت ایشان را دیدم که از حجره من بیرون نشد و من بسوی سابق
 همچنان در سوز و کداز و قتل و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان در آشیای عتاب این
 مت خواندند که صحرا از خشت ای بهر تو گوشه ما گوشه سخن بلخ ارگشت شه تو خوشه ما خوشه
 و هم ایشان استماع افتاد و در سموعات خود میروشته اند که فقیری بطریق ابطه مشغول بود و سبب و ام
 اشغال بسیار تا شرواز و لوازم آن طریس بسیار شوش و تالم شرف نظر و خطاب شرف که دانیده بودند
 شرف خور و خراب است در خانه خود و می خواندند فی انیقه ان سکنم ان سکنم روزی خدمت میفر
 نمودند که از بزرگ التفات حضرت ایشان از فقر نسبتی بواسطه قول از زبان حاصل شد بود و همیشه از راه
 باطل از آنحضرت تقویت و تأیید بواسطه قول از زبان می افهم سینه را از آن نسبت انشراح و دل را اطمینان
 حاصل بود و یو یو مایه و از یاد می بود تا مدتی برین کشت ناگاه بی سببی ظاهر ترک آن تقویت تأیید کردند
 و در مقام خطاب عتاب شدند و قهر غضب ایشان از حد تجاوز گشت بشاید که نزدیک آن رسید که نفس من از رقبه

انقیاد و سرون آید در خاطر کم داشت که نصیبم که آنجا مجلس شرف ایشان حاصل می شود آنحضرت
 مطلقند و در تقویت و تأیید آن می می نمودند و التفات غناست میفرمودند اگر آن بستی بود چگونه
 که حالا بروی آن میروند و اگر خاجه در طریق خاص طریقی ابطه است و خلی نشاء جز از جرم و منع فرمودند
 و تقویت تأیید نمودند چون معنی مکات و رات در خاطر آمد و جزو جای آنحضرت بسیار شد با خود گفتم
 قیامت در محشر اگر مجمع انبیاء و رسل و خواص و اعیان و اهل بیت برسد که آن کینه نفیض امور اختیار خود بسیار
 بودم و مدتی بر غناست التفات میباشید اگر خاجه آن مهم بود بر وجه آن جز از فقیه و اگر خاجه
 مهم نبود جز از جرم و منع بلکه تقویت کردید چون معنی خاطر فقیر را مضطر گردانید خود را بجزو حضرت ایشان
 رسانیدم و از مطامعی جو اسم که آنجا در دل میسر شده بود بفر عرض رسانم اتفاقاً در ملازم حضرت ایشان
 شخصی بود او را بجهت مهمی بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که مجمع انبیاء و رسل و خواص و اعیان
 جو اباس میخانه میکنی منت دار که آنجا میخانه میکنم بعد فرمودند که همگی که سبب الم و شوش و سبب
 من ترا می فرمودم تو اختیار کردی تدبیر این هم تو خود میدانی بعد از آن از شدت بیافرو و آمدند و از روی
 غایت و التفات فرمودند که در امور صبری باید کرد و عقاید و درین سبب بهر بختی می باید که دانند که نمیر
 احوال و شش بر ظاهر است و بعضی از صحت نیست که اظهار کنند بی واسطه قول از زبان که جواب باید و
 فرمودند که چه چیزی باشد که در مشرق باشد و مرید او در غیب و انجموع احوال مرید با خبر نیاشد و الله اعلم
 اینخوف با خدمت میفرمودند که اول در مبادی حال چند سال پیش بودم حججه و هم سبق بودند و الله اعلم
 خاص از برای تکمیل علوم بهشت بود و در پیش حضرت امیر غزالیین ظاهر مشابوهی و در پیش آنحضرت که خدمت
 رزق و خدمت میفرموده اند و بحال زهد و تقوی و علوم ظاهری باطنی آراسته بودند و نمیکردند و
 کتب متداوله از تفاسیر و حدیث میگردانیدند و چون از فقر در سمرقند بشارت آستان بوسی حضرت
 ایشان شرف شد خدمت میفرمودند که اول بنا بر سابقه خدمت قدیمی که بوالدین فقر داشتند و ملا حظته



رعایت حقوق که در میان واقع بود بحال از غیر بسیاری بر داشتند و با انواع الطاف می نمودند
و بر دقایق ملازمت و آداب محبت حضرت ایشان آگاه می ساختند و کاه از مبادی حال خود
حکایات می گفتند مفرمودند که چون آمدند و مقدمه ملازمت حضرت ایشان کردم چون حضرت
دیدم بهمان یکدیگر گرفتار حضرت ایشان شدم و بوزرش طریق رابطه مشغول گشتم سیال
مقتل حضرت ایشان با من در مقام رجز و عتاب و سیاست بودند و کثرت اوقات با آن قدر ظاهر
میشدند و در شتیه های نمودند و در جندال موخند و کد خستند که با خاک رده برابر خستند اکنون
در خود می گفتم چون ندانم زده می کنم که هیچ کاری و هیچ خبری نشاید بر تو باد که از التفات و عیانت
ایشان ترسان باشی که در زیر آن قهری مگری پوشیده است و بجز و سیاست حضرت ایشان
انید و از باشی که در ضمن آن لطفی و عنایتی نهانست **و می شد** اس سحر میر عبد کمال رنگت آن سحر
که روزی حضرت ایشان فرمودند که من سحایه نسبت با ولایای خود قهری ظاهر است و لطفی در آن محسوس
لطف مخفی است که میخواهد آن قهر ظاهر را از قوت و بشری پاک و مظهر گرداند و با وجود سحایه را
با عدای خود لطفی ظاهر است و قهری در آن محسوس است که میخواهد که آن لطف ظاهر را باطن
ایشان را بحال احکام و حکام دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود اس عالم از شهود عالم اطلاق لذات
روحانی و معنوی محروم بمانند و فوات خدمت میر عبد کمال و اوایل مبادی که در الحجه ختم شد
بود بحال و زکاتش مشاهدات حضرت خواجه محمد نجفی اولاد بزرگوار ایشان محمد تقی حجت
مولانا جعفر بن محمد بن علی از خلوص اصحاب حضرت ایشان بودند و عالم و عارف و کامل و کفایت
نمودی و اشتراق بر ایشان غالب بود چون نماز قیام می نمودند قرات و رور در میگردیدند و در کوع
و سجود کث بسیار مفرمودند و سر اسجود بد سواری بر می آوردند و از خجستان ایشان آثار غلبه است
نبار ظاهر بود و در خدمت حضرت ایشان جویشد که خدمت مولانا جعفر سبب لطفی خود را بشنای از شغال

طاهره ی مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه استیلائی نسبت اشتراق و کیفیت بخودی
برگزین میشد و می که این فقره محله خواهد گشت و ملازم حضرت ایشان می آمد احوال در محوطه ملایان
محبت مولانا میر سید سبکوت و فکلی بر ایشان غالب بود و نبات کم سخن میگفتند و روزی بود
که در مبادی حال انجمن علوم سمعی لم گرفت و مجذب شد بطریق لیاقت خواب دیدم که بملازم
حضرت ایشان رسیدم و بر رسیدم که بنده کی بخدا رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود چون رسیدم
از خواب عظیم بشارت شدم و علی القیاح از حجره مدرسه برآمدم و مقدمه ملازم حضرت ایشان کردم
و من از آن حضرت ایشان از دور دیدم بودم اما بعد از محبت رسیدم بودم چون بملازم حضرت
مشف شدم فرمودند مولانا جعفر می رسیدانی که بنده بخدا کی رسد وقتی که در بندگی او از خود فانی
گردم بعد از آن است مولانا جلال الدین می آمد سر ته خواندند که **شهر** چون تو بودی که بود جمله خود بود
چون تو نمایی که ماند جمله خدای که او در زمان فرست مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواهد گشت
و بعضی از فرزند عمارت بودند چون خبر شدت رخصت خدمت مولانا حضرت ایشان رسید بحال تمام آن
شدند تا رسیدن حضرت ایشان خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و خیر آخرت
با سایر اصحاب مولای امانی و خاص و عوام شهر در محوطه ملایان ایشان نماز کردند و از دیوارها
گرم بود حضرت ایشان بمراد جنازه بکنا قبر آمدند و حقا بر سر فارغ نشد بود ساعتی بر کنار قبر نشدند
و این فقره فرجی خود را بکشد و با تعاضد می میکرد بالای سر ایشان سپان ساخت و در سایه بودند وقتی
که از دفن مولانا فارغ شدند چون حقا از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک خود بنده کفن را از طرف بالا بر
گرفتند و بعد و صحاب که در قبر سپیاده بودند از تابوت بر آوردند و بقبر فرود دادند و بعضی اصحاب
ایشان از آنجا نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و حافظان آنجا انداختند و در آنجا
سه لاث و سخن و نشانمایه بوده است بهشت و بعد از وفات مولانا برهان الدین ختانی حضرت ایشان

در آن تفریه بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه شتا و کوفته بجهت برایشان شکسته بودند مولانا
 از حلقه ای از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و در مشقه و شعر و سخن و تحصیل علوم
 کرده بودند اما بی سرفه و کس و دشمنی و از زادی گفتند که مولانا زاده مولانا عثمان را و یکی مولانا
 برهان الدین خلکانی را و خدمت مولانا قرب جمل سال شرف دولت ملازم صاحب حضرت ایشان از ادب یافته
 بودند و در سفر و حضر خدمت قیام نموده سفر نمودند که کبار سلطان احمد میرزا در فضل ترماه که هوا
 شده بود و غمیک سفر گزینان فرمود و از حضرت ایشان موافقت و رفعت التماس نمود و حضرت
 بی توقف اقبال کرده همراه فرستاد جمعی مولانا را با خود بردند و من یکی از ایشان بودم و در آن محنت
 بسیار بخدمت ایشان سایر ملازمان میرسد از برودت هوا و در جفا و افتاد و خند بار که اگر حضرت
 ایشان اختیار سفر میکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون از همه شوش نفس ایشان میرسد
 و خادمان ملازمان نیز محنت و شفت افتاد و اند و در سفر هیچ فایده و منفعتی بخدمت ایشان نداشت
 هر چند نفی از خاطر میکردم منفی نمیشد و باطن بامیرزا در جنگ بودم که حضرت ایشان را بی فایده و بی
 و محنت انداخته و جمعی کثیر از جهت شوش ساخته بعد از روزی شب بهر خیه بدو سه روز ناکا و غوغا
 در شهر افتاد که چهار هزار نفر از غوغا و بزرگ مجموع کاف و بت برست قصد شایه خیه کرده اند و این
 نواحی آخت آورده و چندین مقبضه را از روز بر ساخته اند و خواص و عوام آن لایب کبار روی حضرت
 ایشان آورده آغاز نضج و زاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لکسر مستعد همراه بیاورد و اند
 که با کافران مقاومت تواند کرد و دفع این ملاحضات حضرت شایه ممکن نیست میرزا سلطان احمد
 نیز با خطرات و خطر اتمام نزد حضرت ایشان آمده بدین حمایت و عنایت ایشان متشبث شد و
 حضرت ایشان بجندی از مولای هر دو آمدند و بمیان ایشان نشستند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت کردند
 و همه تسخیر کرده قوی متاثر کردند و نمیدانستند که اهل آن مجلس تمام متبا از کردن هر دو بجهت افکندند

و بدست حضرت ایشان ایمان آوردند و بنده مردم خود را با سلام دلالت کردند و مجموع آن لشکر از خود و
 بزرگ زن و مرد و بزرگ اسلام مشرف گشتند و قریب دو هزار دختر و پسر زن و مرد و بنده و آزاد و هزار
 شتر و اسب و گاو و دوازده گاو و کوش و کوفته که در آن حوالی و نواحی غارت کرده بودند همه را بخدمت ایشان
 بخشیدند و آنحضرت اسیران را با جهات و سبب با و طمان ایشان باز فرستادند و دو کس از خدام همراه
 آن لشکر کردند که یکی ایشان را کلام آموزد و یکی فقیه که ایشان را معالیم دین تعلیم کند بعد از آن حضرت ایشان
 بشایه خیه راجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته متوجه سفر شدند خدمت مولانا را بران میگفتند
 که چون حضرت ایشان کمینزل از شایه خیه برآمدند در راه فقیر را خطاب کرده فرمودند مولانا بران الدین
 محنت سفر از برای مثال این صورت که دیدید قبول کردیم و در خدمت مولانا بران الدین روزی
 حضرت ایشان در محله خود که کفیه در محوطه ملایان عیادت ایشان آمدند و اقامت آنجا و خود خادم
 که حضرت ایشان بر داشته بودند در ملازمت بودند و چون آنحضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که
 بنده محمود بود که کفیه است مدتی میباید از خدمت و کبر و جیش اندیم شاید هم بعد از آن فرمودند که
 جد و ایمانکم قبول لا اله الا الله و محبت تجدید ایمان بر باری که اس کلمه گویند آن اند و که سعی نما
 که این کلمه تکرار یابد تجدید میل و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون تکرار این کلمه رعایت
 این معنی کنند بمضمون امر جد و عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس فرموده
 که مضمون جد و ایمانکم جان مضمون میشود که کرامت ایمان که نمیدانم و فرموده اند که کلمه ایمان است که
 کسی را بجهت بخود انجذاب و شوق و له نماید پس باید که طالب صادق همه احوال تکرار این کلمه که مورت و له
 شوق انجذاب است کسب له و شوق انجذاب کند خدمت مولانا بعد از آن محبت سبب و زوفا یافتند و
 آنحضرت با سایر اصحاب اعیان و مالی سرفه بر ایشان نماز کردند و در محوطه ملایان رخ کردند بعد از آن
 بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند حاجی که شست طبعی سخنی که در محله مولانا بران الدین

و مولانا جعفر خطا کرده بود و خطها را زده و در آن ایام که تفریه مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود روزی
 بجهت حضرت ایشان در آمد و در آنوقت که دند و سخنان شگفت و فرمودند که تو دو کس را گشته که در
 روی زمین بنویسم خود را بشناسد اگر بر این وقت طبقه آسمان ز سرخ بر زنی منور قمر ایشان یاد است
 مولانا السلف **مختلفی در مقام** ایشان خواهد را و مولانا بر مال الدین و دند و ارباب و محققان
 حضرت ایشان عالم معلوم شریف و طریقت همیشه صفت بسط بر ایشان غالب بود و در اکثر اوقات مستم
 و خندان بودند و دیدیم حضرت ایشان را بنحی شریف در بنیم می آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا ای
 طیب و مزاج میکردند و روزی از خدمت مولانا بر سپیل طیب رسیدند که وقتی که خدا شوی چگونه زنی
 خدای خواست گفت منبری شیرینی حضرت ایشان فرمودند غلط کرده اند نهسته که بعد از خند گاه شیری
 می رود و منبری می ماند بعد از آن این است خوانند که **که خدای که مایه بوس است** که در آن کن اخدای است
 خدمت مولانا لطف اند فرمودند که من در ایام منقرسن در ولایت خود بودم شیعی حضرت سالت الصلای
 علیه السلام در غایت حسن و جمال خواب دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من بود و چون ملازم حضرت ایشان
 شرف شدم روزی در آنجا سخن بفرمودند که مردم گاهی حضرت سالت الصلای علیه السلام را تصور می کنند
 تاگاه در محل سبوی من نکرستند بهمان صورت زیبا که من آن حضرت سالت دیدم و هم ظاهر شد
 و الحی شاید آن صورت موجب گرفتاری من شد حضرت ایشان و هم حضرت مولانا فرمودند که یکبار در
 راج که دینیت در سعد بن قنبر چهار فرسنگی شهر در ملازم حضرت ایشان بودم و جمعی از نوای همراه بودند
 شیخ منازل شیخ عبدالرزاق کاشی علیه الرحمه در آن مجلس حاضر بود و حضرت ایشان از آنجا سخن می فرمودند
 و از مولای تنفساری نمودند و جابجاء اب حضرت ایشان می بود این فقیر را چه می خاطر رسید عرض کردم
 که نه آن سخن را طریقه طور دیگر است تاویل ملایمانه را که از این سخن خوشم و خود را شنیدم که آنجا حاضر
 رسیده ام یک می نمایم حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند در آن صورت غنچه ایشان ظاهر شد

و چون آمدند کویان کویان کرم شدند من در خود تعلق و باری عظیم احساس کردم و کان دم که صد من بار
 بر من حمل کردند و از غایت ثقل و سباحتی سختی شدم و قوت حرکت از من ایل شد در محل چشم من بر روی
 مبارک حضرت ایشان افتاد و دیدم که روی مبارک ایشان زرد شدن گرفت و لب مبارک ایشان می خنید و
 هیچ چیز را سمیع و مغموم نمیشد و جهان بزرگ شد که تمام خانه را فرو گرفت و جایی خالی نماند و جانان
 تنگ شدم که نزد یک که که نفسم کمر و در حالت مدتی برداشتم تا دیدم که روی مبارک ایشان بحال خود
 می آید و من سبک می شوم تا بحال اصلی خود باز آمد و من از آن ثقل خلاص شدم و اول مجلس از احوال خبر برداشتم
 و هم خدمت مولانا فرمودند که در محله حواجره کفیه در ملازم حضرت ایشان بودم و آنروز عیادت کردم بود
 حضرت ایشان تبه بر من از حرم درآمدند و نشسته جبه مبارک ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود و بخاطر
 که اس ستم آثار قدرت در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است این حقه محض غلب و قدرت حاکم سبانه
 بجز و خطو اس خاطر ناگاه به نسبت فقیر در مقام عنایت و التفات شدند و سخن درآمدند و باز بحال روی
 مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجایی رسید که نمک حرام را زووش و پر شد و من خود را در گوشه گرفتم
 و تنگ شدم بجهت سابق حسن و حرکت از من ساقط شد و آوری می شنیدم لکن من نمی میگردم و حال
 بتطویر انجامید و من بخود سده بودم چون بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال
 باز آمده است و هم خدمت مولانا فرمودند که در مبادی احوال کبار در ملازم حضرت ایشان بودم و کمالا
 رفیقتم و سبب من عنایت کامل و بد را بود و از پنجه پیش پیش حضرت ایشان شوش تمام میراندم که مبادا از
 سراسر حضرت ایشان باز مانم تاگاه حضرت ایشان از عقب من درآمدند و تا زبانه بر سبب من دند و فرمودند
 که سبب شما را سوار نبود است فی الحال اسب من روحی را عوار شد که هر چند حضرت ایشان سوارانند سبب
 من سوار می سوار اسب ایشان رفت و یک کام باز نماند و من رشت دی آسودم شدم صحابی که همراه بودند
 به حقیقت حال اطلاع داشتند و من متحیر و متعجب ماندم بودم بعد از آن تا اسب من را سوار بود و او را

کامی ظاهر نشد و شاید در حال سبب نفس می شد بجز ایشان **مولانا** **ادام الله تعالی**
از کجا اصحاب حضرت اساند و سالها محل عقد امور دنیوی و آخرت معوض ایشان بود از بعضی استماع
آنها که چون شب خدمت مولانا بنشیند خودی و دند زبانی با اهل بیت خودی نشند و طعام تناول نکنند
و چون مردم ایشان بر بالین می نهند خدمت ایشان تحفه بستاند و صبح روی بقبله می نشیند و به تمام
تمام نسبتی که از حضرت ایشان گرفته اند میوزند از محال مولانا شیخ طوطی خان معلوم میشد که بکس نفس
و نفعی اثبات نموده بودند و میگوید آن معنی است که روزی در جنونی تقریبی فرمودند که در کفیس بنجا بکوبت
و گرفته می شود و بلا خطه نفی غیر و اثبات معصود و رعایت بازگشت و قوت قلبی و قوت دینی بی آنکه
کوته کنی کند و دل خفقان آید یا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محله خوابه کفیه در محوطه طایان در حجره ای
طلبه با جمعی از اهل اصحاب شمس بودند و سخن از تصرفات عجیب و کرامات غریبه حضرت ایشان میگفتند
و کسی نفی نمی کرد و خدمت مولانا خاموش بودند و بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخن می شنیدند
بعد از خطه فرمودند که شما همه از تصرفات فانی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات باطنی حضرت ایشان
و نکردید اصحاب کشف شما که می شنید و از ان باب حکایتی گوید و فرمود که در مساجد و حال احوال است
حضرت ایشان رسیدیم و تعلیمی فایز گشت جان بسیاری گندم و ریاضتی عظیم میکشیدیم تا آنکه اندک آثار
و نتایج شغولی ظاهر شدن گرفت و التفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت تا بعد از
بعد جمعیت خاطر می دست داد و فی الجمله نسبت کمالی حاصل شد تا که حضرت ایشان الکفایت معصومات
زراعت و غیر آن امر فرمودند و نسبت شغل ما بود و دنیا و متور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعف شدن
گرفت و ما از جهت الم عظیم روی نمود و در آن تمام دریافت گفتیم و در دل خود بجز ایشان سهام حوائج
گرفته از بر شانی حال خود را عرضه داشتیم فرمودند که مولانا شیخ در طریقه حضرت حاکم است و تعالی اعلم
خلوت در مجلس افضل کلی است و بنای کار و بار ایشان بر این است اصل ما خود است از آنکه کریمه جلال الهی

بنیاده و لا یجوز عن غیر الله نسبت شریفه این بزرگواران محبوبت غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب
مستور باشد محبت غیور کی او دارد که محبوب بی برده باشد این نسبت بی برده و زردی فانی
طایفه می باشد از سر خار نیست که این امر را با شغلی از اشتغال ظاهری جمع کنند من باطن صریح کردم
که از جمع بین کار من عاجز بودم در محل فرمودند که ستمی دارد و جمله آید باشد که حق سبحانه قوی تر از آنست
و کار را بر آید و معارف این حال التفاتی کردند که آنچه بمقتل تکلف گاه گاه میسر می شد بر باطن استیلا آورد
و ثابت میسوزد و آن مطنش گشت خاطر از ترس و خلاص یافت و دیگر در سینه اشتغال انوم و غیبه
نصیب العین شد و الحمد لله علی کل **مولانا** **ادام الله تعالی** از جمله اصحاب حضرت ایشان
بودند و از دشمنان متحجر و عالم معلوم ظاهری و علوم باطنی و با جازت حضرت ایشان سفر مبارک
حجاز کرده بودند و زیارت حرمین شریفین را و همه الله شرفا و کرمیا فایز گشته و با بر ملا مرتع کفشد
روزی در مبادی حال بقرینه ما ترید رفتم ملازمت حضرت ایشان هر چند در راه جهل کردم که خود را بطریق
توجه یار قبه تو انجم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر حضرت ایشان در آیم انجمی دست نداده و آخر
بطریق نفی اثبات مشغول شدم و ذکر می جنبه با شریطش گفتم تا آنکه نسبت حضوری حاصل شد حفظ
آن نسبت کرده مجلس حضرت ایشان در آمدم و چون نشستم بعد از خطه فرمودند که کمالی بطریق نفی اثبات
شغولی مشکلی گفتم احیا فرمودند و چون نشستی نسبتی حاصل شد که نتیجه نفی اثبات می باشد از حضرت
ایشان را معلوم شد که اگر چه حضور مع الکلیت اما نسبت حضور که مرتب بر ذکر می شود و کمالی حاصل
دارد و نسبتی که بر توجه یار قبه یا رابطه تربیتی می شود و هر یکی علیحد و یکی فرق کردن میان آن کلماتی
که تا کنون بر قوت بر خورستی خاص که اخف خواص را از اولیاء الله و اهل اختصاص که مؤید علم لدنی اند
می باشد **مولانا** **ادام الله تعالی** از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و بی خیال
بستانه آنحضرت بازگشت و آمد و شد کرده اند و فرمودند که سبب وصول به سستی من بجز حضرت ایشان

مذاکره تمام حکایت حضرت کافور
در تمام این کتاب
در تمام این کتاب

آن بود که در سبادی حال که سمرقند فرستاده منیر النعمان یک مجتهد تحصیل علوم استعالی هشتم و خاطر
خود را تمام بر مطالعہ می گذاشت تا گاه مرابی حتی از مطالعہ و تحصیل کلاهی طالی دست او و داعیه درونی
و محبت و خدمت درویشان در خاطر افتاد و از حجة در سه سرون آدم طالب علمی آشنایش آمد
کنیم که بودی و چه حال داری گفت در کوه نور بودم شش ایس عشق حال از ملازمت ایشان می
و چند آن تعریف می کرد که ملابوی سلطنت شد بر تبه که بحج و با کشتن و بر مقام روی کوه نور آوردم
اتفاقا که من بر در در خدمت ایشان افتاد دیدم که آن حضرت نیز از راه رسیدند و در در خدمت فرمودند
با خود گفتم که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکردم اول ایشان صحبتی دارم و بعد از آن متوجه کوه نور شوم
بس آن وقت حضرت ایشان بمدرسه درآمد دیدم که با جمعی از اصحاب در صحنه در مشغولند من هم
وروی بروی آن حضرت در صحنه ای نشستم لحظه سکوت کردند بعد از آن هر مبارک بر آوردند و مرا
مخاطب با حدیث است خوانند که با کوه چه میروی بنیاش اردو معاذ در جل نیست از استماع
پت حال برین کشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان بنیت را برای من خوانند باری دیگر بخوانند باز
حضرت ایشان وی من کردند و فرمودند مولانا ابوسعید اسلمت خواهد کمال ای تو گفته بسیار چه میروی
بنیاش اردو معاذ در جل نیست این بیت بگفتند و برخاستند و از مدرسه بیرون آمدند و سوار شدند
فرستند و باطن را بخود میخیزد کردانیدند و من حیران مضطرب ماندم و با خود اندیشیدم که حضرت ایشان
بر کرامت من شنیده بودند چه دانستند و این بیت چه بود که خوانند و من را از مدرسه بیرون اندام
بطلبه مدرسه منیر النعمان یک پیغام فرستادم که هر چه در حجة من است از کتب و اجزای غیر حاجی طلبه است
در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت استسائنه آنحضرت را لازم گرفتم تا مدت کمال گذشت و
در وقت مطلقا آنحضرت بحسب ظاهر هیچگونه التفاتی نکردند و آنجذاب استیای من بحسب باطن فریاد
بخدمت ایشان در نرید بود در آن وقت به یک قبای که نه رنده میکشیدانیدم که در زیر آن پیر من بود و

از آن بعد از کمال اندک اندک التفاتی بحسب ظاهر نشان میدادند که هم خدمت میروی
میگفتند که روزی از خدمت ایشان باری عظم بر من افتاد و آن بودی که زمان بحسب باطن آنحضرت
ایشان بمن می رسیدند قطع شد و بر تبه ضعف بقض مستولی شد که هم سلاک بود و آن بر قض مدت
مشابه روز برداشت چون آنحضرت شد از بندگان شنید و بودم که چون در نماز تبه رسید
بعد از آن هر دعا که کند مستجاب شود شبی در آن سطاقتی بعد از نماز تبه دعا کردم که خدا یا اگر در نهاد
من چیزیست که مکروه خاطر حضرت ایشان است آنرا از من بیرون بردا اگر سعادتمند من بر حسب که سبب است
حضرت ایشان میثوم در از میان بردار یا ازین استسائنه دور کن امثال این سخنان در مناجات خود میگویم و
کریه بسیار می کردم چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که ما ندانیم
که کاری میکنیم اکنون که شمار انا حشر می آید و مرکب دوری بخوبید بر طرف باش که ازین سخن حضرت
ایشان معلوم شد که آن بار قضی که بفقیر حواله کرده بودند تبه منی بود است بعد از آن هم در مجلس انبساط
و نشر احوال تمام در دل سپارند و از فوائد انفس حضرت مولایت این سه شجره که ایراد می نمودند
میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایست باید که طالبان آنجه یابند از دار و دار و دار و دار
ذوقین شوند و باز از آن ذوق تنگی کشته برای آنجه نیافته اند و باقی مانده تمام شوند چه معقود و بی
ندایت آنجه از وی دریابند نسبت با آنجه دریافته اند حکم نم قطره دارد نسبت بای محبوس آنجه
دریابند سر فرود آورند و آن ذوق آرام گیرند و در ذوق آن بماسد و آن ذوق از عالم بیرون روند و آن
در آن محبوس باشند و از ادوات و مواجیدی نهایت محروم و اگر بعبادی در آن فانیات سر کنند هنوز
سبح کرده باشند و هیچ راه رفته **مختصر** روزی در منی سوره کاظمین سکینه اول موجودی که با یاد
حق سبحانه بی واسطه شتی دیگر بر جود آمد صد اول بود چون از مبدی فیاض اظهار صد اول مشاهد بود
باز آن لاجرم حق سبحانه درین مورد بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشاهدت فرمود و چون حق سبحانه بعد از آنکه موجودا

و اطمینان و مفاخره آنی که فی محبت ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و آنچنین ظهوری از
مطابق مشاهده بود و زاده شدن حق سبحانه در سر راه بانیه که میوه و لم تولید نفی آن مشابیه فرمود چون
بعد از ایجاد موجودات نوع انسان بحکم خلق الله تعالی آدم علی صورته الرحمن نسخه خامه و منظر جمیع
گردانید و در آینه ذات و صفات و افعال مہیات خود ساخت از حیثیت جامعیت و مشابہتی
و مالماتی با آن ذات یگانه مقدس که قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد که از آن هم تصور بود
لا جرم حق سبحانه بایه که میوه و لم کن که گفتوا احد نفی آن مشابہت و مماثلت فرمود و میفرمود که
روزی همراه بزرگوار و مجلس و عطا خواجہ شمس الدین محمد کو سوی رفته بودم و در آن مجلس از خواجہ خرق
دیدم تفسیری شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود و خو عادت آن بود که خواجہ از معارف الهی و لطایف
ناشای سخن غامض و نکته بار یک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس ابو اسطوخودوس آن سخن و عدم در
آن نغاسی عارض شده بود و پیکلی میزدند خواجہ را غیرت آمد فرمودند که شما پیکلی میزنید حال آنکه اگر
اس سخن اسبق است مسجد کوم متاثر شود و از جاد آید چون خواجہ اشارت بوقت مسجد کردند زلزله
در آن وقت افتاد و آن وقت خوب بوش بود طاقا طوق از چو بهار آمدن گرفت چنانچه اهل مجلس
برسم نخستند بعضی که نزدیک در بودند بیرون کرختند و بعضی که نزدیک میز بودند دویدند و در
منبر او نچسبید چون من خود سال تر از آن حاضران بودم رفود تر دیدم و بر بانیه منبر رسیدم خواجہ بدلی
دید بر بالای منبر سکوت کردند و باز بعد از آن سخن درآمدند و مردم تنگ حاضر و متوجه شدند
و تفسیر آیه کریمه فرمودند که حق سبحانه میفرماید که احسن کما احسن الله الیک یعنی سگویی که چنانکه
سگویی که دوست خدای تعالی تو سگویی خدای به بندہ آن بود که در ازل ازل خلایق ظاهر بود و بهمان
من بنده این سگویی که در بندہ را ظاهر گردانید و خود بهمان شد پس تعلیم میداد بندہ را و امر میکرد
سگویی که چنانکه خدای تعالی نسبت تو سگویی کرده است یعنی تو نیز خود را بنی وجود خود بهمان کن تا خدای تعالی

ظاهر کرد و مولانا **تأمله** **ادام** **تدبر** **تدبر** از جمله اصحاب مقبولان حضرت شیخ و در مقاب
و شایل و خدایین و فضایل آنحضرت کتابی التیف کرده اند منتهی سلسله معارف و تدبر القدرتین و آنجا آورده
که در آنج سده خمس و ششما بود که ملازم حضرت اشان رسید و شد و متنی قریب و از دیال و ملازم حضرت
بر او الحمد لله علی دلگ جو خدمت مولانا در ادراک معارف لطائف صوفیه طبعی بلند و ذهنی اجماع و لاجرم
حضرت اشان در وقت ادای حوائج و قائل از طایفه خدمت مولوی را بسیار مخاطب میباشند و مکلفند
که روزی حضرت اشان از من رسیدند که اسحان و من که از ماضی شنوی مع نقصانی در آن عبادت که از پدر
و مادر و سواد خود در خود و سالی فکر گرفته بازی ای بگفتم تی فرمودند پس ما تو از من یک سخن میگوئی گفت
از خدمت مولانا استماع افتاد و در سلسله العارفین سرور شده اند که ابتدا ملازم من حضرت اشان بودند
که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله نام از سر مقدمت همراه بیرون آمد و بودیم چون به شادمان رسیدیم
و بواسطه گرمی هوا توقف کردم نماز نکردم که حضرت اشان رسیدند ملازم من هم رسیدند که از
کجای آن می گفتم از سر مقدمت بعد از آن حکایت مشغول شدند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند از آنجکه
سختی بود که فقیر را کشته ساخته از ولایت می برد آنرا بر وجی اظهار کردند که خاطر فقیر قوی بجانب
اشان منجذب شد و در اشای سخن فرمودند اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا میرسد و آن مجلس
که آنحضرت از فقر ترحم حضرت الاله آنحضرت بر جمیع آن مقلدین و یقینش که ایشان را بر او خلق
اشرف عظیم است با وجود علم با من معنی اهل سفر کم نشد که قوی سیر مرآت مال بودم قصد قریبی کردم
و گفتند بجانب بخار غریمت کن و صباح آدم تا اجازت خواهم کسی گفت که کتابت بخوانند توقف
کردم لحظه گذشت حضرت اشان بیرون آمدند و متوجه فقر شده فرمودند راست گوی برای درویشی هر چه
یاری تحصیل علم فقیر غایت مشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت درویشی اش غایت تحصیل را و بوی
ساحه است بتمم کردند و فرمودند اگر حسن باشد سکت و دست فقیر گرفته متوجه با مانع شدند و تقدیر

از بسی اندامی می شناسند بلکه میل و انجذابیت است که بر دفع آن مترتب باشد و فرمودند که از دوسرک نواحی
 تا سنگدین سب در یاقم کی ایم که حلقه نامی گشت و از دوری نشست و کردن کج می کرد و یکدیگر بجهت طهارت بر
 حاکم بجانب ابرو مبارک نمود و چون طهارت ختم از وی رسیدیم که سبب آئین تو اینجاست و اگر دین
 حلقه می دی گفت من هم نمیدانم لیکن انقدر میدانم که هرگاه که می آیم در باطن خوشی می خورم و حلقه می خورم
 بازی هم و خود از همه بهتیا خالی می شوم و از آن لذتی عظیم بدل من میرسد و چون هر روز از آن لذت
 تنی می شوم و آن بهر که بکریات صورتی خوب داشت و با صاحب با مخلص بود و در آن احوال مردم بسیار بود
 متعلق خاطر داشتند و صاحب را نیز تمام مطعون میا خسته گفتم و از اعراض خود امیدتار و در چند سال بعد کردند
 و راندند و سود داشت آخر که به وضو بسیار کرد و گفت شمار در ح فایده که من بخانیم و در بیرون
 در آن شش صد و دل من گشتن با سبب افتاد و از حضور و صحبت باطنی که در حلقه می می بود و در آن
 که شش و صد و شش و کار و بجای رسید که مغلوب این نسبت شد و چون با دارا چنان خودم میکرد
 هرگاه که مابوی می بودی و چون کسی که در کار می فرمایم آن کار کرده بودی و در آن کار بودی این سر
 صاحب که حضرت ایشان فرمودند مولانا نورالدین است از بعضی اصحاب حس استماع افتاد که چون
 مولانا نورالدین تا سنگدین مبارکی ظهور حضرت ایشان شرف ملازمت رسیده و در سربازکالی شرف حضرت
 ایشان آورده و در آب حضرت نمی بود که چیزی از کسی قبول کنند از وی قبول کرده اند و حاضر از حضرت فرموده
 اند و گفته اند که فایده صحبت این طایفه آنست که کسی را از کم شده وی یاد دهند مثلاً کسی سری می گوید که است
 و از آن خبر ندارد و ناگاه صحبت کسی افتاد که از کم شدن هر و از کم شدن او خبر داد فایده این صحبت که او حاضر شود
 بکم کردن که هر خود بعد از آنکه متاثر گردد از کم شده خود خبر بیاورد سخن وی از عظیم کرده است و ملا حضرت
 ایشان را از کم گرفته هر چند ویرا اجازت میداده اند و در میگردانند و می گفتند که در آن حضرت غرضی
 نیست جز آنکه گذارید که کاه و دیدار مبارک حضرت ایشان را بینم و راکه شده اند مولانا از آن آردی که از جمله

خادمان حضرت ایشان بودند بر طریقی شوقی باطنی مولانا نورالدین اطلاع داده است و وی از وی خوش گفته
 اگر در وقت نماز یا طریقی مشغول باشی نوذی کفری شود و زنه که در وقت نماز بعد از کراهت احرام آتش بر من
 آمدن نماز بسیار خود را از این سبب باز آری و دل خود را بخانه داری می در جواب مولانا را داد این سبب خستی
 خوانده که ز از وی که چشم است احوال معبود تو نیست اول خبر عرض مولانا را داده و جواب مولانا نورالدین
 بوجه حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان مولانا را داده که که نمی در نماز با سبب ملاک
 و عبید و نوشی زبل و انبار و سایر شای خشی می رود که فرست اگر ثمنی اول با مونی مرتبط باشد
 مؤدعی کفر باشد و از بعضی خدام حس استماع افتاده که آخر مولانا نورالدین در اندامی حضرت ایشان است
 و آنجا بود که حضرت ایشان از روی اقل مرض طاعون پیدا شده و دانه بزرگ بود رنگ از بهلولی است که آن
 شده و صحبت خطر آن عظیمه قلب صوبی که معدن روح حیوانی و منبع حارات غریز است از آن
 وی بکار حضرت ایشان گفته و بنیارسندی تمام در غایت کرده و گفته که اجازه کند که مرض را دارم
 زیرا که در دنیا هیچ امری بوجود من باز بسته نیست و در وجود مبارک شما نیز از یک مصلحت است و حق سبحانه را
 با حضرت شما کار را و از دست حضرت ایشان فرمودند و آن تو جوان فرسیده عالم ندیده و خود تمیذ و
 در دل از نو داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امتیازی و از وی غمناک است که خود را از آن
 کم حضرت ایشان را اجازه داده اند و وی مشغول شده و زیر بار آمده و مرض را جذب کرده و بر شمشیر آن
 دانه بود از بهلولی است حضرت ایشان معلوم می مشغول شده و حضرت ایشان تمام از سبب مرض را خبر اند
 مولانا سربالسماری نهاده و بعد از سه روز بحار رحمت حق پسته بعضی اصحاب که کشف قلوب و غیر آن گرفت
 متحقق بودند فرمودند که روزی در آن سادگی مولانا نورالدین وفات یافته بود و ملا حضرت ایشان را از شرقی
 کوستان تا سنگدین می دیدم مولانا نورالدین را که در لحد بر کردید و وی بجانب حضرت ایشان را تهنیت فرمودند که
 مولانا نورالدین است خبی با گشت روی بطرف قبله کرد و وفات می در شهر سبب این نشانما بود که آنج

وای آتست مولانا را از راهی که از کبار اصحاب و اهل قبول حضرت ایشان بودند نام
 ایشان محمد عبد الله است مولانا را از راهی که از کبار اصحاب و اهل قبول حضرت ایشان
 شرف شدم روزی در مجلس شرف آنحضرت کاطرم که شرف که جواس که حضرت ایشان را استیون که تعلق نفوذ
 و خاطر غلبه کرد و آنکه متوجه شد و گفتند که مناسب هر کس نیست که مردم دیگر اینست تقدیر است
 بطرف است شما احتیاج آن نیست هم خدمت مولانا را فرمودند که در بیاد حال که بکار حضرت ایشان
 پیوستم و خاطر خلجانی می بود که پیش از آن طبقه عشقیان سید بودم و چندگاه وزیر طریقه ایشان میبودم
 که اکنون که از رتبه اراد ایشان برآمده ام از روح ایشان که بی من سید و سحر می فرمودند و نور و دامن سوس
 غلبه که در جوار صباغ بکار حضرت ایشان آمدم از من رسیدند که بکار طبقه از شایع حقا که در کلمه من
 بقیان اوت میدشتم و خاطر بر وزیر طریقه ایشان میباشتم فرمودند که ایشان دیدند که جمعی از شایع
 ترک اسلام حایز یک بر که در محوطه و حوالی می کشید و هیچ نوع آفت نداشتند که توانستند که در محوطه آمدن
 و تقصیر نمودن غالباً بکجه می بود و باشد بعد از آن کاطرم از غده و دوسه تمام آرام گرفت و تقصیر استم که در ظل حیا
 و عیایش مشغول از آن طایفه ای باطنی می خواهم بود و هم خدمت مولانا را فرمودند که یکبار حضرت ایشان
 حجره فقیرانه می فرمودند و گفتند سبب طبع را از مولانا خواجگی که برید و در آن وقت فی مقام وکیل علی کلاط
 مولانا خواجگی بود و در طعام حاضر شد حضرت ایشان میل فرمودند یکبار آن تاول که در بعد طعام خورد فرمود
 که در طعام بی حیاطی نه است تحقیق کنند و در آن سال که در بعد از کھنکس جان معلوم شد که در سیرم مقصود
 بغایت غصب کردند و فرمودند منا و کاف و غده است و در آن امر احیاء عظیم و حسب حاجت بریدن و استیود
 از خود و در سالک ظاهر میکردند و در میانها که طایفه می کنند اکثر اهل قهاری بر شانت بعضی از
 مخدوم نقل کرد که روزی حضرت ایشان با جمعی در میان حجره خلعتی از اصحاب صحبتی کردم و داشتند و از رتبه حضرت
 ایشان در مجموع طایفه و تا غایبی که هر که در آن مجلس می آمد و می نشست و یکفیتی در می یافت نمیتوانست بر جاست

در آن طعام آوردند خدمت مولانا را و در آن سفره عظیم می نمود و در دور و دوری غایت بود که هر چند ترک ایشان
 می کردند و حاضر نشدند اما حضرت ایشان را نظر بآیات خدا دیدند که کسی بخوابد که مولانا را در حاضر سازد و می
 تند شد و فرمودند جلالی ادلی می کنند که هرگز از حاجت غایت و استقامت خود چیزی کسب و اخذ نمی کنند
 در ساعت مولانا را در از ما بجای می نشست که خبر از کونین می آمد و اگر توفانی که او در حال دارد از رتبه آن است
 طعام خود را نوبت بود و در آن می خواندند که این شوی عشق خشی نبود و این قهقهه هر چه می شنود
 سکره شوی کجالت زنده دلال فی هر چه ترانیه کبی نبود خدمت مولانا را در هم در حال حیا حضرت ایشان اجابت
 سفره حجاز یافته اند و بعد از آنات حرمش نصرت و محبت و شرف و کرامت بولاستام آمده و در مشق اقامت نمودند
 و متنی در آن ملا در صحن طالبان و داند و آنجا از دنیا جلد نمود و اقامت حروف بکار حضرت آنحضرت و می
 نورالدین عبد الرحمن الحامی قدس سره استامی دید است که بر طهر کتانی از کلمات نوشته بودند که خدمت خواجگی عبد الله
 اودام الله و باقی مولانا را از راهی که از کبار اصحاب و اهل قبول حضرت ایشان بودند نام
 بران دارند که در آخر حیات آتشی که بقیر از آن لایس و در محب حیا باشد شاید که بجای حاصل شود و بسیم
 مولانا را از راهی که از کبار اصحاب و اهل قبول حضرت ایشان بودند نام
 از رتبه ای گفته که در اوایل حال که منوایل سرفه حضرت ایشان را شناسه بودند جمعی از طرف ما سگند آمده بودند
 و بنی از شمایل و صفات و خوار و عادت حضرت ایشان نقل میکردند و موخر به غریبه می گفتند از اجتماع آن حکایات
 که بعلامه ارباب و لایه توانند و خاطر از جانب حضرت ایشان انجذالی واقع شد اما بواسطه آنکه دل یکی از خطا هر حسیله
 متعلق بود توفیقی می نمود و چون اخبار برتر شد با وجود کفایتی در توجه به انصاف حازم شدم و با جمعی از طالبان
 اطمینان سگند آمدم و در آن محل آنحضرت را بختان بودند که از کوبا بهای آسگند حرم حاکم سید سید شید
 می شنیدم زیاده برای العین دیدم و بعد از چند روز که فضل رسع نزدیک شد و در خاطر حضرت عال کشت و غار غرض
 آنجا آن لای بی آرام ساخت و میجو هم که در سیر و تماشا می نشست که یک خانه نیم و عادت اسل سرفه است و نوروز

حاصل شد بعد از اتمام این احوال دیگر از ملازم حضرت اشان هرگز جدا نشد و سبب وصول به سوگی محبت
 اشان آن بود که حضرت اشان فرمودند که مولانا اسمعیل فرستی از رحمت که بسره لانا سیف الدین ساری بود و خاطر
 بایست مصروف داشت تا او را بستی خوب و جمعی می حاصل شد بعد از آن اسامی بامباشید و دیگر از اجداد
 سونست شد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و محبت عقد گشت بجهت کفایت حاجت آن جماعت بحسب صورت احوال
 و انجام آن شغولی می بایست کردن تا جمعی توانستند که بفراغت شغل باشند و خاطر ایشان بجهت حاجت ضروری
 متفرق نشود و سبب شغل بنیاد تحصیل آن این بود که چون بقدر دنیا را تجویز کردم یکبار روی آورد و تمام فرود
 گرفت آخر کار از آن محل کجارجا خانه اولاد راه یافت خدمت مولانا اسمعیل فرستی فرمود و دست که روزی جمعی
 از اصحاب حضرت اشان در وقت در منزل آن فقیر بودند و محبت بغایت خوش میگذشت در محل خاطر ائمه اجداد
 که به سعادت بودی اگر حضرت اشان در محل در منزل تشریف داشتند می بقارن آن حال حضرت اشان می کردند
 و رسیدند و باین مجلس در آمدند و آثار کفایت عظم از شیره مبارک حضرت اشان ظاهر بود و چون نظر حضرت اشان
 باین ائمه و جمیع خاطر دیدند این معجزه که بر سر غلغله بود باین از برای کوی صفایان
 حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلغله شدند بعد از آن یکبار باغبان حضرت اشان شغوری آمدند
 تا همه برخاستند و هر یکی کیفیتی عظیم دریافتند و در آن بعضی آسوده و زبانی بود و بعضی تا کینه و بعضی
 ده روز زیاد که بحسب عقداوت و قابلیت **دوم مولانا اسمعیل قمری رحمه الله** وی در نهمین سنی بود
 از آنکه بزرگ از همه پسرانند بود و ملازم حضرت اشان اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت اشان می گذشت
 و حضرت اشان در مجالس کلام با او مذاکره علمی میکردند بعضی از اصحاب میگفتند چنان می نماید که نسبت به مولانا
 غایت در نسبت باطنی از عزرا تا شری چنان دارد و روزی حضرت اشان در قریه شادمان در حجر نشسته بودند
 و مولانا اسمعیل قمری جمعی از اصحاب خدمت حاضر بودند و حضرت اشان شرح قصیده عربی شیخ سعید فرغانی
 که بر قصیده تاسیه فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت ابو محمد با ساقی الله تعالی تره بیت داشتند

فرمودند که میخواهم که آن کتاب را بخط نسخ بنویسم تا آنکه در سفر داریم بابا باشد هر کدام از اسل مجلس که خط بنویسند
 و از بد خیزی نویسد که من بنم خط سر که خوش آید این کتاب بوی فریام سر فرمودند که تا کاغذ و دوات تمام
 آوردند چون خط نسخ آن فقیر که را تم احوال و تم بقدر صورتی داشت جوهرم که کینت حبس حال خود بگویم و این
 در دلی عرض کنم دست فرار کردم که کاغذ و قلم بردارم مولانا اسمعیل قمری بلکه خط وی صورتی نه است و بوی
 و قلم و کاغذ را بغیر از فقیر در بود و حضرت اشان قصد فقیر و مبارک غفرت لانا را دیدند و وی خط نکسته
 نامطبوع خود را حدیث موضوع را نوشت که از غایت نزد و خجاست بر خاص و بدست مبارک حضرت اشان داد
 چون حضرت اشان آن خط را دست و آن حدیث غرض صحیح را دیدند یکبار شد شدند و فرمودند مولانا اسمعیل
 شما از محبت هر روز با من شوش بودید که از روی غیب کردید اکنون خیزید و در مدرسه شهر بدر بنشینید تا
 از ملازمت هر روز خلاص باشید و از مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان جمعی از
 مولای شهر دستاوندان و یار در مدرسه که حضرت اشان در شهر ساخته بودند اجلاس کردند و وی از دوام محبت
 و ملازمت محروم شد **سوم مولانا اسمعیل قمری رحمه الله** وی مولوی و استیقام داشت و حضرت اشان
 بتعلیمی شرف شده بود و آثار شغولی باطن از وظایف منوی و وی نیز از آنکه بزرگ بود و چون از خوسان همراه
 مولانا اسمعیل قمری فته بود و میان ایشان شهرت اکاسمی بود و لهند اصحاب برادر بقابل قمری شمسی می گفتند و
 بآن شهر گشت و حضرت اشان بر ایام بعد از چند سال در خدمت ملازمت بود و با سنگند و رستادند و در مدرسه
 که آنجا ساخته بودند با مدریس قیام نمود و بقیه العمر آنجا اقامت نمود **چهارم مولانا اسمعیل ثالث رحمه الله**
 وی طالب علمی خوش طبع بود که علوم متداولات از دیده بود و اگر گشت مشهور دید و از همه اعلی در ملازمت
 حضرت اشان سرقت آمد و چون در اوقات مولانا اسمعیل قمری شمسی هر دو ملازمت بودند و لهند اصحاب
 سیمین ثالث گفتند و باین لقب شهرت یافت بعضی اصحاب گفتند که چقدر زورش از آمدن وی بفرزند زوری
 حضرت اشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید و در میان آیام مولانا اسمعیل ثالث از همه در خدمت

بر ساعت ضعیف آنحضرت زیاده میشد و مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلوات بکوه مبارک عظیم
و ششده همیشه اهتمام تمام نموده که نماز در اول وقت گزارده شود و حضور صادق را تمام غلبه ضعف میشد و در وقت
و چون ضعف بنهایت رسید و آن نماز را به پنج ربع کا اول بود و فرمودند که نماز شما شده باشد بعضی رسانیدند که شده
نماز شما اما اشارت گزارده از وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود که نفس مبارک ایشان منقطع شد و بخوار
رحمت حق سجده پیکشده چون حضرت الشایز اقدس شد است آن وقت پیش از رجب بود و در این زیاده و در شهر
زلزله عظیم میباشید و بخار بر خاسته و در آنوقت مردم در مسجد جامع بودند و اکثر خلایق از صعوبت مرض آنحضرت
خبر داشته اند چون آن زلزله و علامت عظمی دیده اند جازم شده اند بلکه حضرت الشایز اصواتی واقع شده است
بعد از نماز جمع جمیع خواص و عوام از شهر بیرون نجاته متوجه دهکاه گران شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع
نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده و زلزله شدید تر مرقند باز واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه
ارکان دولت اعیان حضرت وقت غروب از شهر کابل گران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شما حضرت الشایز از
یافته و یکماه و در شب میردوش محمد رخا بنجیل تمام ایش میرزا آمده و نفس مبارک حضرت الشایز در محضر نهاده
متوجه شهر شده اند و نمازش را بجله حاجه کفیر آورده فی الحال بغسل کفین مشغول گشته اند و جمیع خواص عوام
شهر ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گزارده اند و مردم در آن محوطه دفن کرده اند و اولاد ایجاد گزار
حضرت ایشان آنجا عمارات عالی طرح انداخته اند و قبر مبارک آنحضرت را به بهترین وضعی ساخته و پرده نهاده اند
و بعضی آغز صحاب که در حین انتقال در حال حضرت ایشان حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از خدمت حاج محمد محمدی
اند تقالی شنیده بودند جنس نقل کردند که نفس مبارک آنحضرت با انقطاع رسید و آن نماز خفتن بود و
در آن خانه شمع بسیار فروخته بودند و خانه بنایت روشن بود و در آن حال ناگاه مشاهد افتاد که از میان دیوار
مبارک حضرت ایشان نوری چون قلاب مع خورشید خانجه شمع وی نور آن همه مشهارا که در آن خانه میخست
مغلوب و مستور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را میپدید نمود و بعد از خشدن آن نور نفس مبارک

